شرح توحید مفضل

شرح تتمه مفصل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیعد معبودی را سزاست عز شانه که از کمال
حکمت و توانائی و غایت قدرت و دانائی هر آئینه را
زیبی شایسته ساخته و زینتی لایق پرداخته تا جمال حقیقت را
مرآة و نور معرفت را مشکاة باشند و هر ذره را نمونه
آفتاب و هر قطره را بحری رهنمون داشته تا دیده وران
آگاه بهر چه بینند حق بینند و در هر چه نگرند حق شناسند لنعم ما
قال در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای ای نموده رخ تو
چه بسیار بوده و یا مردان راه بهر جهت که رو آرند جذبهٔ

دیدارشان از خود رهاند و بدوست رساند که اینما تولوا فثم وجه ا
بیت لمعهٔ رخسار یار شیفتگان را دلیل ، جذبهٔ گیسوی او دل
شدگان را کمند ، و بزم محبت را بکیفیتی آراسته و ساغر عزم را
بکیفیتی صلای زمزم سبیل داده که نشاه جویان بقرار مدام
در ساغر بیمالی و بیستان باده نوش همیشه در نوشانوش شدند
یک جام بگردش است و صد میکده مست نور وحدتش مشعل
افروز هر در و بام و طور احدیتش تجلی بخش هر مرز و بوم است
هر ذره ز عالم از فروغش مهریست چمن آرایی که گلزار آفرینش تابات
و رنگی از و در نشو و نما و بستان صنع بر رونقی از و در نظارت
غم زداست که بلبلان خوش الحان شناسائی که هزار دستان
ریاض عشق و محبت اند همه هم آواز یک آهنگ دل نوازی سرایند گر
ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

چه گل و چه بلبل و کدام چمن که کیفیت این باده چندان بخود دم دارد
که سر از پا باز زشت از زیبا نشناسم جهان آفرین را باین احوال
نا ملایم چه مناسبت و خالق آسمان و زمین را باین امثال ناتمام
چه مشابهت که زبدهٔ آفرینش و نور دیدهٔ دانش و بینش
و یگانه گوهر بحر ایجاد صلی الله علیه و آله المطهرین در حمد و ثنایش
بعجز معترف است که لا احصی ثناء علیک و در شناسائیش
بنادانی متصف که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک پس اولی
آنکه در ذکر و ثنا بصلوة و سلام بر اکمل مقربین و افضل عالمین که
خوبترین محبوبین آن جنابست توسل جسته با صد زبان بیان
گراید که صلوات و تسلیمات بی منتهی بر سرور انبیا و رسل و
قدوهٔ هر جزو و کل محمد مصطفی و اسوهٔ اولیا که تا خامهٔ صنع
بر لوح هستی صورت آفرینش یک نقش بدیع بکمال بی نظیر خود

نگشاده و تا دست ابداع مظهرنمای یکتائی ذات و صفات
یک یوسف با آن جمال در مصر خوبی جلوه نداده سامی قدری که آسمان
اعلی با رتبهٔ والا کمترین پایهٔ معراج قربتش را نشاید و قصر خیال
نسبت بعرش عزتش پست نماید و درود نا معدود و تحیات
نا محدود نثار بارگاه کرامت و طهارت اهل بیت معصومین او
که یکتائیشان در هر کمال برهان یکتائی آفریدگار و نشان یگانگی
صانع لیل و نهار است راهنمایانی که تا آفتاب جهانتاب هدایتشان
از مشرق ولایت طالع گردیده خفاش ضلالت و الحاد در
خبایای محق و زوایای بطلان نه چنان نهان گشته که با بال
خیال طیران در فضای بروز تواند گشاد و یا پای تصور ظهور
در عرصهٔ اظهار تواند نهاد دین مبین را ارکان و حق یقین را راه
نمایان اند امید بمیامن مراحم عنایات آن طیبین آنکه گوی

دوام ملکت زیب پرچم علم نصرت شیم خدام والا مقام
آستان عرش بنیان خدایگان دین و دولت و پادشاه عدل و
ملت خسرو خسرو نشان خدیو گیتی ستان السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان پناه شیعیان ائمه اثنی عشر امید مؤمنان
اوصیای سید البشر رتبت افزای مسند شاهنشاهی و زینت
بخش اورنگ خلافت پناهی اعظم ملوک سلسله علیه صفویه
اکرم ذریه خیر البریه علویه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
بوده تحصیل رکاب مستطاب امام انام بقیة الله فی ارضه الامام
الحی المنتظر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه نصیب آن
پادشاه دین دار و صوفیان نامدار اعلی جناب ارشد سیما
غلام باخلاص این دودمان و صوفی باختصاص این آستان
رفیع البنیان نجف قلی خان قوللر آقاسی که از کمال دیانت بنده

نام مؤلف

داعی عوض بن حیدر شوشتری را بنوشتن ترجمه فارسیه کتاب
توحید مفضل که از کتب احادیث مشهوره اهل البیت علیهم السلام
و در اثبات یگانگی صانع عالم عز شانه براهین تمام و مبانی
ما لا کلام است مأمور داشت و بتبیین بعضی مطالب غامض
آن امر فرمود تا فیض افاده آن عام و عرب و عجم تمام از آن
بهره مند باشند و ثواب آن بروزگار شاه دین پناه
خلد الله ظلال افضاله رسد پس امتثالاً لامره العالی همت
بران گماشته بگوهر یکدانه سعی ساخت و بالله تعالی التوفیق

نام کتاب

باید دانست که چون مضامین بدایت آیین
این کتاب بر وفق فطرت عقول و بر طبق حجت معقولات
اگرچه از ذکر سند و اثبات مسئله مستغنی است ولیکن
بسبیل متعارف علمای دین بوجوه نیکو بذل جهد در ان مینماید تا

موجب مزید اهتمام در حفظ و ضبط آن شود و قلوب شیعیان
اثنی عشریه یا چه زادهم الله تعالی انوار و صفا بخشد و اشعه
پرتو ایقان آن و لمعات ایمان از رشک آفتاب جهانتاب سازد
بر ارباب دانش مخفی نیست که این حدیث شریف در میان
دانشوران فرقه محقه غایت اشتهار و نهایت اعتبار
دارد و همگی محدثین ما رضوان الله علیهم در ضبط آن کوشیده
بروایت محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت کرده اند
و در توثیق محمد بن سنان و مفضل بن عمر اگرچه در کتب رجال
اختلافی مذکور است ولیکن هر یک از مشایخ محدثین ما
که در زمان غیبت امام همام منتظر صلوات الله و سلامه علیه
بمنزله حجت اند و تکلیف و دین بنا بر کتب ایشان باقی است مثل
محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب کافی و محمد بن علی بن بابویه صاحب

کتا

کتاب فقیه و محمد بن حسن طوسی صاحب کتاب تهذیب حدیث
و کتاب استبصار و این کتب اربعه و اصول متبعه در بسیاری
از اصول و فروع دین روایات معتبره از اجلای معتبرین که
همگی دلالت بر حسن اعتقاد راوی و کمال دیانت او دارند
از ایشان روایت کرده اند و غیر مشایخ ثلثه مذکورین نیز
مثل ابی جعفر بن قولویه در کتاب کامل الزیارة و برقی در کتاب
محاسن و دیگران از محدثین اقدمین نیز روایات کثیره که
همگی دلالت بر درستی اعتقاد و صلاح و تقوای راوی دارند
از ایشان نقل نموده اند و چون مراعات اختصار درین رساله
مطلوبست بذکر چند روایت از ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی قدس سره که استاد همه اقدمین است و بقلیلی از دیگر
مشایخ نیز اکتفا مینماید از انجمله ثقة الاسلام از محمد بن یحیی از

احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از ابی الجارود روایت نموده
که گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود رحمت کناد
حق تعالی بنده را که زنده کند علم را راوی گوید عرض نمودم
که زنده کردن علم کدامست فرمود آنست که مذاکره نماید
علم را با اهل دین و اهل ورع و محمد بن یحیی چنانچه در خلاصهٔ علامه
و رجال نجاشی مذکور است ابو جعفر عطار قمی است که از مشایخ
حدیث فرقهٔ ناجیهٔ امامیه زادهم الله تعالی و ثقه و معتمد
و معتبر و کثیر الروایه است و چند کتاب حدیث تصنیف دارد
و شیخ اجل کلینی از و بسیار روایت میکند و احمد بن محمد بن
عیسی چنانکه در فهرست و در خلاصه و رجال نجاشی مذکور است
شیخ قمیین و وجیه یعنی معتبر در میان خاص و عام ایشان
و فقیه بوده و از اکابر و رؤسای دار المؤمنین قم است و محدث



حضرات امامان ما علی بن موسی الرضا و امام محمد تقی و امام علی
علیهم السلام همه رسیده و ابن الغضایری و علامه در خلاصه
آورده اند که چند کتاب در حدیث تصنیف دارد و قربت
بهمین سند در باب استعمال علم از محمد بن سنان از صادق
آل محمد علیهم السلام روایت نموده که ناجی آنکه ایمانش مستقر
و مستحکم باشد و یقین در دین خود داشته باشد باین نشان
میتوان شناخت که علم با عمل داشته باشد و در کتاب حجه
از کافی در باب طبقات انبیا و ائمه علیهم السلام روایت نموده
از محمد بن الحسن از شخصی که محمد بن الحسن مذکور او را معتمد میدانسته
از محمد بن سنان از زید شحام از حضرت صادق آل محمد
علیهم السلام که فرمود الله تعالی ابرهیم خلیل را اعلی نبینا و
علیه السلام اول بار بنده گرفت پس نبی ساخت پس رسول

گردانید یعنی دین و کتاب با و عطا فرمود پس بمقام خلت و دوستی
رسانید و او را ملقب بخلیل نمود پس بمرتبهٔ عالیهٔ امامت ترقی
داد و او را امام خواند یعنی پیشوای دین و دنیا و ریاست عامهٔ
خلق با و عنایت فرمود پس چون مرتبهٔ امامت را بس رفیعه دید
دعا کرد که بار خدایا این درجهٔ عظیمه را ببعضی از ذریت من بخشای
ندا رسید که امامت عهد و پیمان ماست و بظالم از ذریت
تو یعنی بغیر معصوم داده نمیشود بلی تا بان از ذریت تو که معصوم
باشند عنایت میفرمائیم و می بخشائیم و این روایت نیز چنانکه
ظاهر است دلالت بر ایمان و حسن عقیده محمد بن سنان دارد
و بر اینکه عصمت را چنانکه مذهب حق امامیه است در امام
زمان شرط میدانند و محمد بن الحسن که این روایت را از محمد بن
سنان نقل نموده ابن الولید است که از مشایخ حدیث قمیین و

فقیه و مقتدا و پیشوای شیعه قم بوده و علامه قدس سره در خلاصه
رجال آورده که جلیل القدر و عارف باحوال رجال است
و تلعکبری نیز که از مشایخ معتمدین شیعهٔ اثنی عشریه است از و
روایت نموده و فرموده که اگرچه ملاقات من با او اتفاق
نیفتاد و لیکن اجازه در نقل حدیث از و دارم و از مشایخ
اجازهٔ منست و ایضا در کتاب حجت کافی در باب اینکه اگر باقی
نماند در دنیا مگر دو مرد البته یکی حجت یعنی امام زمان است از
محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از ابن الطیار
از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام روایت نموده که فرمود
اگر باقی نماند در امت خیر البشر صلی الله علیه و آله مگر دو مرد
البته یکی حجت یعنی امام زمان است و دلیل عقلی بر این مطلب اینکه
ظاهر است که آن یک کس البته مکلف است و محتاج است

بتکلیف کننده که بروفق یقین او را بحق راه نماید زیرا که عقول
بشریه در دانستن هر حق مستقل نمیشود و از غیر پیغمبر صاحب وحی
معصوم و یا امام و خلیفه پیغمبر که مؤید باشد بعلم و عصمت علم
بحق واقعی بهم نمیرسد پس حجت خدا بر آن یک کس که قابل تکلیف است
بدون حجتی معصوم عالم بجمیع ما یحتاج تمام نمیشود و چون
چنین است لازم است که هرگز زمان تکلیف از حجتی خالی نباشد
و اگر دو کس در دار تکلیف بمانند البته یکی حجت باشد و
ظاهر است که این روایت دلالت بر ایمان و حسن اعتقاد
محمد بن سنان میکند و ایضا در باب مؤمن و علامات او
روایت نموده از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن
سنان از مفضل بن عمر از ابی ایوب عطار از جابر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که فرمود نیستند شیعیان علی مگر صاحبان

حلم و دانایان و لب خشکان از روزه که ترک لذات دنیا و التزام
ریاضت طاعات از روبهای ایشان نمودار باشد و شکست
که این روایت نیز ظاهر است دلالت بر تشیع و حسن اعتقاد و اهتمام
در لوازم طاعات از محمد بن سنان و مفضل بن عمر میکند و
ایضا در همین باب روایت نموده از عده از احمد بن محمد بن
خالد از محمد بن علی از محمد بن سنان از عیسی النهریری از حضرت صادق
آل محمد علیهم السلام از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که
فرمود هر که شناخت خدای را جل شانه به بزرگی باز میدارد دهان
خود را از سخنان ناروا و بی فایده و شکم خود را از طعام حرام
و از پرخوردن از حلال و رنج میدارد نفس خود را بروزه
داشتن روز و قیام شب صحابه گفتند پدران و مادران ما
فدای تو باد یا رسول الله این جماعتند که اولیاء الله‌اند

فرمودند که اولیاء الله را مرتبه بلندتر از نبیست بدرستی که
اولیاء الله آنانند که گفتار ایشان ذکر و اندیشهٔ ایشان
عبرت و نطق ایشان با مردم علم نافع و راه رفتن ایشان در
میان مردم موجب برکت باشد و چنانند که اگر نه اجلهائی
باشد که حق تعالی بر ایشان نوشته قرار نمیگیرند نفسهای ایشان
در بدنهای ایشان از شوق ثواب و ترس از عقاب و ظاهرست
که این روایت نیز ظاهر اشعر است بآنکه محمد بن سنان ثقه و درست
صاحب ایمان کامل و عرفان بوده و عدهٔ که شیخ اجل ثقة
الاسلام قدس الله سره از ایشان روایت مینماید در اوایل
این حدیث که از احمد بن محمد بن خالد راویند علی بن ابرهیم و
علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله و علی بن
الحسین است و هیکی از مشایخ معتبرین و معتمدین اند که در مدح



اهل البیت علیهم السلام مطاع و معتقد بوده اند و شهرت
و مسلمیت ایشان از تفصیل وجوه تعدیل مغنی است و اما
احمد بن محمد بن خالد که این عدهٔ کرام از او روایت نموده اند
معروف ببرقی است که صاحب کتاب محاسن است و در
برقهٔ قم اقامت داشته و مؤمنین قم او را ثقه و معتمد و معتقد میدانسته اند
ولیکن چون از ضعفا بسیار روایت می نموده و بر مراسیل یعنی
احادیثی که اسناد آن متصل نبوده اعتماد میکرده بنابر آن محدثین
قم طعنی بر او میکرده اند و احمد بن محمد بن عیسی که بجلالت قدر
در آن زمان و مکان مسلم بوده و در حدیث مطاع و پیشوا
او را از قم اخراج فرموده اند و بعد از آن او را باز آورده
عذرخواهی نموده و چون بجوار رحمت ایزدی پیوسته احمد بن محمد
بن عیسی مذکور سر و پای برهنه با جنازهٔ او رفته تا شاید که از

تقصیر اخراج او بیرون آید و شیخ طوسی رحمه الله او را از رجال
حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلام مرد و شمرده
و نجاشی از احمد بن الحسین نقل نموده که در سنه مایتین و اربع
و سبعین وفات یافت و علی بن ماجیلویه گوید که در سنه مایتین
و ثمانین و بر هر تقدیر ظاهر است که در عصر معصومین علیهم السلام
بوده و چون در آن زمان تحصیل علم باحادیث معتبره معمول
علیها در کمال آسانی متیسر میشده دور نیست که از کتابهائی
که برخصت ائمه معصومین علیهم السلام در میان علمای امت
زادهم الله تعالی معمول علیها و محتاج بتصحیح سند و توثیق
رواة نبوده اند احادیث مرسله نقل می نموده باشد و از
ضعفا روایت میفرموده باشد و بنابر آن احمد بن محمد بن عیسی
چون از غایت احتیاط اولا او را آزرده ثانیا بنابر ظهور امانت

اورا

او را معذور داشته عذر خواهی کرده باشد والحاصل که در جلالت
قدر و کمال دیانت و غایت امانت احمد بن محمد بن خالد شبهه نیست
و هرگاه احمد مذکور روایت محمد بن سنان را اعتبار نموده باشد
طعن در روایت او بی حجتی مجوز نیست و ظاهر است که حجتی بر
ضعف روایت توحید مفضل موجود نیست و ایضا در باب
محاسبه عمل از کتاب کافی روایت نموده از محمد بن یحیی از
احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از محمد بن حکیم بطریق ارسال
از حضرت صادق آل محمد از حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام
که فرمود صغیر مشمار هر چه را نفع دهد بتو در روز قیامت
و هر چه را ضرر بتو رساند در روز قیامت بلکه چنان باش که
گویا بمعاینه می بینی هر چه را حق عز و علا بآن وعده فرموده
و ظاهر است که این روایت نیز ظاهر الدلالت بر کمال ایمان

وحسن اعتقاد محمد بن سنان میکند چه بسی مستبعد است که شخصی
خود امثال این روایات را نقل نماید و با وجود آن اقرار کند
و بدروغ حدیث از معصومین نقل نماید و شیخ اجل ابی جعفر
بن محمد قولویه که از معتمدین محدثین ما و استاد شیخ مفید است
در کتاب کامل الزیارة روایات بسیار که همگی دلالی صریحه
بر حسن عقیده و امانت محمد بن سنان دارند روایت میکند
از انجمله روایت نموده از محمد بن سنان از حضرت صادق
آل محمد علیهم السلام در تفسیر کریمهٔ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ
جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً یعنی هر که کشته شود بستم پس بتحقیق
که بدهیم صاحب اختیار خون او را غلبهٔ پیدا و هویدا
که مراد از مظلوم امام حسین علیه السلام و مراد از ولی او
که طلب خون او میکند حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

که چون ظهور نماید ذریت قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را
برمی اندازد و مستاصل میسازد و ایضا روایت نموده
از محمد بن سنان از حضرت صادق علیه السلام از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود فرزندم حسین امام
و خازن علم منست و از و بهم میرسد امامی چند که نگاه دارنده
علم و دین منند و ایضا سیّد سند میرزا محمد استرابادی صاحب
رجال رحمه الله تعالی در رجال وسیط خود در ترجمهٔ صفوان بن
یحیی روایت نموده از محمد بن مسعود از علی بن محمد از احمد بن محمد
از مردی از علی بن الحسین بن داود قمی که گفت از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام شنیدم که صفوان و محمد بن سنان را بنیکی یاد
می نمود و هر دو را دعای خیر میکرد و میفرمود که حق تعالی
از هر دو راضی باد که هرگز مخالفت من و پدر بزرگوارم نکرده اند

و از محمد بن قولویه از سعد از محمد بن عیسی روایت نموده که
امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود که حق تعالی
از مرد و راضی باد که هرگز مخالفت من نکرده اند و از ابی
طالب عبد الله بن الصلت روایت نموده که ابن سنان
در آخر ایام حضرت امام علی نقی علیه السلام بخدمت آنحضرت
شرف ورود یافت و از آنحضرت شنیدم که دعا کرد
و فرمود که حق تعالی صفوان و محمد بن سنان و زکریا بن آدم را
از من جزای خیر دهاد و لیکن سید سند در حاشیهٔ رجال
مزبور از کشی از محمد بن قولویه از سعد از احمد بن بلال از محمد
بن اسمعیل بن بزیع نقل نموده که حضرت امام علی نقی علیه السلام
میفرموده که صفوان و محمد بن سنان مخالفت من نموده اند
و راوی گوید که پس چون سال دیگر شد شنیدم که خطاب بمحمد



بن سهل میفرموده که از صفوان و محمد بن سنان راضی شدم و سید سند
باز در حاشیهٔ رجال مزبور افاده فرموده که در سند حدیث
ذم احمد بن بلال واقع است و او ضعیف است و بر تقدیر صحت سند
چنانکه منقول شد حضرت امام علیه السلام از ایشان راضی شده اند
پس مخالفت ایشان چنان بوده که بتوبه و بازگشت اصلاح شود
مثل آنکه افترا در دین کرده باشند و دروغ بر امام علیه السلام
بسته خلاف حق از معصوم علیه السلام نقل نموده باشند پس روایت
ذم قدح در اعتبار روایت ایشان نمیکند و آنچه بعضی از اهل
رجال در مذمت ابن سنان از بعضی از کتب فضل بن شاذان که
از موثقین است نقل نموده اند که او معروف بوده بدروغ
گوئی با اعتبار این قسم مشایخ عظام مثل محمدین ثلاثه که مصنفین کتب اربعه
حدیث اند و ابی جعفر بن محمد قولویه و دیگر اکابر معارضه نمینماید

و موجب بی اعتباری احادیث او نمیشود خصوصا روایت این کتاب
عالیجناب توحید مفضل که حقیت مضامین هدایت آیین او
مطابقه با براهین یقینیه برهانی و اصحت بر صحت آن و دوری
که اشتهار بدروغ گویی بر فرض صحت بنابر آن باشد که روایات
را نقل بالمعنی میکرده و الفاظ روایت او را مخالف با روایات
صحیحه می یافته اند هرچند معانی آن حق بوده و این بنابر آن بوده
که در کتاب مستطاب کافی بسند هم او منقول است که نقل
بالمعنی مجوز است و از ایوب بن نوح که از اکابر محدثین
معتبرین و ثقات است و شیخ طوسی قدس سره در رساله غیبت از
عمرو بن سعید مداینی در باب او از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام نقل نموده که اگر بخواهی که یکی از اهل بهشت را به
نگاه کن بایوب بن نوح مرویست که دفتری از احادیث محمد

بن سنان بمحمد ویه داد که از معتمدین محدثین است و با او گفت که
این احادیث را من از ابن سنان نوشته ام اگر خواهید بنویسید
اگرچه من روایت نمیکنم زیرا که قبل از زمان موت خود میگفت
که من خود این روایات را نشنیده ام و بسند صحیح نیز نزد من ثابت
نشده اند بلکه نوشته آنها را یافته ام و ظاهر است که مراد
ایوب بن نوح این بوده که من بطریق حتم این روایات را
روایت نمیکنم چون با اصول امامیه زاد هم الله موافقند اگر
خواهید بنویسید و نقل نمایید پس آن احادیث فی الجمله نزد او
معتبر بوده اند والا که اصلا اعتبار نمی داشتند نبایستی که
ایوب بن نوح با کمال دینداری و احتیاط تجویز نوشتن و نقل
آنها نماید و ایضا ظاهر است که اخبار ابن سنان از آنکه خود
نشنیده ام و صحت آنها نیز نزد من ثابت نشده بلکه نوشته آنها را

یافته ام دلالت بر کمال احتیاط او و در نقل حدیث میکند و شیخ اجل
شیخ مفید رحمه الله تعالی در کتاب ارشاد که در تاریخ رسول الله
صلی الله علیه و آله و اهل بیت معصومین علیهم السلام نوشته در اثبات
نص بر امامت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام آورده که از خواص
اصحاب پدر عالیمقدارش که همگی اهل فقه و علم و ورع و از
شیعیان معتبر بوده اند و نص از پدر بر او روایت نموده اند
یکی داود بن کثیر و دیگر محمد بن اسحق و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین بن
المختار و زیاد بن مروان و مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن
قابوس و داود رقی و یزید بن سلیط و محمد بن سنان اند و الرضا
جواب مسائل محمد بن سنان که در هر باب بخدمت حضرت امام
الانس و الجن امام رضا علیه السلام نوشته و آنحضرت تفصیل که جواب را
جواب نوشته اند مشهور و معتبر و مشایخ محدثین معتمدین با کتب

ابو

اربعه نقل فرموده اند و عمل بآن لازم دانسته دلالتی تمام برحسن عقاید
و اعتبار او نزد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دارد پس ظاهر
آنست که احادیث او را معتبر دانند مگر آنچه مخالف اصول امامیه باشد
و ظاهر است که توحید مفضل بسی عالی رتبه و مفید و با وثوق و جهی
مثبت صانع مختار حکیم جل شانه و توحید او و مبطل عقیده فاسده
ملاحده و دهریاست پس اعتبار آن لازم و ضبط و حفظ آن
واجبست و اما مفضل بن عمر که درین روایت اصل آنست
شیخ مفید قدس الله روحه العزیز در توثیق او در کتاب ارشاد
مذکور آورده که از شیوخ و بزرگان اصحاب حضرت صادق
علیه السلام و از خواص و محرمان آنحضرت و از ثقات فقهای
صالحین است و شیخ طوسی قدس سره در رساله غیبت فرموده
که از جمله اصحاب محمودین حضرت صادق علیه السلام که کمال

اختصاص بخدمت آنحضرت علیه السلام داشته اند یکی مفضل بن
عمر است و از مخلصانیست که آنحضرت خدمات باو میفرمودند
و او را شایستهٔ شرف خدمت خود دیده اند و در کتاب
مستطاب کافی وارد است که آنحضرت علیه السلام مبلغی خطیر باو
داده او را باین خدمت سرافراز گردانیده بود که هرگاه
منازعهٔ مالی در میان شیعیان چند از مال آنحضرت علیه السلام
بایشان داده رفع نزاع نماید و ظاهر است که این معنی دلالت
بر کمال امانت و دیانت او دارد و ایضا مشایخ محدثین ما
قدس الله اسرارهم روایات بسیار در کتب اربعه و غیر
آن از او روایت نموده اند که همگی دلالت بر حسن اعتقاد و
توثیق بلکه کمال اختصاص و اخلاص او دارند از آنجمله ابو محمد الحسن
الدیلمی در کتاب ارشاد خود که در نقل فضایل و مناقب حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام است و بکمال اعتبار وارد آورده که
مفضل بن عمر از حضرت صادق آل محمد علیه السلام پرسید که
مراد از کلمات در کریمهٔ اِذِ ابْتَلیٰ اِبْرٰهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ
چه چیز است و ترجمهٔ این آیت وافی هدایت آنست که یاد
آر ای حبیب من زمانی را که امتحان نمود ابراهیم خلیل را علی
نبینا و علیه السلام پروردگار او جل شأنه بکلمهٔ چند و باشتغال
بآن کلمات فرمود آنحضرت علیه السلام فرمودند که همان
کلماتیست که آدم صفی علی نبینا و علیه السلام از پروردگار
خود عز شأنه فرا گرفت و شفیع خود ساخت و ببرکت آنها توبهٔ
او قبول شد و آن کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و
علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجة الله صاحب الزمان
علیهم الصلوة و السلام است پس خلیل الرحمن نیز ایشان را شفیع

آورده به برکت ایشان بمقام امامت ترقی یافت مفضل گوید
عرض نمودم که مراد از فاتمهن یعنی آن کلمات را تمام کرد بهمگی استرجاع
جست چه چیز است آنحضرت علیه السلام فرمودند که مراد آنست
که نامهای نامی محمد و اهل بیت مطهرین او را علیهم السلام از محمد
تا قائم آل محمد علیهم السلام همگی یاد نمود و هیچ یک را وانگذاشت
پس مفضل گوید پرسیدم که چرا امامت مخصوص اولاد کرام
حضرت امام حسین علیه السلام شد و باولاد امام حسن علیه السلام
نرسید آنحضرت فرمودند که موسی و هرون هر دو برادران
بودند و با وجود آن ریاست و خلافت ابدا باولاد هرون رسید
و باولاد موسی نرسید حق تعالی حکیم و درست کردار است و
آنچه میکند چنانست که باید پس جایز نیست که سؤال از علت
افعال او نمایند انتهی و بخاطر این بی بضاعت میرسد که میتوان

بود که

بود که چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین هر دو در کمال
جلالت قدر اند و حضرت امام حسین علیه السلام با وجود علو
رتبت ولایت و عصمت و تمام علم و حکمت در زمان برادر بزرگتر
امام حسن علیه السلام ساکت بوده و اطاعت برادر می نموده
بلا فرق و تدارک آن امامت مخصوص اولاد کرام او شده باشد
والله اعلم و احکم و بدانکه کشی در رجال خود روایتی چند در
مدح و ذم مفضل هر دو نقل نموده و ظاهر آنست که بنابر دفع ضرر
اعدا از مذمت او فرموده باشند چنانکه در کتاب مستطاب کافی
از محمد بن سنان از نضر خثعمی از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خطاب بشیعه میفرموده اند که مذمت ما شما را دفاع است یعنی
از برای دفع اذیت اعدا گاهی سخنان مذمت نما نسبت بشما
میفرمائیم تا شما را از دوستداران ما ندانند و قصد آزار شما نکنند

وعلماء ما رحمهم الله در وجه جمع روایات مدح و ذم که نسبت
بهشام بن الحکم که از علما و متکلمین شیعه بوده وارد شده است
چنین فرموده اند مثل آنکه حضرت صادق علیه السلام نسبت بهشام
باظهور کمال اختصاص فرموده اند که قاتله الله و لله الحمد چون در اثبات
اعتبار روایت محمد بن سنان و مفضل بن عمر که راوی این کتاب
عظیم القدرند بذل جهد نمود از برای تتمیم آن مقصد عبارتی وافیه
از سید اجل اعلم اورع ابن طاوس موسوی قدس الله سره العزیز
نقل مینماید و این ترجمه را ثبت مینماید بدانکه در کتاب امان الاخطار
که در آداب سفر نوشته چنین فرموده که باید که در سفر مصاحب دارند
کتاب منتقی را که از مصنفات ماست و رساله نزال الساعه محمد بن زکریا
طبیب رازی را که مشتمل است بجناش و کناش اصول و ضوابط کلیه را
گویند و نوشته که در خاطر دارم که آن رساله را بکتاب منتقی گویم

الحاق

الحاق نمایم و دیگر کتاب فرج بعد شدت و کتاب منامات صادقه
و کتاب بشارات و کتاب اهلیلجه و کتاب توحید مفضل را که در
انشاء عالم سفلی و اظهار اسرار وجوه حکمت دران از حضرت صادق
علیه السلام روایت نموده والحق کتابیست در کمال خوبی شافی کافی
والحق تعریف و اعتبار کردن سید اجل اورع ابن طاوس در اثبات
اعتبار و صحت سند این کتاب بر نهایت تمام زیرا که جلالت قدر
و کمال علم و عرفان سید اجل بمرتبه ایست که دو مرتبه حضرت امام
حی منتظر بقیة الله صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه را
در بیداری دیده و بشرف خدمت آنسرور رسیده و کیفیت آنرا
در رساله شریفه خود که مسمی بمحجه است بتفصیل ذکر نموده و کمال
ایقان و عرفان آن عالیشان از ان رساله بسی ظاهر و هویداست
رزقنا الله و جمیع المؤمنین مطالعتها والتذکر منها بمنه وجوده

و شیخ اجل کلینی در کتاب مستطاب کافی در باب صبر از یونس
بن یعقوب از حضرت صادق علیه السلام روایتی نموده که در جلالت
قدر مفضل همان کافیست و آن اینست که چون اسمعیل آن حضرت را
بدار بقا شتافت امر فرمودم که برو نزد مفضل و او را تعزیت ده
بموت اسمعیل و بگو که امام تو سلام میرساند و میگوید که مصیبت
یافتیم بموت اسمعیل پس صبر کردیم پس تو نیز صبر کن چنانچه ما صبر کردیم
و چون بتأیید الله تعالی از بیان اعتبار کتاب توحید فارغ
شدیم شروع در اصل مدعی اولی از اشتغال و ایده است بترجمه
دیدن اغیار رو روی یارش    منت دیدن بلکه بر دیده آمیزش
راوی گوید بسم الله الرحمن الرحیم یعنی شروع می نمایم بروایت
این حدیث بعد نام معبود بسز اجل و علا که مستجمع جمیع صفات
کمالیه و پاک از نقص و عیبست که بسی بخشاینده است نعمتها را



را بهمه بندگان از نیک و بد و بسی نفع رساننده و دفع ضرر کننده است
از همه و بسی مهربان و نفع رساننده است بنسبت بخصوص گروه دیدگان و   در آخرت ع
نیکان روی محمد بن سنان عن مفضل بن عمر یعنی روایت نمود
محمد بن سنان از مفضل بن عمر قال کنت ذات یوم بعد العصر جالسا
فی الروضة بین القبر و المنبر که گفت بودم در ساعتی از روز نشسته
در روضه که میان قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و منبر منور آن حضرت   مطهر ع
و این اشارتست بحدیث مشهور از آن سرور که ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة یعنی میانه قبر و منبر من بستانیست از بستانهای
بهشت و ظاهرا چون آن مکان مقدس محل نزول فیوضات
روحانیه از علوم و معارف و لذات و کمالات جسمانیه از   کمالات ع
صحت و قوت و سایر نعم بدنیه است با آن اعتبار ببستان بهشت
توصیف یافته و انا متفکر فیما خص الله به السید محمدا صلی الله علیه و آله

من الشرف والفضایل درحالتی که اندیشه کننده بودم در آنچه
مخصوص داشته حق تعالی بآن مهتر و بهتر عالمیان محمد را که رحمت
بخشایش گناه حق تعالی و بار رحمت خود را پاینده داراد و با رحمت
و بخشایش شایسته نازل داراد بر محمد و اهل بیت او که پاکانند
و آنچه مخصوص بآنسرور است از خوبیهاییست که متعدی بغیر نباشند
مثل علم و معرفت و حیا و حفظ عرض و حفظ مال و خوبیهائی را
که متعدی بغیر باشند فواضل می نامند نه فضایل مانند کرم کردن
و حرمت داشتن یکان و یاری کردن درماندگان پس عطف
فضایل بر شرف ظاهر آنست که عطف خاص بر عام باشد و مراد
بهر یک از لفظ آل و اهل بیت و عترت حضرت زهرا و حضرات
ائمه اثنی عشر علیهم السلام اند که اهل خانه نبوت اند و بدانکه در سوال
صلوة و رحمت و سلام که عبارت از سلامتی دارین است از



برای جناب مقدس سید الوری و اهل بیت معصومین او و صلوات
الله و سلامه علیهم که در اعلی مراتب کمال ممکن اند شبهه مشهوره در
کتب و رسایل مسطور است و او آنست که بتحصیل حاصل لازم می
آید و جوابها از آن گفته اند و جواب اقرب بتحقیق آنست که مراتب
فیوضات الهیه غیر متناهیه اند باین معنی که هر مرتبه را مرتبه اعلی
از آن متصور است پس بنا بر آن ظاهر است که شبهه مذکوره
ورود ندارد و شاهد بر این مدعی کثرت مجاهدات و اجتهادات
سروران دین است چه ظاهر است که غرض از عبادات و طاعات
و عبادات تکمیل نفوس و عروج بمراتب کمال النفس است پس اگر
همه حاصل می بودند لازم بود که این مقدار سعی و اجتهاد ننمایند مجاهدات هم
و اینقدر که از هر یک از انبیا و اوصیا علیهم السلام مشهور است
تعب طاعت کشند و ما منحه و اعطاه و شرفه به و حباه مما

یعرفه الجمهور من الامة و ما جهلوه من فضله و عظیم منزلته و خطر مرتبته
فانی لکذلک اذ اقبل ابن ابی العوجا فجلس بحیث اسمع کلامه
فلما استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس الیه فتکلم ابن
ابی العوجا فقال و اندیشه میکردم در آنچه مخصوص داشته معبود
بشر اعز و علا محمد را صلی الله علیه و آله از خوبیها و زیادتیهایی
که بخشیده و داده و بخشایش آن تشریف نموده از چیزهایی
که اکثر مردم از امت می شناسند و میدانند و از خوبیهایی
که نمی دانند و عقل و فهم ایشان بآنها نمیرسد مثل مقدار زیادتی آن و
بر دیگران و منزلت بس بزرگ او نزد معبود بشر اجل و علا و مرتبه بس
بزرگ او و نسبت با انبیا و اولیا و فرشتگان پس در این حال و در
اندیشه بودم که ناگاه ابن ابی العوجا پیدا شده و چنان نزدیک
من نشست که سخن گفتن او را می شنیدم پس چون در نشست دیدیم

که مردی از یاران او پیدا شده نزدیک باو نشست پس ابن ابی
العوجا بسخن آمده بگفت لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بکماله و حاز
الشرف بجمیع خصاله و نال الحظوة فی کل احواله یعنی بمرتبتی که
رسیده است صاحب این قبر مرتبه عالی و زیادتی بر بسیار خلق
بانواع و فور کمالات و احاسن اخلاق که دارد و جمع آورده است
انواع شرف را در همه خصلتهایش و رسیده است بهره ها
در همه احوال و صفاتش و این ابن ابی العوجا چنانکه از کتب احادیث
مستفاد میشود از رؤسای ملاحده دهریه بوده و با وجود آنکه
مکرر از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام بواسطه و بیواسطه
کلمات هدایت آیات می شنیده از غایت شقاوت و
غفلت و لجاج توفیق ایمان و برگشتن از عقیده باطله کفر و طغیان
نیافته و بشرف توبه و ایقان نرسیده و بر همان پندار باطل مرده

خذله الله و خذله اه و زیاده برین زبان قلم را بدکار احوال چنان
کافر بدعاقبت آلوده ساختن شایسته نیست و از قبیل تضییع وقت است
و لهذا بهمین قدر اکتفا اولی است و بدانکه ملاحده و دهریه
گروهی اند که از غایت بی شعوری و اعوجاج سلیقه در میان
فرق انام نظیر سنیان اند در میان اهل اسلام زیرا که کمال
ظهور حقیت امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از جهت اجتماع لوازم و خصایص امامت و خلافت از افضلیت
در علم و عمل و عفت و زهادت و شجاعت و سخاوت و ملکه عصمت
و طهارت و اقربیت در نسب و زیادتی در حسب با دعوی امامت
و خلافت و شکوه از غاصبین حق خود کردن در خطبه شقشقیه و غیر
آن که همگی فریقین نقل کرده اند و متفق علیه است برهانی بس ظاهر
و حجتی بس باهر است بر آنکه امامت و خلافت حق او است و متغلبان



خلافت همگی بر باطل بوده اند و ایضا بس ظاهر است که چون حقیقت
منحصر در او و امامت و خلافت مخصوص او ست بنا بر آنکه بی خلاف
ملاعین ثلثه لعنهم الله تعالی در فضایل و فواضل و لوازم و خصایص
امامت نظیر و عدیل آنسرور نبوده اند و عباس که قرب نسبی بحضرت
رسول الله داشته و عم او بوده دعوی خلافت نکرده و خود را
دخل در آن نداشته و دیگر آنکه با وجود اختصاص حضرت امیر المؤمنان
علیه السلام بلوازم و خصایص مذکوره اختصاص دارد بنص متفق علیه از
خدا و رسول ظاهر است که کسی جز او مدعی چنان نص متفق علیه که در
کتب و اصول معتمده شیعه و سنی وارد است نبوده و از کتب کسی در
باب دیگری چنان نص را ادعا نموده پس با وجود وضوح این امر
چنان ظلمه ملاعین را که هر کدام سی سال و بیشتر در کفر و بت پرستی
بوده اند بی نصی امام و خلیفه خدا و رسول گرفتن غایت سفاهت

وبی شعوریست و همچنین ملاحده و دهریه نیز با وجود آیات بینات
و آثار صنع و حکمت که برادنی شعوری ظاهر و باهر اند عیاذاً بالله
انکار صانع حکیم عز شانه نموده باهمال قایل شده اند و آن نیست مگر
محض سفه و غایت بی تمیزی و از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام
مرویست که در یکی از ادعیهٔ مأثوره میفرموده اند که الحمد لله الذی
دلت کثرة اعلام وجوده علی انکار قلب ذوی الجحود یعنی ثنا
و سپاس معبودی سزاست که دلالت دارند بسیاری نشانهای
هستی او بر انکار دلهای کسانی که حقیقة بجحود زبان منکر اویند
برآنکه دلهای ایشان تکذیب زبانهای ایشان میکنند و بدانکه
لفظ دهر در لغت عرب مرادف زمانست و زمان مقداریست
که قسمت میشود بماه و سال و هفته و غیر آن که حال است در هیولی
فلک محدد که جهات سته را تحدید نموده و اما در عرف اهل علم

دربعض

در بعضی اوقات بهمین معنی مستعمل میشود و گاه در مطلق ظرف واقع
که ثابتات اعنی عقول و نفوس مجرده و متحرکات یعنی اجرام فلکیه
و اجسام عنصریه از بسیط و مرکب در وی اند و دهر باین معنی را
ظرف نفس زمان نیز می دانند و لفظ زمان را بتخصیص مسمای ظرف
وجود متحرکات تنها و روایتی مشهوره که در میان شیعه و سنی از
حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله معروفست که
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله ظاهراً باین معنی است که چون
دهریان وجود همه چیز را بدهر که عبارت از واقع و نفس الامر
یعنی آنچه از افلاک و عناصر و طبایع وجود دارند و یا بروزگار که
مقدار حرکت فلک اعلی است نسبت میکنند و دهر را یکی از
دو معنی مذکور منشأ آثار وجودی میپندارند نه واجب قدیم بالذات
عز و علا را پس آن چیزی را که منشأ آثار وجود است مسمی بدهر میسازند

ولهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اند که هر
یعنی منشأ آثار را بد مگویید و از او گله منمایید که چرا ده و قهر یا حجیم
یا مبتلا ایم زیرا که در حقیقت منشأ آثار معبود دهر است جل شأنه و
دهریان در تعیین آن غلط کرده اند پس چون بد به دهر نسبت ما ...
راجع به منشأ آثار حقیقی تعالی شأنه و اقدس شود نعوذ بالله منه فقال
له صاحبه انه کان فیلسوفا ادعی المرتبة العظمی و المنزلة الکبری و اتی
علی ذلک بمعجزات بهرت العقول و ضلت فیها الاحلام و غاصت
الالباب علی طلب علمها فی بحار الفکر فرجعت خاسئات و هی حسیر
فلما استجاب له دعوة العقلاء و الفصحاء الخطباء و دخل الناس فی
دینه افواجا فقرن اسمه باسم ناموسه فصار یهتف به علی رؤس الصوامع
فی جمیع البلدان و المواضع التی انتهت الیها دعوته و علت بها کلمته
و ظهرت فیها حجته برا و بحرا و سهلا و جبلا فی کل یوم و لیلة خمس مرات



مرددا فی الاذان و الاقامات لیتجدد فی کل ساعة ذکره و لئلا یخمل امره
فقال ابن ابی العوجاء دع ذکر محمد فقد تحیر فیه عقلی و ضل فی امره فکری
و حدثنا فی ذکر الاصل الذی نمشی به ثم ذکر ابتداء الاشیاء و زعم ان
ذلک باهمال لا صنعة فیه و لا تقدیر و لا صانع له و لا مدبر بل الاشیاء
تتکون من ذاتها بلا مدبر و علی هذا کانت الدنیا لم تزل و لا تزال
پس بحث با مصاحب و مرید او که محمد دانشوری ماهر و صاحب رأیی
برحق بوده که ادعا نموده مرتبه بزرگتر و منزله بالاتر را که فرمان
فرمای کل خلق در دنیا و دین و مطاع و مفترض الطاعة بودن است و
باید دانست که لفظ فیلسوف بفتح فاء و سکون یای مثناة تحتانیه
و فتح لام و ضم سین بی نقطه و واو ساکنه و فاء یونانیست و بنا
بر رای جمعی از معتبرین فیلاسوفا بوده بمعنی دوستدار حکمت
و علم و یقین بحقیقت همه چیزهاست خواه ذوات باشند و خوا

و حکمت

افعال و قسم اول را حکمت نظریه و ثانی را حکمت عملیه میخوانند و خواه
علم و یقین مذکور از دلایل و براهین عقلیه بهم رسیده باشد و خواه
از کلام الهی عز شانه و یا کلام انبیا یا اوصیا علیهم السلام و بعضی گفته اند
که فیلسوف صیغهٔ صفت است مشتق از فلسفه که در لغت یونانی
بمعنی تشبه بباری تعالی است و در عرف حکما عبارت است از مطلق
حکمت یعنی علم بحقایق اشیا اعم از نظری و عملی و علم مزبور چون کمال است
و حکیم را باعتبار اتصاف بان نسبتی کمالیه باعلی جناب باری عز اسمه
بهم میرسد پس بنابران حکمت را فلسفه و حکیم را فیلسوف میخوانند
و بنابرین دو معنی فلسفه از جنس یقین و ممدوح است و مذموم نتواند
بود پس آنچه از کلام امام علیه السلام درین حدیث جلیل و از کلام
جمعی از محققین علما نیز از مذمت فلسفه مستفاد میشود بنابر آنست
که لفظ فلسفه را علمای معقول بر مطلق اعتقاد مستفاد از دلایل عقلیه اطلاق

می نموده اند

می نموده اند خواه یقین باشد و از برهان یعنی دلیل مؤلف از مقدمات
یقینیه مستفاد شده باشد و خواه غیر یقین و از دلایل غیر یقینیه مثل مشهورات
و مخیلات و غیر آن بهم رسیده باشد و ظاهر است که فلسفه باین معنی
مذموم است زیرا که ممکن است که غیر واقع را درو اعتقاد کنند و در باطل
افتند و از آنجهت است که گاهی خصوص معتقد ملاحده و دهریه را
نیز که بی شبهه مخالف واقع و باطلست فلسفه می نامند و بدانکه
صاحب ج مرتبه عظمی و منزله کبری که ابن ابی العوجا گفته مراد وی آنست که بمجرد
عقل و دانشوری بمرتبه رسند که عقلای دیگر را تمیز نباشد و همگی قرار
نمایند که عقلهای ما از ان قاصر است و بنابران او را مطاع و فرمان
روا دارند نه مرتبه نبوت و امامت که بلطف صانع عالم جل شانه
باو میرسند و بوحی و الهام و شنیدن سخن از ملائکه حاصل میشود
صاحب ج زیرا که ابن ابی العوجا ملحد و دهری و خداناشناس بوده و بوحی و الهام

و تحدیث ملائکه اصلا اعتقاد نداشته پس چگونه تواند بود که مراد او
از مرتبهٔ عظمی و منزلهٔ کبری مرتبهٔ نبوت و امامت باشد و ایضا مفضل نقل
نموده که ابن ابی العوجا گفت که محمد بر طبق دعوای خود معجزه چند بیاورد صاحب
که حیران گردیدند در وی همه عقلها و هر چند عقلهای کامل در تحقیق آن در دریای
اندیشه فرو رفتند گوهر علم با آن بدست نیاوردند و سر همه حیران
برگشتند پس لاعلاج مردم اطاعت او را لازم دانسته اجابت دعوت
او نمودند و عقلاء زمان و فصحاء دوران که در انشاء خطبها و شعرها
و غیر آن مسلم بودند متابعت و انقیاد او نمودند و از جهت عجز
از معارضهٔ قرآن او بعجز معترف گردیده تصدیق کردند پس داخل
شدند همه مردمان فوج فوج و گروه گروه در دین او تا بحدی که از
غایت اعتبار مقارن ساخت نام خود را با نام ناموس یعنی
ذاتی قدیم آفریننده که تأیید خود را منسوب باراده او میداشت



و بفرمود که آواز دهند نام او و ناموس بر بام همه صومعه‌ها
همه شهرها و در همه جاهایی که آوازهٔ دعوت او بآنها رسیده
و سخن او در آنها بالا گرفته و حجت او آشکارا گردیده باشد در
بر و بحر و زمین هموار و ناهموار و دشت و کوهستان در روز
و شبی پنج بار و بفرمود تا مکرر در اذانها و اقامتهای اوقات
نمازها آن دو نام را بگویند تا در هر هنگام و در هر ساعت از
ساعات عبادت یاد او تازه شود و در هر وقت بیاد مردم
آید و فراموش نشود و تا آنکه کار دعوت او خلل نپذیرد پس ابن
ابی العوجا خطاب برفیق خود نموده گفت که واگذار ذکر محمد را
و سخن از و مگوی که عقل من در کار او حیران و فکر من در امر او سرگردانست
بلکه سخن کن در باب اصلی که اعتقاد ما است پس خود شروع در ذکر آن کرد
و بهم رسیدن چیزها نموده عقیدهٔ فاسدهٔ خود را در میان آورد

وچنان گفت که ابتدای وجود هر چیز خود بخود بوده و بصنع آفریننده نبوده
و آفریدگاری بقدرت و اختیار اندازهٔ هر چیزها نگرفته و از روی
مصلحت معین نساخته بلکه همه چیزها بی عاقبت معین بهم رسیده اند و دنیا
همیشه برین نهج بوده و خواهد بود قال المفضل فلم املک نفسی
غضبا وغیظا وحنقا فقلت یا عدو الله الحدت فی دین الله وانکرت
الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقویم وصورک فی اتم
صورة ونقلک فی احوالک حتی بلغ بک الی حیث انتهیت فلو
تفکرت فی نفسک وصدقک لطیف حسک لوجدت دلایل
الربوبیة وآثار الصنعة فیک قایمة وشواهده جل وتقدس فی
خلقک واضحة وبراهینه لک لایحة مفضل گفت پس چون آن کلمات
باطله را از و شنیدم بیتاب گردیده ضبط خود نتوانستم کرد از
غایت خشم و غضب و غصهٔ گلوگیر که بر من غالب شده بود بآن ملحد

الحنق بالحاء المهملة
الغیظ ق



شدی با و گفتم که ای دشمن خدا از راه دین خدا ملحد شدی یعنی بیرون
رفتی و منکر گشتی آفرینندهٔ را که بس بزرگست پاکی او وانچنان
آفریدگاری که بیافریده ترا در نیکوترین هیئتی و درست ترین
صورتی و داده ماده ترا تمامترین صورتی و نقل نموده ترا
در احوالی که عارض تو اند مثل نقل تو از نطفه بخون بسته و از آن
بگوشت جاویده و از آن باستخوانها و رگها و پیها و گوشت
و پوست و بعد از آن بدادن نفسی مجرد از مادهٔ جسمانیه که
قابل علم و معرفت و تدبیر بدن است و ترا در شکم مادر چنین
یعنی پوشیده داشت پس بیرون آورد با آسانترین وضعی پس
شیرخوار داشت پس از شیر باز گرفت و غذاهای مناسب داد
و از آفتها و آسیبها نگاه داشت و بکمال رسانید و بحد تمیز و
شعور و کمال عقل و قابلیت تکلیف و خدمت درگاه خود تربیت نمود

تا آنکه مرتبه از کمال که داری برسانید پس اگر بیندیشی در حال خود و تصدیق
نمایند ترا لطیف دریافت تو و احوال خود را چنانکه هست در بسیاری
و غلط نکنی هر آینه خواهی یافت دلیلهای پروردگاری و آثار قدرتش را
در نفس خود ظاهر و پیدا و گواهان خداوندگاری او را اگر بینی بزرگ
از هر نقص و بینی پاک است از هر عیب در آفرینش خود آشکار و هویدا
و برهانهای مفید یقین برای دانستن حق بغایت نمودار چنانکه
که ترا اصلا شک و شبهه نماند که سازنده آفریننده و دانای توانای
درست کرداری و بغایت او هستی و بقا داری پس چنانکه باید و شاید
ذات اقدس و صفات کمالیه آفریدگار خود را خواهی شناخت
و ایمان با او خواهی آورد فقال یا هذا ان کنت من اهل الکلام کلمناک
فان ثبتت لک حجة تبعناک وان لم تکن منهم فلا کلام لک و ان کنت
من اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فانکد لا تخاطبنا ولا

بمثل دلیلک یجادل فینا و لقد سمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما
افحش فی خطابنا ولا تعدی فی جوابنا وانه للحلیم الرزین العاقل الرصین
لا یعتریه خرق ولا طیش ولا نزق یسمع کلامنا و یصغی الینا و یتعرف
حجتنا حتی اذا استفرغنا ما عندنا و ظننا انا قد قطعناه دحض حجتنا
بکلام یسیر و خطاب قصیر یلزمنا به الحجة و یقطع العذر و لا نستطیع لجوابه
ردا فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس حسن ابن ابی
العوجا شدی مقال او را شنید و درشتی و اعراض از سخن مشاهده نمود
جرأت آورده بر سبیل تحقیر و توبیخ بگفت که یا هذا یعنی ای مرد بکمال اگر
تو از آنهایی که قدرت بر گفتگوی معقول دارند و جواب و خطاب
می آرند مضایقه نیست با تو حرف میزنیم پس اگر محکم سازی برای
خود دلیلی و مطلب خود را تمام کنی تسلیم نموده پیروی تو میکنیم و
اطاعت و انقیاد ترا لازم میشماریم و الا که از سخنوران کج در معرکه

رد و قبول تو انا اندیشتی و آن تبه نداری پس ترا نرسد که چنین سخن
گویی و در زنی مردان دانشمند در آیی و آزار ما کنی و اگر از یاران
و پیروان جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و از شیعیان اولی
و تبع و پیروی و یکی این دستور او نیست و هرگز با نظیر تو با ما
حرف نزده و نمیزند و هرگز باین روش از روی خشم و اعراض
دلیل نگفته و مجادله با ما نکرده و نمیکند و دلیل خود را مقارن جنگ و
جدال نداشته و نمیدارد بلکه بسیار شده که شنیده از سخنان ما پیش
از انچه تو شنیدی و ناخوشتر از انچه تو دیدی و با وجود آن هرگز از جا
در نیامده و بد نگفته و از حد نگذرانیده و درشتی با ما نکرده و بدرستی
که اوست بسی بردبار و سنگین و فهمنده و دانا و استوار و بهیچ جهت
خوب و بی عیب عارض نمیشود او را درشتی و بیتابی بلکه میشنود
گفتار ما را و گوش بسخن ما میدارد و دلیل ما را چنانکه مراد ما است

قوت ماست از ما می پرسد تا بجدی که هرچه داریم و میتوانیم گفت
میگوییم پس مرتبه ما را وامیگذارد که گمان میکنیم که مطلب خود را
برو تمام نموده دلیل و برهان او را برهم زده و باطل ساخته ایم
پس برهم میزند و ناچیز میسازد دلیل ما را که بزعم ما تمام و باعتقاد
ما مثبت مطلوب ماست بسخنی اندک و گفتگویی کوتاه و لازم
میدارد با آن اندک سخن بر ما مطلوب خود را و قطع می نماید بهانه
و حجت ما را پس چنان از و عاجز میشویم که ما را مجال جواب و گفتگو
نمیماند و لابد اقرار مینماییم که حق با او و ما بر باطلیم پس اگر تو
از یاران و پیروان اویی باید که بدستور او با ما سخن گویی
و از جا در نیایی و درشتی و بیتابی نکنی زیرا که در مقام مباحثات
و مناظرات عقلیه درشتی و بیتابی را مدخلی نیست و نیست درشتی
و بیتابی مگر از عجز و سفاهت قال المفضل فخرجت من المسجد محزونا

متفکراً فیما بلی به الاسلام واهله من کفر هذه العصابة وتعطیلها دخلت
علی مولای علیه السلام فرآنی منکسراً فقال مالک فاخبرته بما سمعت
من الدهریین وما رددت علیهما فقال یا مفضل لالقین الیک من حکمة
الباری جل وعلا وتقدس اسمه فی خلق العالم والسباع والبهائم
والطیر والهوام وکل ذی روح من الانعام والنبات والشجر المثمر
وغیر ذات الثمر والحبوب والبقول المأکول من ذلک وغیر
المأکول ما یعتبر به المعتبرون ویسکن الی معرفته المؤمنون ویتحیر فیه
الملحدون فبکر الیّ غدا مفضل گفت که با وجود بطلان اعتقاد
چون آن قسم سخنان که منقول شد از و شنیدم از دیدن و گفتگو کردن با او
مرا خوشی نماند از مسجد نبی صلی الله علیه وآله بیرون آمدم غمگین و
اندیشناک در بلیه که مبتلا گردیده بآن مسلمانی و مسلمانان یعنی
کفر آن گروه بی دین و انکار آفریننده کاردرست کردار و کردن



ایشان با آنکه این مقدار آثار صنع و حکمت و تدبیر و قدرت
که در عالم است بی آفریننده و توانا خود بخود شده اند پس با آن
حال بیامدم بخدمت خداوند خود حضرت امام انام علیه السلام
پس چون مرا شکسته خاطر و آشفته دید بفرمودند که ترا چه میشود و
چرا غمگینی عرضه داشتم آنچه را از آن دو ملحد دهری شنیده بودم
و آنچه در جواب ایشان گفته بودم پس بفرمود که ای مفضل دلگیر و
آشفته مباش که خواهم گفت از برای تو از وجوه درست کرداری
آفریننده و فایدها و منفعتها و مصلحتها که در آفرینش اوست و هر یک
دلالتی ظاهره و باهره اند بر وجود و قدرت و حکمت آفریننده او که
بس بزرگ و بلند قدر و پاک نام است پس بیان میفرمایم در آفرینش اصل
عالم و اجزای او از جانوران درنده و بی تمیز و مرغان و خزندگان
و هر جاندار از چهارپایان و از روییدنی و درخت میوه دار و از آنها

خودم
دارندم

وسبزیهای خوردنی وغیر خوردنی آنقدر که عبرت بگیرند بآن عبرت گیرندگان
یعنی پی برند بآن آنان که از دلایل وشواهد پی بچیزها می برند وآرام بگیرند
بشناخت آن گرویدگان واز آن درشوند گذشت ومتحیر گشته
شوند در تصور آن از راه حق بدر رفتگان پس ای مفضل فردا اول روز
نزد من آی تا ترا هدایت فرمایم ودلالت نمایم وبباید دانست
که چون در مراعات ترتیب امور مذکوره از علم واجزای آن
فایده معتدبها هست لهذا در مقام تفصیل باین ترتیب که در آن
مجلس اول
مقام مذکور شده اند ذکر نمیشوند بلکه حضرت امام علیه السلام در
اولا یک فصل در نظام واحکام وفواید اجزای عالم جسمانی
بیان میفرماید وفصل ثانی آن در آفرینش آدمی است وخصایص
اعضا وحواس وافعال وصفات او وفصل ثالث در ما یحتاج آدمیست
از اجزای عالم ودر مجلس دویم ذکر آفرینش اصناف جانوران است

چهارپا وغیر آن ودر ذکر مطلق جانوران بی عقل وتمیز ودر بیان خلقت و
بیان فطنت وزیرکی آنها وپس از آن فصلی دیگر در آفرینش مرغانست
وفصل دیگر در حکمتهائیست که در آفرینش زنبور وملخ است وبعد از آن
مجلس سیوم
در فواید آفرینش اقسام ماهی وبسیاری نسل اوست ودر
بیان آسمان وکواکب است از آفتاب وماه وطلوع وغروب وشب
وروز وبیان حال باقی ستارها پس در آفرینش بادهاست ومنافع
آن پس در عناصر چهارگونه است ودر صافی بودن هوا از ابر و
در بیان ابر وباران ودر آفرینش کوهها ومعدنها وبعد از آن در
منافع نباتات وروییدنیهاست تا آخر مجلس سیوم و
مجلس چهارم اولا ذکر آفات وبلیاتی است که در این عالم حادث
میشوند که بعضی از منکران آنرا بهانهٔ انکار ساخته اند ودر ذکر بعضی از
شبهات ملاحده واصحاب طبایعست که آفرینش را بطبیعتها یعنی صورت نوعیه

اجسام و اجرام بسیطه و مرکبه نسبت میکنند و در ابطال زعم فاسد
آنان که ممکنات را باتفاق موجود می‌پندارند و باراده و مشیت آفریننده
عز شانه نمی‌شناسند و بدانکه از مقدماتی که درین مقام دانستنی است
یکی آنست که مراد از ذی روح در کلام ولا مقام حضرت امام علیه السلام
که منقسم شده بچهار پایان و نبات اعم از متعلق نفس حیوانی و نفس
نباتیست که جمعی از دانشوران پیشین آنها را مجرد و مثل نفس انسانی
مجرد از ماده جسمانیه دانسته اند و اگرچه بعضی از افاضل متاخرین نفس انسانی را
تنها مجرد و حیوانیه و نباتیه را مادی گرفته اند و بر فطرت سلیمه مخفی نماند
که هر یک از نفوس ثلثه مذکوره مدرک و دریابنده اند و دریافت
خاصه و لازمه تجرد است و در جسم بما هو جسم مبدأ شعور و دریافت نیست
پس لازم است که هر مدرک مجرد باشد پس نفوس ثلثه همه مجرداند
و مؤید این تحقیق است آنچه درهمین کتاب از حضرت امام انام علیه السلام

در بیان حکمت در خلقت میمون مذکور میشود در انجا که میفرماید که فضل
تمیز او از انسان بجا بر وجه اصح نقص عقل و ذهن و نطق او نسبت
بانسان و ظاهر است که این کلام عالیمقام صریح در این است که
میمون عقل و نفس مجرده دارد و لیکن عقل و نفس انسان ازو تمامتر است
و چنان نیست که میمون عقل نداشته باشد و چون قایل بفضل منت
هرگاه در یک حیوان ثابت باشد که نفس مجرده دارد در مطلق حیوان
و نبات ثابت خواهد بود و اگرچه بعضی از عبارات این کتاب ظاهرا
اشعار بمادیت نفس حیوانی و نباتی نیز دارند مثل آنکه در بیان
خلق فطنت و زیرکی و دریافتن مصالح احوال خود در حیوانات میفرماید
که جعلت فی البهایم لمصلحتها بالطبع و الخلقة لطفا من الله عز و جل
و در آخر همین مطلب در باب لقنی که از حیوانات بحریست میفرماید
که چون خبر آید که مرغان را صید نماید ماهی میگیرد و آنرا کشته

بر روی آب می اندازد و خود در زیر آن پنهان میشود و آب را هم
میزند تا او نماید پس چون مرغ چنان بیند بر روی آن ماهی می نشیند
پس آن ملعون کمین کرده او را صید میکند و در آخر این کلام باز
میفرماید که فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت طبعا فی هذه البهیمة
لبعض المصلحة و ظاهر لفظ جعلت فی البهایم بالطبع و الخلقة و جعلت
طبعا فی هذه البهیمة آنست که این ادراک و زیرکی در بهایم از جهت تجرد
نفس حیوانی نباشد بلکه چنان خلق شده طبیعی ایشان باشد چنانکه
بعضی از علما که بتجرد نفس حیوانی قایل نیستند گفته اند و گریختن گوسفند
را از گرگ طبیعی گرگ شمرده اند چون حرارت که طبیعی نار است
و ظاهرا وجه جمع میانه این دو کلام عالیمقام آن باشد که گوییم
تجرد مراتب دارد و مرتبه اعلی از آن مخصوص عقول است بنا بر رای
آنان که عقول را موجود میدانند و علم بهمه چیز را لازم جوهر ذات

ایشان می شناسند خواه کلی باشند یا جزئی ذوات باشند یا معانی
بحیثیتی که اصلا محتاج بآلات که حواس ظاهره و باطنه است نیستند
و عالم اند بعلم حضوری بهمه مبصرات بی احتیاج بآلت بصر و بهمه مسموعات
بی آلت سمع و بر این قیاس می شناسند همه محسوسات بحواس خمسه
ظاهره را و همچنین عالم اند بعلم حضوری بهمه صور محسوسه بی احتیاج
بآلت بنطاسیا که حس مشترک است و بهمه معانی جزئیه بی احتیاج
بآلت توهم که مدرک معانی جزئیه است و چون همه مدرکات
همیشه نزد ایشان حاضر اند محتاج نیستند از برای حفظ صور محسوسه
بآلت خیال و از برای حفظ معانی جزئیه بقوت حافظه و همچنین
ترکیب میشود از معانی جزئیه و از صور جزئیه محسوسه و یا از معانی
و صور همه نزد ایشان حاضر اند بی احتیاج بعمل ترکیب و توسط قوت متصرفه
و این علم مذکور نتیجه کمال تجرد و بساطت حقیقت ذوات عقول است

ومرتبهٔ وسطی در نفوس فلکیه است که باز بعلم حضوری عالمند بهمه صور
محسوسه بی احتیاج بحواس ظاهره و بهمه معانی جزئیه و بمرکب از آن
صور و معانی بی احتیاج بقوت خیالیه و واهمه و حافظه و متصرفه
بلکه آلت ادراک جزئیات مذکوره در افلاک نفسی است جزئی
که آنرا نفس منطبعه میخوانند و گفته اند که همان صورت نوعیهٔ
فلکیه است که نفس کلیهٔ فلکیه باعتبار تعلق بآن مدرک جزئیات است
وهمچنین درین عرض وسطانی نفس ناطقهٔ انسانیه واقع است که
مدرک جزئیاتست بآلات جسدانیه که حواس خمسهٔ ظاهره باشند
و آن قوت باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است و حواس
خمسهٔ باطنه که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه است و
نفس ناطقهٔ مذکوره قوت بذاته ادراک کلیات و همه ذوات مجرده
که بمنزلهٔ کلیات اند بنفسها دارد بی احتیاج بتوسط قوای مذکوره



وقوت ادراک همه جزئیات مزبوره دارد از صور و معانی
و مرکب از آنها بتوسط قوی و حواس مذکوره و مرتبهٔ ادنی از تجرد
نفس حیوانیه و نباتیه است که قوت ادراک همه چیز ندارند بلکه هر
یک از آن نفوس بقدری از ادراک که بآن محتاجند صانع حکیم
عز شانه عطا فرموده پس همه مدرک همه چیز نیستند مثلا زنبور عسل
قوت ادراک و تصرف در ساختن خانهای مسدس دارد که حفظ
اولاد و حفظ عسل در آنها می نماید و عنکبوت قوت ادراک طریق صنعت خود
بنحوی که مذکور شد دارد و نفس نباتی قوت ادراک آن دارد که
بطرف دیوار یا درختی که مانع از نمو باشند دست دراز کنند
چنانکه در چنار و در شجرهٔ کدو محسوس و مشاهد است پس قوت ادراک
نفوس حیوانیه و نباتیه چون شامل همه چیز نیست و مخصوص است بآنچه
هر یک را در کار باشد شبیه است بلوازم طبایع مثل سوختن آتش و

بترتیبی که بطبع و خلقت اند و افعال و آثار صادره بتوسط آن از ایشان
نظیر افعال طبایع است نه افعال ارادیه پس محققست که بنابر این نسبت
حضرت امام علیه السلام آنرا بطبع و خلقت منسوب داشته باشند
نه آنکه در حقیقه چنین باشند و باین تحقیق جمع میشود میان فرمودهٔ آنحضرت
علیه السلام که ذوی روح اند و عقل و فهم ناقص دارند و افعال صادره از ایشان
ارادیه است و اینکه بطبع و خلقت اند و افعال من غیر شعور از ایشان
صادر میشوند والعلم عند الله قال المفضل فانصرفت من عنده
فرحا مسرورا و طالت علی تلک اللیلة انتظارا لما وعدنی به فلما
اصبحت غدوت فاستوذن لی فدخلت وقمت بین یدیه
فامرنی بالجلوس فجلست ثم نهض الی حجرة کان یخلو فیها و نهضت
بنهوضه فقال اتبعنی فتبعته فدخل و دخلت خلفه فجلس و جلست بین یدیه
فقال یا مفضل کانی بک و قد طالت علیک تلک اللیلة انتظارا



لما وعدتک فقلت اجل یا مولای مفضل گفت که پس برخواستم از
خدمت آنحضرت علیه السلام شادان و خوشحال بیرون آمدم و در از
گذشت بر من آنشب در انتظار آنچه بمن وعده فرموده بود که بیان
فرماید پس چون صبح شد بامدادان بگاه بخدمت آنسرور شتافتم
و خادم از برای من رخصت دخول طلبیده چون اذن یافتم
داخل شدم پس در برابر بایستادم پس امر فرمود که بنشین چون
نشستم و لحظهٔ بر آن بگذشت آنحضرت علیه السلام برخواسته متوجه
حجرهٔ شد که در آنجا خلوت میفرمود پس من نیز برخواستن و برخواستم
پس فرمان داد که بیا متابعت نمودم و چون داخل آن حجره شدند
من نیز از پی آنحضرت داخل شدم پس بنشست و من نیز در برابر نشستم
پس فرمود که یا مفضل گویا می بینم که بسیار دراز گذشته بر تو این
شب گذشته در انتظار آنچه وعده فرمودم گفتم اجل یعنی چنین است

ای خداوند من فقال یا مفضل ان الله کان و لا شئ قبله و هو باق
و لا غایة له پس حضرت امام علیه السلام بفرمودند که یا مفضل بدرستی
که معبود بسزا جل و علا بوده و هیچ چیز پیش از و نبوده و او ست باقی
و پاینده و اصلا نهایتی و آخری ندارد و چون مراد حضرت امام
صلوات الله و سلامه علیه ابطال مذهب دهریه بوده که میگفته اند
که آسمانها و کواکب و عناصر قدیم اند یا یعنی که بی فاعلی مؤثر و آفریننده
سابق بوده اند و خود همیشه بوده و موالید که معدن و نبات و حیوانند
از گردش افلاک و تابش کواکب و ترکیب عناصر و گرفتن مزاجی
خاص موجود میشوند لهذا ابتدا خطبهٔ کلام را امام چنین فرموده که
خدا بوده و هیچ چیز پیش از و نبوده تا شبه بر این باشد که ذاتی بی
آفریننده میتواند بود که محتاج بمؤثر و موجدی نباشد که لا اقل بالذات
تقدم بر او داشته باشد و موجوداتی که هستند از آسمانها و عناصر

ومو

و موالید بی آفریننده که پیش از اینها باشد نمی توانند بود پس حق تعالی
که اصلا محتاج بمؤثر نیست خود بخود موجود است و باقی هر چه هست همه
آفریده او یند و او ست سابق بر آنها و دلیل اینکه آسمانها و عناصر
و موالید محتاج بآفریننده اند آنست که هر یک ناقص الوجود و
و محتاج بعلت اند زیرا که همگی اجسام اند و جسم مرکب از اجزاست
که یا هیولی و صورت اند و یا اجزای لا یتجزی یا اجسام صغار صلبه
چنانکه هر یک از ین را جمعی از دانشوران مذهب ساخته اند و
هر مرکب محتاج باجزاء و معلول اجزاست و آن اجزا چون علت وجود
مرکب اند و علت لا اقل بالذات مقدم بر معلول است پس بالضرورة
پیشی دارند و لو بالذات بر وجود مرکب پس هر مرکب مسبوق
اجزا و اجزای او پیش از و بوجود رسیده اند پس خود بخود بی علتی سابقه
موجود نشو اند بود بلکه حق عز و علاست که بوده و هیچ علتی سابقه

براو نبوده واین معنی مخصوص اعلی جناب اوست که واجب الوجود بالذات
نه ممکن الوجود تعالی شانه وایضا برطباق مقتضای مقام میفرماید
که وهو باق ولا غایة له ووجه طباق آنکه دانسته شد که ان الله
کان ولا شیء قبله کنایه از وجوب وجود است بذاته لذاته ومراد
آنکه معلول علتی نیست که بالذات تقدم براو داشته باشد بنا
برآنکه منزه است از بودن درعرض زمان واز مقدم بودن شیء
براو بحسب زمان بعلیه زمانیه پس درین فقره نیز ظاهر است که
مراد از غایة نهایت زمانیه نیست بلکه کنایه است از عدم طریان
عدم لاحق که از لوازم وجوب وجود است پس حاصل این فقره
نیز مثل سابقه آنست که ذاتی متصف بقدم ذاتیست که عدم را
اصلا راه بسرادق عز وجوب وجودش نیست نه عدم ذاتی
که مقتضی نقص معلولیت است ونه عدم لاحق که از خصایص امکانست

وحی

وچنین ذات شوائد بود و مگر واجب الوجود بالذات تعالی شانه نه اجسام
مرکبه ممکنه که مقتضا اند بعدم ذاتی سابق وجواز عدم لاحق که مستلزم
امکان اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا فله الحمد علی ما الهمنا والشکر
علی ما منحنا فقد خصصنا من العلوم باعلاها ومن المعانی باسناها
واصطفانا علی جمیع الخلق بعلمه وجعلنا مهیمنین علیهم بحکمه لیس معبود
بحق ذات عز شانه نه غیر او را شاید وستایش برآنچه ثنا کرد دل
ما که اهل ملت نبویم از علم اندوخته و پی بتدبر و تامل ما را عالم بآن ساخته
ومر او راست نه غیر او را سپاس بر نعمتی که بما بخشیده از نعم ظاهره
وباطنه چه مخصوص داشته ما را از علوم بقدر اعلی واز معانی که از
الفاظ مفهوم میشوند بقدر اسنی وظاهر آنست که مراد از علوم مطلق
تصدیقات یقینیه باشد ومراد از معانی علم معنی متشابهات الفاظ
قرآن مجید واحادیث مشکله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

وعترت معصومین او علیهم السلام وعلم متشابهات کتب سماویه وکلمات
انبیا واوصیای سابقین علی نبینا وعلیهم السلام وبرگزیده ما را برهمه
خلق وهمه آفرینش بنابراینکه میدانسته که مائیم سزاوار برگزیدگی و
یا بسبب دانش وبینش یعنی علم بحقیقت هر چیز که بما عطا فرموده بغیر ما
وبآن عطیه ما را زیادتی بر باقی خلق داده وما را فرمان فرما گردانید
برهمه خلق بسبب حکم او وباینکه مائیم شایسته فرمان فرمائی یا بسبب علم
باحکام دین مبین که بما عنایت فرموده نه بغیر ما واین مرد و معنی مذکور
بنابرآنست که حکمه بضم حاء مهمله وسکون کاف باشد واگر بکسر حاء
مهمله وفتح کاف خوانده شود که جمع حکمت است معنی چنین شود
که بنابر حکمتهائی که در پیشوائی وفرمان فرمائی ما دیده نه در غیر ما داد
داده ما را بر سایر خلق ومنصب امامت وفرمان فرمائی مخصوص ساخت
ویا بسبب حکمتها یعنی علومی که بما داده نه بغیر ما ما را فرمان فرما ساخته نه غیر ما را

فقلت یا مولای أتأذن لی ان اکتب ما تشرحه وکنت اعددت معی
ما اکتب فیه فقال لی افعل پس گفتم ای خداوند آیا اذن میدهید که
بنویسم آنچه را بیان میفرمائید وبا خود مهیا داشتم چیزی که در آن
توانم نوشت یعنی کاغذ یا ورق یا غیر آن فرمودند که بکن یعنی بنویس
ومحتملست که اذن دادن بلفظ افعل نه بلفظ اکتب مبالغه باشد در نوشتن
وضبط واشاره باشد بکریمه فافعلوا ما تؤمرون وشبیه باشد براینکه
شما مأمورید بضبط احادیث ما تا در زمان هرج که زمان غیبت گرامی
حضرت صاحب الزمانست صلوات الله وسلامه علیه بکار شیعیان
ما آید پس بامر معلوم عمل کن وآنچه میفرمائیم ضبط نما وچه بسیار موافقست
باین نکته درین روایت مفضل آنچه شیخ اجل ثقة الاسلام قدس سره
در کتاب مستطاب کافی در باب روایت کتب وحدیث و
فضل کتابت باز از مفضل روایت نموده که گفت حضرت صادق

آل محمد علیهم السلام خطاب بمن فرمودند که اکتب وبث علمک فی
اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یأتی علی الناس
زمان هرج لا یأنسون فیه الا بکتبهم یعنی ای مفضل بنویس وپهن ساز
علم خود را در میان برادران مؤمن خود وپس اگر موت فرا رسید میراث
ده کتابها یا نوشتهای خود را بفرزندانت که بدرستی که خواهد آمد
بر مردم زمانی پر فتنه که انس نخواهند گرفت در وی مگر بکتابها و
نوشتهای خود ومخفی نماند که این حدیث شریف از چند وجه دلالت بر خوبی
مفضل دارد یکی آنکه حضرت امام همام علیه السلام او را امین ومعتمد
دانسته وبنابراین او را مأمور داشته بنوشتن وضبط احادیث
و دیگر نوشته او را معتمد وجایز العمل داشته ولهذا فرموده که آنرا
در میان مؤمنان پهن کن وشهرت ده وبهمه کس برسان ودیگر فرموده
که در میان برادران دینیت پهن کن واین کلام نص است براینکه از شیعه

اثنی عشریه ومؤمن ومرضی بوده وبنابراین ارباب ایمان را برادران او
خوانده وایضا از کمال اعتمادی که بر کتب او داشته مبالغه فرموده
که چون ترا مردن برسد کتابهای خود را بفرزندان خود میراث ده
تا بعد از تو نیز بآن عمل کنند وباز مرخص داشته که در زمان هرج
که حق وباطل با هم مخلوط اند وحق صریح نیست کتابها ونوشتهای
مفضل را معتبر داشته بآن عمل نمایند وبنای دین خود بر آنها بگذارند
والحق این حدیث شریف در اعتبار واعتماد بر مفضل دلیلی است
کافی ودر معرفت حسن حال وتوثیق وبرهانی است وافی یا
مفضل ان الشکاک جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقة وقصرت
افهامهم عن تأمل الصواب والحکمة فیما ذرأ الباری جل قدسه وبرأ
من صنوف خلقه فی البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم
الی الجحود ولضعف بصائرهم الی التکذیب والعنود حتی انکروا

خلق الاشیاء واتقوا ان کونها بالاهمال لاصنعة فیه ولا تقدیر و
لاحکمة من مدبر ولا صانع تعالی الله عما یصفون و قاتلهم الله انی
یؤفکون ای مفضل مرتبه که شک کنندگان که از غایت ناپاکی نفس
همیشه در دام وساوس شیطان در اضطراب اند و از نهایت ضعف نفس در
دین خود بی آرام نداشته اند اسباب آفرینش او چیزهایی را که مقصود
در آفرینش و کوتاهی نموده اند فهمهای ایشان از تأمل نمودن در آنچه
صواب و حکمت است یعنی چنانست که باید و یا فایده مند و موجود است
در آفریده آفریننده که سخن رکب مرتبه است کمال پاکی او و در آنچه
ساخته و پرداخته از اصناف آفرینش در خشکی و دریا و زمین هموار
و ناهموار پس از این بیرون رفته اند بسبب نارسائی دانشها
از راه ایمان و ایقان بسوی انکار و ناشناسی و بدانکه اختیار
لفظ جحود که معنی انکار بمجرد زبانست با اعتقاد بدل لفظ انکار

که عبارت

که عبارت از مطلق ناشناسایست ظاهر اشعار بآنست که دلایل
و امارات در وجود صانع مدبر عز شانه بمرتبه بسیار است که انکار
کننده بمحض زبان اظهار انکار مینماید و دلش بی شبهه اقرار بآن
دارد چه از ظهور به مرتبه ایست که کسی را مجال انکار قلبی او نبوده
چنانکه سابقا از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام در فقره دعا
که الحمد لله الذی دلت کثرة اعلام وجوده علی انکار قلب ذوی
الجحود محقق شد و همچنین فرمود که بیرون رفته اند بسبب ضعف بصیرتها
یعنی مبانی دلها بسوی تکذیب یعنی منسوب داشتن حق را بآنکه
خلاف واقعست و بسوی قبول نا نمودن حق بزبان و اظهار آنست
نداشتن آن با علم بآنکه راست و مطابق واقع است بنابر آنکه
عنود نیز مثل جحود اظهار انکارست با تصدیق دل و با علم بحقیت اظهار
داشته نداشتن حق از ایشان بمرتبه ایست که از غایت کم فهمی

وبی شعوری انکار نموده اند آفرینش چیزها را یعنی انکه ساخته و آفریده اند
و ادعای آن کرده اند که خود بخود شده اند و اصلا آفرینش و ایجاد
کرفتی و مراعات حکمت و مصلحتی از تدبیر کننده و از سازنده
نبوده و نیست با وجود کمال ظهور آفرینش و تدبیر بلند مرتبه و منزه است
معبود بسزا از انچه این جماعت نادان وصف او میکنند و بخشاینده
حق تعالی ایشانرا و نیست و نابود کند در هر جائی که باشند و
بهر حالی که باشند این بود مجمل ترجمه این کلمات هدایت آیات بالجمله
ناچار است از تحقیق اسباب و معانی درین مقام و مزید تبیین این مرام
بدانکه اسباب بفتح همزه صیغه افعال جمع سبب است بفتح سین مهمله
و فتح باء موحده و باء دیگر بعد از ان و سبب در اصل لغت عرب
ریسمان و امثال آنرا گویند که دست بآن توان گرفت تا بر درخت بالا
روند و در عرف اهل علم مجملا امریست وجودی که مقدم باشد بر مصنوعی

و محصر

و مقتضی وجود او باشد هر چند از عدمش عدم آن مصنوع لازم نباشد
مثل امر کردن سلطان مثلا نجار را بساختن تختی که بران نشیند و قید
اخیر احتراز است از شرط که وجود مشروط موقوف بر اوست بانکه
عدمش مقتضی عدم مشروطست و اما مفصلا پس هر انکه موقوف علیه وجود
هر مرکب یا داخل است در قوام آن مرکب یا خارج است از و و
خارج یا در وجود خارجی مقدم است بران مرکب یا موخر است و انچه
مقدم است یا وجودیست یا عدمی یا هم وجودیست و هم عدمی و انچه
داخل است یا آن مرکب با او بالفعل است یا بالقوه اول را صورت
خوانند و ثانی را ماده و هیولی و عنصر و طینت مثل پارهای چوب که
ماده تخت اند و انچه در وجود خارجی موخر است اگر بحسب تصور
مقدم و علت فاعلیه فاعل است آنرا علت غائیه می نامند و الا که
بحسب تصور مقدم نباشد آنرا غایت و فایده میکویند مثل انکه نجار

تختی از برای نشستن سلطان بسازد و اجرت ساختن آن را متوقع باشد
واتفاقاً سلطان را از آن خوش آید و خلعت نیز با وی بدهد که در خصوصیت
تصور نشستن سلطان علت غائیه است و خلعت یافتن فایده و غایت و
علت غائیه نیست زیرا که منظور نجار نبوده و آنچه مقدم است اگر هم وجودی
باشد و هم عدمی آن را معد میخوانند مثل حرکات دست در ساختن
تخت و اگر عدمی تنها باشد رفع مانع گویند مثل برطرف شدن بیماری
از نجار تا تخت تواند ساخت و اگر وجودی تنها باشد اگر مؤثر در وجود
بود و ماده مرکب را صورت پوشاند آن را فاعل و علت فاعلیه نیز
می نامند و الا پس اگر از عدم آن امر وجودی عدم لازم باشد و بدون
آن نتواند شد آن را شرط گویند و الا سبب و مجموع موقوف علیه وجود
شیء یا فاعل مستجمع جمیع شرایط تاثیر را علت و علت تامه می نامند و گاه
سبب را براعم ازین معنی نیز اطلاق مینمایند پس علت تامه و علت غائیه را

نیز سبب شامل میشود و علمای اعلام از سبب معنی اعم مقتضی فی الجمله اراده
نموده اند و ظاهر امر اراده از سبب درین کلام والا مقام حضرت امام
علیه السلام معنی اعم باشد نه خصوص امر وجودی مذکور و معانی
جمع معنی است مخفف معنی اسم مفعول از عنی یعنی عنایه از باب دوم
یعنی آنچه متعلق عنایت بغایت اعلی حضرت الهیه باشد تعالی
شانه یعنی صانع عالم عز و علا آن را بر وفق نظام اعلی مصلحت و حکمت داند
و بقدرت و اختیار ایجاد کند تا فواید و منافع و حکم از حکیم تعالی
وجود یابند والحاصل که ظاهر آنست که مراد از معانی در خلقت
خصوص فواید و منافع مترتبه بر مصنوع باشند بقرینه تقیید آن بفی
الخلقة و بقرینه آنچه بعد ازین می آید که حضرت امام علیه السلام بجای
معانی العلل تفسیر نماید حیث یقول لما غیبت اذهانهم عن معرفة الاسباب
والعلل و فواید و حکم با آن اعتبار که علت غائیه وجود اشیاء اند

مسمی بعلل میتوانند شد و اگرچه لفظ معانی بر مصنوع مشتمل بر منافع
و حکم نیز اطلاق میشود و ایضا ناچار است درین مقام از تحقیق اقسام
فاعل تا آنکه مراد از غایت معلوم شود بدانکه فاعل یا بالذات
فاعل است مثل آتش در سوختن و زید یاری کننده در یاری کردن
یا بالعرض مثل سلطان که زید را امر کند بپوشاندن خلعت بعمرو که در
اینصورت زید فاعل است بالذات و سلطان فاعل پوشانیدنست
بالعرض و فاعل بالذات یا فعلش مقارن علم و شعور و اراده است
یا نه و قسم ثانی اگر فعلش لازم طبیعت یعنی صورت نوعیهٔ اوست باز
مثل آتش در سوختن و گرمی دادن آنرا فاعل بالطبع خوانند و الا
که لازم طبیعت فاعل نباشد آنرا فاعل بالقسر می نامند مثل حرکت
سنگی که آنرا ببالا اندازند در بالا رفتن و قسم اول که فعلش مقارن
شعور و اراده است اگر علم و شعور و اراده بالذات سابق نباشند



بر فعل آن فاعل را فاعل بالاراده میخوانند مثل حق عز و علا بنا بر رای
جمعی کثیر از متکلمین و الا که فعل و اراده و علم و شعور باهم باشند
و علم و شعور و اراده تقدم بالذات نداشته باشند فاعل را فاعل
بالعنایه می نامند مثل حق عز شانه بنا بر رای محققین حکمای اسلام و
محققین از متکلمین و الا که ذات بذاته آلیه را در فاعلیت کافی دانند
و فعل او را موقوف بر اراده و علم ندارند بلکه مقارن علم و اراده
دانند نه علم و اراده حادث آنرا فاعل بالرضا میگویند چنانکه
رای شیخ مقتول شهاب الدین سهروردیست که صاحب
حکمت اشراق است و لفظ معانی که از غایت مشتق است
ظاهرا ناظرست بمذهب حکمای اسلام و محققین علما که حق عز
و علا را فاعل بالعنایه میدانند و چنین میگویند که چون حق تعالی
در ذات اقدس و صفات ذاتیه تام و فوق التمام است پس

مجعول و مصنوع او و نیز باید که تمام و مشتمل بر حکم و مصالح ممکنه باشد
و حق عز و علا بعلم ذاتی ازلی که عین ذات اقدس اوست چون
میدانسته که کدام فعل و کدام مصنوع است که در حکمت تمام است
و تعطیل نیز در افاضه واجب متعال محال نیست پس بعلم ذاتی و اراده ذاتیه
که آن نیز عبارت از علم است بنظام اعلی و اتم بی تراخی و فاصله زمانیه
عالم را وجود بخشیده و همچنین بر وجه اتصال و استمرار دایما
افاضه وجود و بخشایش جود است و آنان که بعقول عشره قائلند
میگویند که آنها شرایط و اسباب اند نه مفیض وجود و صورت بخش
بلکه مفیض وجود و صورت همان ذات اقدس الهی است عز شانه
نه غیر او و حرکات افلاک و تابش کواکب و نجوم را بر عناصر اربعه
معدات میشمارند تا بوسیله آنها ماده عناصر استعداد قبول صورت
بهم رساند و صانع حکیم تعالی و تقدس افاضه صور بر آن مواد مستعده



نماید و غیر واجب متعال را که همگی ممکن بالذات و نظر بذات خود عدم
محض اند مفیض وجود نمیشمارند و چگونه معقول تواند بود که ممکنی که صرف
نفی وجود نداشته تأثیر کند در ممکنی دیگر که مثل اوست چه تجویز
این تأثیر تجویز تأثیر شیء است در ذات خود و جواز تقدم شیء
بر نفس و این ضروری البطلانست پس اگر شخصی ادای آن باشد
که واجب متعال را فعال و آفرینش بی اراده و اختیار است و
یا همان یک عقل اول را وجود داده و دیگر وجودات از افاضه
عقول ممکنه اند بی شبهه کافر و بی دین و از فطرت عقل خارج است
و اگر عقول را شرایط و اسباب و حرکات فلکیه و تابش کواکب
را معدات داند قصوری ندارد و بدین اعتقاد ضرری نمیرسد
فهم فی ضلالهم و عمیهم و تحیرهم مشبهة لعمیان قد دخلوا دارا قد
بنیت اتقن بناء و احسنه و فرشت باحسن الفرش و افخره و اعتقد فیها

ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمآرب التي يحتاج اليها و
لا يستغني عنها ووضع كل شيء من ذلك موضعه على صواب من التقدير
والحكمة من التدبير فجعلوا يترددون فيها يمينا وشمالا ويطوفون
بيوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا يبصرون بنية الدار
وما اعد فيها وربما عثر بعضهم بالشيء الذي قد وضع موضعه واعد للحاجة
اليه وهو جاهل بالمعنى فيه ولما اعد ولماذا جعل كذلك فتذمر وتسخط
وذم الدار وبانيها فهذه حال هذا الصنف في انكارهم ما انكروا من امر
الخلقة وثبات الصنعة فانهم لما عزبت اذهانهم عن معرفة الاسباب
والعلل في الاشياء صاروا يجولون في هذا العالم حيارى ولا يفهمون
ما هو عليه من اتقان خلقته وحسن صنعته وصواب تهيئته پس جماعت
دهریه ملاحده اند که در گمراهی و کور باطنی و حیرت زدگی بمنزله
کورانی اند که داخل شده باشند در سرایی که ساخته باشند باستوار

ترین و نیکوترین وضعی و مفروش شده باشد بهترین و فاخرترین فرشی
و مهیا شده باشد در او انواع خوردنیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها
و چیزهایی که در کار و محتاج الیها باشند و صاحب خانه پی آنها شعور
بوده و تعیش تواند نمود و هر چیز از آن امتعه و اسباب که آماده شده
باشند در جای خود و بوضعی که سزاوار است بر اندازه صواب
و تدبیری پسندیده اولی الالباب پس آن کوران نادان آن
سرا آمده و شد نمایند براست و چپ و بگردند در حجرهای آن در طرف
از پیش و پس در حالتی که بسته باشند دیدهای ایشان از دیدن
آنها و نه بینند هیئت آن سرا و نه آن چیزهایی را که آماده شده اند
در او و بسا باشد که پای یکی از آن کوران بچیزی که در جای لایق گذاشته
شده و از برای مطلبی بزرگ مهیاست بخورد و ندانند که از برای
چه مطلب در آن مکان گذاشته شده و بچه سبب در آنجا مهیا گردیده

ویا چه فایده از آن مطلوبست ویا چرا با آن وضع واقع است پس آزرده
شده خشم گیرد و مذمت کند وضع آنرا و بنا کننده آنرا و اینست
حال این گروه گمراه و انکار ایشان امر خلقت یعنی آفرینش صانع
حکیم و درستی صنعت ورا تعالی و تقدس که چون محروم مانده
ذهنهای ایشان از شناختن اینکه هر یک از آفرینش بچه سبب و چه
جهة و از برای چه فایده و چه منفعت و چه حکمت اند سرگردان و سراسیمه
میگردند و راه بشناخت صانع عالم عز شانه نمی برند و درستی آفرینش
و نیکویی ساختن و خوبی پرداختن ورا نمی فهمند و در این کلام والا
مقام تنبیه است بر آنکه دهریه ملاحده در حیرت و شک اند بآنکه
در اعتقاد باطل خود راسخ و دانا باشند و در فقره سابقه که ان
الشکاک جهلوا نیز اشعار باین معنی شده و چگونه چنین نباشد که دلیل
بر وجود صانع حکیم تعالی شانه زیاده بر آنست که در آن شبهه را مجال

شک و حیرت باشد پس از کمال کوردلی و بیخردی این جماعت است که
چنین حقی ظاهر را نمی شناسند و شک و شبهه را در آن راه میدهند
و ربما وقف بعضهم علی الشیء یجهل سببه والارب فیه فیسرع الی ذمه
و وصفه بالاحالة والخطا کالذی اقدمت علیه المنانیة الکفرة
وجاهرت به الملحدة المارقة والفجرة واشباههم من اهل الضلال
المعللین انفسهم بالمحال فحق علی من انعم الله علیه بمعرفته وهداه
لدینه و وفقه لتأمل التدبیر فی صنعة الخلایق والوقوف علی ما
خلقوا له من لطیف التدبیر وصواب الصنعة بالدلالة القائمة
الدالة علی صانعها ان یکثر حمد الله مولاه علی ذلک و یرغب الیه
فی الثبات علیه والزیادة منه فانه جل اسمه یقول لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و بسا باشد که یکی از این
جماعت گمراه برخورند بچیزی از آثار صنع و ندانند سبب و فایده

آنرا پس مسارعت نمایند بمذمت آن و عیب آن کنند و بغلط
خطا منسوب دارند و بی فایده شمارند و عبث یا هیچ یا شر پندارند
چنانکه اقدام بران نموده اند مانیه یعنی دهریه بنابر آنکه موافق مراد آن
دهر است و ایشان کافران و ناگرویدگان اند و بجائی در رگشان آن
میکنند ملاحده که از راه بدر رفتگان و تباه کاران اند و همچنین نظار
ایشان از گمراهان کج دست آویز و بهانهٔ خود میگیرند امور باطله
ناروا را و بدانکه در کتاب ملل و نحل که در ذکر فرق آدمیان و مذاهب
ایشان است فرقهٔ مانیه بنظر نیامده پس محتملست که مانیه بهمزه
بعد از الف باشد و مراد مانویه باشند که اتباع مانی بن ماتان
الحکیم اند که طایفه از ثنویه و مجوس اند و معتقد ایشان آنست
که هرگونه خیر و خوبی و صحت و حیوة از نور است که جوهریست نیکو
و فاضل و صافی و خوش رو و خوشبو و نفعی دارد کریم حکیم خبیر



وفعل او خیر و صلاح و نفع و سرور است و مکانش جهت فوق و مستقر
برانند که در طرف شمال و بالا واقع است و میگویند که اجناس نور
پنج است چهار از ان بدن و یکی روح است اما چهار که بدن اند
آتش است و نور و باد و آب و آن یکی که روح است نسیم است
و هرگونه شر و بدی و بیماری و آزار و دردی که در عالم هست همه
از ظلمت اند و او نیز جوهر و نفس و فعل و مکان دارد بر خلاف
نور و عکس نور و او نیز پنج جنس است که چهار از ان بدن است
که حریق و تاریکی و باد سموم و سرمای ریزه باشد که زمین را
سفید میکند نه برف و یخ و تگرگ و روح او دود است پس چون
مانویه آزار و درد را از جانب حق عز و علا نمیدانند و بظلمت
یا بعدم اعتدال مزاج نسبت میدهند محتمل است که مانیه
بهمزه باشد و مراد از و جماعت مانویه باشند و اگر این نسخه

صحیح باشد و مانویه نیز ثنویه باشد هرچند درینجا میتواند بود که مراد
از آن دهریه باشند چنانکه دانسته شد ولیکن در آخر این مجلس این
کتاب باین لفظ می آید که افلیس هذا تو نیجا لابن ابی العوجاء وقومه
الذین جحدوا التدبیر والمانیة الذین اکثروا الالم والوجع و مخفی نیست که
بسی بعید است که مراد از آن دهریه باشند زیرا که ابن ابی العوجا
و اتباعش دهری بوده اند و عطف مقتضی مغایرتست پس عطف مانیه
بر ایشان ظاهر در آنست که مانیه غیر دهریه باشند والله تعالی
هو العلیم بالحق و تحقیقه کلام اولیائه علیهم السلام پس محملست که مراد
از اشباه دهریه ملاحده ثنویه و مجوس باشند که میگویند که عالم
طافح است بشرور و آفات یعنی پر است از چیزهائی که بر وجه صواب
نمیشد و بنابران بدو مبدأ قایل شده اند چنانکه خیرات و وجود را
نسبت به یزدان و شرور و آفات را نسبت با هرمن میکنند و جمعی آخر

را بنور و شرور را بظلمت منسوب میدارند و نفهمیده اند که وجود
نمی باشد مگر خیر محض یا خیر غالب و آنچه شر محض یا شر غالب یا خیرش
و شرش مساوی باشند موجود نمیتواند بود و اگر بر وجه صواب
تأمل نمایند می یابند که هرچه را شر پنداشته اند محض خیر و حکمت
محض است و مور و مار و حشرات را از شرور شمرده کشتن و فنای
آنرا عبادت گرفته اند و حکمای محققین در دفع این شبهه چنین فرموده اند
که چون آب در عالم ارضی احاطه بعنصر خاک دارد و گرمی آفتاب آنرا
گرم ساخته بخارها و بر می انگیزد پس اگر حشرات از ایشان متکون
نشوند و عفونة تکثیر بحدی عالم بمرتبه متعفن و هوا چنان وبائی میشود که
یک متنفس از انسان و حیوان تعیش نتوانند نمود تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا پس لازم است بر هر که حق تعالی نعمت بخشیده
باشد بشناخت خود که بسیار کند ثنا و ستایش معبود بحق جل شانه

وهمچنین هر که هدایت فرموده باشد او را بدین خود و یقین بدین
حق او کرامت فرموده باشد و تصدیق بجود و یگانگی خود با او عطا کرده
و از برای تأمل در فهم وجه صواب و حکمت در تدبیر آفرینش توفیق بخشیده
و مؤید داشته از برای واقف شدن بر فایده که از برای آن مخلوق
شده اند و آن فایده تدبیریست که راه بردن بآن هر کس را میسر نیست
و از پیش آدمیان پنهانست و مثل تدبیری نیست که در تأثیرات اجسام
است که بر سبیل تدریج بعمل می آید و محسوس میشود بلکه از جنس تأثیر
مجردات است که دفعه بحصول می پیوندد و بنظر در نمی آید و از صنعتهاست
که نظاره بآن او نیست و چنانست که باید و واقف شدن بآن
براه نمائیست ثابت ظاهر که راه مینماید و واقف میسازد بصانع
و آفریننده اشیا و مثال آن ماده گل است که باعتبار مزاجی خاص مستعد
رنگ و شکل و مقدار و بو و مزه گل میشود پس صانع حکیم عز شانه بکلمه

صورت کل را با لوازم آن این ماده افاضه میفرماید و همه آنها را
در یک آن خلق مینماید و همچنین است در سایر مصنوعات بدرستی که
فوق آن متصور نباشد و چون متأمل در صنعت آن تأمل نماید ایمان
می آید که این قسم آفرینش از لطیف تدبیر صانع حکیم قدیم قادر بهمه
چیزیست که در همه جا همه وقت با همه کس و همه چیز حاضر است تعالی
شانه و جل کبریاؤه و باید که چنان کس که هدایت یافته بسیار کند
ثنا و سپاس معبود بسزا را جل شانه که خداوندیست هم بر آن
انعام و افضال و هم بر آن هدایت و توفیق و همچنین لازمست
که رغبت جوید بقرب و رضای او تا ثابت بدارد او را بر معرفت
خود و افزونی دهد ایمان و شناخت او را زیرا که صانع حکیم و
خداوند کریم که نام نامی او سخن بزرگ و بلند مرتبه است در کتاب
مجید خود میفرماید که قسم بخداوندگاری من که البته چنانست که

اگر ثنا و سپاس من بر نعمتهای بی پایان من گوئید زیادتی در آنها
می بخشایم و اگر کفران کنید و سپاس بجا نیارید بدرستی که
عذاب من بیشمار ابسی شدید و سخت است یعنی مستحق عذابی شدید
میگردید یا مفضل اول العبر و الادلة علی الباری جل قدسه تهیئة
هذا العالم و تألیف اجزائها و نظمها علی ما هی علیه فانک اذا
تأملت العالم بفکرک و میزته بعقلک وجدته کالبیت المبنی
المعد فیه جمیع ما یحتاج الیه عباده فالسماء مرفوعة کالسقف والارض
ممدودة کالبساط والنجوم منضودة کالمصابیح والجواهر مخزونة
کالذخایر و کل شیء فیها لشأنه معد والانسان کالمملک ذلک
البیت والمخول جمیع ما فیه و ضروب النبات مهیأة لمآربه و
صنوف الحیوان مصروفة فی مصالحه و منافعه ففی هذا دلالة واضحة
علی ان العالم مخلوق بتقدیر و حکمة و نظام و ملائمة و ان الخالق له

واحد



واحد و هو الذی الفه و نظمه بعضها الی بعض جل قدسه و تعالی جده
و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما
ینتحله الملحدون ای مفضل اقدم چیزهائی که بی آن بحق توان برد
و اظهر چیزهائی که از آن راه راست می توان یافت بر شناخت آفریننده
عالم که بزرگست پاکی و مهیا ساختن و پرداختن این عالم حسی جسمانی
است و الفت دادن اجزای وی و نسق بخشیدن آن اجزاست بر
وجهی که شاید و باید چنانکه هر یک در جای لایق و وضعی سزاوار
زیرا که چون تأمل نمائی در عالم بفکر خود و وارسی بهر یک از اجزای آن
بعقل خود می یابی آنرا مثل خانه که بنا شده باشد و ذخیره کرده باشد
در او هر چه بندگان بآن احتیاج دارند زیرا که آسمان مثل سقف
خانه و زمین گسترده مثل فرش آن خانه است و ستارها در آنها
که بر بالای هم چیده شده اند و یا هر یک بجای خود در آسمانها

داشته شده مثل چراغها و قندیلها اند در آن خانه و گوهرها از طلا و نقره
و لعل و یاقوت و فیروزه و غیرها که هر یک در معدنی پوشانیده شده اند
مثل ذخیرها اند که در صندوقها و دفینها که در خانهها می نهند تا در وقت
حاجت بکار آیند و هر چیز از اجزای عالم از برای انچه بکار است مهیا
شده اند و آدمی مثل صاحب آن خانه و مالک اسباب اوست تا انچه
صلاح داند چنان کند و بنحوی که رای او اقتضا نماید تصرف در همه
آنها کند چنانکه روییدنی آماده است از برای حوایج او و اصناف حیوان
و چرنده مصروف است در انچه حال او بان بسامان می آید و در انچه
نفع با و میرسد پس درین وضع و تدبیر راه نمایست بان که آشکارا
باینکه عالم جسمانی آفریده شده باندازه موافق دانش و تدبیر و مطابق
حکمت و نظام و چنانست که باید و شاید و عقل و دانش اقتضا کنند
و بر وجهی است که اجزای آن همه با هم متناسب و موافق اند و

باینکه آفریننده او که بر وفق دانش و حکمت آفریده یکی است و زیادة
زیرا که همه اجزای آن بنحوی بیکدیگر وابسته و متناسب اند که بی شبهه
عقل هر عاقل حکم میکند باینکه یکصنعت و صنعت یک صانع اند مثلا
ستارها که بیشتر چنانکه مشهور است در فلک هشتم مرکوز اند و کواکب
سبعه که هر یک در یکی از آسمانها اند بگردش افلاک بر یک نهج شعاع
بر همه اجزای زمین می اندازند و تربیت نباتات و حیوانات میکنند
و بهمه کس و همه چیز در همه جا نفع میرسانند و از برای همه غذا و پوشش مهیا
میسازند و همه آدمیان در هر جا که باشند در کار یکدیگر اند و همه عالم
چنین است که یک کارخانه و بایکدیگر همگی در کمال انتظام اند پس احتیاج
همه بهم و منتظم بودن همه با هم دلیل است بر انکه یک صانع کامل
بر وفق کمال دانش و نهایت قدرت همگی را ساخته و پرداخته
و اوست که نظام و نسق داده بعضی از انها را با بعضی که بسی بزرگ و

تمام است پاکی او و بلند است بزرگی او و نیکو و بی عیب است ذات و
و منت معبودی که سزاوار پرستش باشد جز او و بس بلند مرتبه و پاکست
از آنچه میگویند در حق او منکران و بزرگ و منزه است از آنچه دعا
میکنند در و از راه بدر رفتگان و مبتدعین یا مفضل بدر خلق الانسان
فاعتبر به فاول ذلک ما یدبر به الجنین فی الرحم و هو محجوب فی ظلمات
ثلاث ظلمة البطن و ظلمة الرحم و ظلمة المشیمة حیث لا حیلة عنده فی
طلب غذاء و لا دفع اذی و لا استجلاب منفعة و لا دفع مضرة فانه
یجری الیه من دم الحیض ما یغذوه کما یغذو الماء النبات فلا یزال ذلک
غذاءه حتی اذا کمل خلقه و استحکم بدنه و قوی ادیمه علی مباشرة الهواء
و بصره علی ملاقاة الضیاء هاج الطلق بامه فازعجه اشد ازعاج و اعنفه
حتی یولد ابتدا میکنیم ای مفضل از برای تو بذکر آفرینش انسان که بزرگ
تر و بزرگتر است بتو از غیر تو و اشرف آفرینش و زبده عالم و نهایت فایده



اجزای عالم است پس از آن پی بر شناخت صانع حکیم تعالی شانه
که اول صنعتی که در خلقت او شده آنچیزیست که تدبیر کرده میشود در آن
بچه در زهدان مادر در حالتی که پنهان و پوشیده است در سه تاریکی
تاریکی شکم و تاریکی زهدان و تاریکی بچه دان در جایی که نه چاره نزد
اوست در جستن خوردنی و نه در دفع آزار گرسنگی و غذا نایافتن از خود
و نه کشیدن منفعتی بسوی خود و نه دفع ضرری از خود که از خارج
متوجه او شود پس درین حال روان میشود بسوی او از خون حیض آنقدر
که غذای او شود بطریقی که آب میدهد غذا نبات را یعنی بی انکه
از راه دهن و مری بمعده او آید و غذا شود چنانکه دستور غذا
یافتن حیوانات است بلکه از راه ناف بمعده او جاری میشود و در آنجا
بهضم ثانیه بجگر می آید و از انجا بعد از هضمی دیگر بواسطه رگهایی
که از جگر منشعب شده و لهذا بهمه اعضا پهن شده اند بهمه بدن پهن میشود

وجزو همه بدن میشود و بهمین روش غذا می یابد تا وقتی که خلقت او تمام
گردد و قایم شود بدن او و توانا گردد پوست او بروجهی که تاب برخوردن
بهوای بیرون شکم مادر داشته باشد و از گرمی و سردی و سایر کیفیات
آن متضرر نشود و توانا گردد قوت بینایی او بر تاب آوردن ملاقات
روشنایی آفتاب و از آن بیم کنده نشود پس در آن وقت درد زادن
بر می انگیزد و بیتاب می سازد مادر او را در زادن او پس نقل مادر از
جا بر می آرد او را از جا بر آوردنی سخت بخواه نخواه او را بیرون می آرد
فاذا ولد صرف ذلک الدم الذی کان یغتذیه من رحم امه الی
ثدییها فانقلب الطعم واللون الی ضرب آخر من الغذاء وهو
اشد موافقة للمولود من الدم فیوافیه فی وقت حاجته الیه فحین
یولد قد تلمظ وحرک شفتیه طالبا للرضاع فهو یجد ثدیی امه کالاداوتین
المعلقتین لحاجته فلا یزال یغتذی باللبن مادام رطب البدن دقیق



الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک واحتاج الی غذاء فیه صلابة لیشتد
ویقوی بدنه طلعت له الطواحین من الاسنان و الاضراس لیمضغ
به الطعام فیلین علیه ویسهل له اساغته فلا یزال کذلک حتی یدرک
فاذا ادرک وکان ذکرا طلع الشعر فی وجهه فکان ذلک علامة الذکر
وعز الرجل الذی یخرج به من حد الصبی وشبه النساء وان کانت
انثی یبقی وجهها نقیا من الشعر لتبقی لها البهجة والنضارة التی تحرک
الرجال لما فیه من دوام النسل وبقائه پس چون نیک در نگرد دیده میشود
آن خونی که از مادر از برای غذای طفل مقرر است از راهی که از آن ناف
طفل می آید بسوی پستانهای مادر پس رنگ میگیرد و مزه و رنگ آن خون
بمزه و رنگی دیگر از مزه و رنگ غذاها پس شیر گشته بجا و درست گوشت
پستانها که سفید است سفید میشود و جزو هوایی که ماده چرب است در
او غالب آمده چرب میشود تا زیادتی قوت بطفل دهد و شیر موافق مزاج است

زبرای طفل از خون بچند جهت یکی آنکه خوردن خون آشکارا مکروه
طباع است و در شیر آن کراهت نیست زیرا که از غذاهای متعارفست
همه کس را و طبیعت ازو متنفر نبوده و همگی قوی درو تصرف میکنند
دیگر آنکه شیر مرکب القوی است یعنی یک مزاج وحدانی همه اجزای او
ندارند بلکه پاره از آن پنیر است و ارضیت بر او غالب است و غذای
اعضای صلبه میشود مثل استخوانها و غضروفها و پاره از آن عنصر آب
غالب است پس مرقق غذا میشود و آنرا رگهای بسیار باریک آن
میرسد و سرندها را رطوبت میدهد تا حرکت موجب خشکی آنها
نشود و از حرکت باز نایستد و پاره از آن روغن است که عنصر هوا
بر او غالب است پس غذای مغز سر و مغز استخوانها میشود و ترشح
مینماید در استخوانها و غضروفها و آنها را بچربی از خشکی و شکستن نگاه
میدارد و دیگر آنکه چون طفل بزرگ شود و ادراک بهم رسانید ممکنست که از

خوردن

خوردن خون بترسد تا بمرتبه که یا نخورد و بی غذا بماند و یا آنکه اگر با او
بخورد و یا بگلوی او درکنند بر گرداند دیگر آنکه حرارت و خشکی
که لازم جزو ناری است بر خون غالب است و طفل را بجهت خشکی از
بالیدن باز میدارد بخلاف شیر که تری بر او غالب است و علامت
کیفیت تری مدد بالیدن او میشود پس چون شیر موافق تر است
بمزاج طفل بتدریج بی آنکه بریده شود آن خون به پستانهای مادر می‌آید
و وفا بغذای او میکند و هر گاه خواهد باو میرسد و در وقت حاجت
بقدر احتیاج از آن سیر میشود و صانع حکیم عزشانه طبع او ساخته که شیر را
بمکد و غذای خود کند پس در هنگامی که میزاید دهان را میکند و لبها را
می‌جنباند و طلب خوردن و مکیدن شیر میکند و می باید پستانهای مادر را
مثل دو ظرف آب که بر سینه مادر آویخته شده باشند از برای او
پس همچنین همیشه غذا از شیر میجوید و هر گاه گرسنه شود باو میرسد تا

وجوانح

مادامی که رطوبت بر بدن او غالب است و مناسبت آن غذایی رطب مناسب

اوست و تا باریک روده باشد غذایی روان خواهد که از روده‌ها پیش

بآسانی بگذرد و فضلهٔ آن نیز روان بود و تا اندامهای او نرم و

ملایم باشند غذای نرم و ملایم خواهند و بر این نهج خواهد بود

تا از آن مرتبه ترقی نموده محتاج بغذایی شود که در او صلابتی

باشد تا اندامهایش بآن سخت و مستحکم شوند و تا توانایی گیرد بدن او

پس می‌آید از برای او دندانهای آسیا و دندانهای تیز پیشین تا

بجاود خوردنی او نرم کند و آسان کرده بر و فرو بردن آن

و مدتی مدیده باین روش خواهد بود تا زمانی که بالغ شود پس چون بالغ

شود و نرینه باشد بر می‌آید مو در روی او و ریش و سبلت بهم رساند

تا آنکه نشان مردی او باشد و موجب زیادتی مرد باشد بر زنان و

بر خنثایان که نه نر و نه ماده اند و بیرون میروند و ترقی میجویند سلسلهٔ

آن از حد کودکی و بی وقاری و از حد شباهت بزنان و اگر ماده بود

باقی میماند نرومی و پاک و بی مو تا آنکه خوش آیندگی و تازگی او که

موجب جنبیدن مردان و راغب شدن بجماع است باقی ماند تا سلسلهٔ

آن نسل بهم رسد و نوع انسان منقطع نشود اعتبر یا مفضل فما تدبیر

الانسان فی هذه الاحوال المختلفة هل تری مثله یمکن ان یکون بالاهمال

افرأیت لو لم یجر الیه ذلک الدم و هو فی الرحم الم یکن سیذوی

و یجف کما یجف النبات اذا فقد الماء و لو لم یزعجه المخاض عند استحکامه

الم یکن سیبقی فی الرحم کالموؤدة فی الارض و لو لم یوافقه اللبن مع

ولادته الم یکن سیموت جوعا او یغتذی بغذاء لا یلائمه و لا یصلح

علیه بدنه و لو لم یطلع علیه الاسنان فی وقتها الم یکن سیمتنع علیه

مضغ الطعام و اساغته او یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه و لا یصلح

لعمل ثم کان تشتغل امه بنفسه عن تربیة غیره من الاولاد و لو لم یخرج

المتفکر فی وجهه فی وقته الم یکن سیتقی فی هیئة الصبیان و الضعفا فلا
ترهی له جلالة و لا وقارا عبرت بگیر و راه بر شناخت آفریننده دانا
عزّ و علا ای مفضل و آنچه تدبیر کرده میشود بآن آدمی درین احوال مختلفه
که از برای تو شمردیم آیا می بینی و قبول میکنی که ممکن باشد که بی تدبیری
دانا تواند بود که این امور صورت پذیرند آیا می بینی که اگر روان نمیشد
بسوی بچه در وقتی که در زهدان بود خون حیض و غذای او نمیشد آیا
بزودی پژمرده نمیشد و خشک میگردید چنانکه رویدنی خشک میشود
در وقت بی آبی و اگر از جا بر نمی آورد او را درد زهدان در وقت زادن
و بزور و عنف بیرون نمی آورد در هنگامی که مستحکم شد و تاب گرمی و
سردی و سایر کیفیات هوا و ملاقات آن بهم رسانید آیا نه چنین بود
که اگر اندک تأخیری دران میشد می ماند در زهدان مثل بچهایی که زنده
در خاک کنند و اگر موافقت با او نمیکرد غذای شیر بعد از زادن



آیا چنین نبود که بزودی از گرسنگی مرده و ناچیز میشد و یا آنکه اگر غذای
ناملایم و ناموافق مزاج با او بر میخورد و تن او بآن غذا بصلاح نمی آمد
و اگر دندانها میسر نبود او را در وقتی که محتاج میشد بخوردنیهای
جاویدنی آیا چنین نبود که ممتنع میشد بر او جاویدن خوردنی
و نمیتوانست که فرو برد و از درشتی و بزرگی از گلوی او پایین رفت
و یا بالضرورة اگر قدرت نداشتن بر جاویدن و فرو بردن
خوردنیهای خشک درشت ملجا میداشت بر خوردن شیر بسختی و
قایم نمیشد بدن او و بسبب تری و نرمی شیر تن او قوت نمیگرفت
و بر کارها توانا نمیشد پس بایستی که مادر او مشغول شود باو از
تربیت و بزرگ کردن دیگر فرزندان و اگر بیرون نمی آمد موی
روی او و ریش و سبلت از برای زینه نمیشد در وقتی که می باید آیا
چنین نیست که میماند در هیئت کودکان و زنان پس دیده نمیشد

از برائی و در نظرها بزرگی و نه وقار و چیست فقال المفضل فقلت یا
مولای فقد رایت من بقی علی حالته و لا ینبت الشعر فی وجهه و ان
بلغ حال الکبر فقال علیه السلام ذلک بما قدمت ایدیهم و ان الله
لیس بظلام للعبید پس مفضل گفت که پس گفتم ای خداوند من چگونه
است که بتحقیق می بینم کسی را از مردان که باقی میماند بهمان حالی که
بوده و ریش و سبلت که موجب وقار و اعتبار مردانست بیرون
نمی آرند هرچند بزرگ میشوند و از حد کودکی بدرجه مردی میرسند
آنحضرت علیه السلام در جواب این کریمه را بخواندند که ذلک بما
قدمت ایدیهم و ان الله لیس بظلام للعبید یعنی این و شبه این از
سوء خلقت و ناتمامی آن بسبب آن بدیست که از امثال ایشان
صادر شده و بنابران از آن کرامت محروم مانده اند پس تقصیر از
جانب ایشانست و حق تعالی اصلا ستم کننده و خلاف حکمت کننده

نیست نسبت بپرستاران خود و ظاهرا حاصل جواب این باشد که ماده
ایشان ناقص بوده که از افاضه تمام صورت و کمال فیض خود
محروم مانده اند و قبول صورتی تمام نکرده اند و تفصیل این اجمال آنست
که چون اعلی حضرت صانع حکیم تعالی میدانسته که نفوس آن جماعت را
شقاوتی حاصل است و چون بحد تکلیف و اختیار رسند فعلی چند ناروا
از ایشان باختیار صادر میشود پس بنابران ماده ایشان را آن قابلیت نداد
که صورتی تمام قبول کند چنانکه از حضرت امام همام حسن بن علی بن
ابی طالب علیهما السلام مرویست که روزی این کریمه را در تعریف قرآن
مجید تلاوت میفرمود که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در قرآن مجید جا کرده خواه باطن
یا ظاهر و آشکار در حقیقت و حقانیت مثبت و منزل است پس معاویه
از باب استهزا گفت که ریش من و ریش تو نیز در قرآن هست بنا بر آنکه

معاویه ملعون کوسج بوده و امام همام علیه السلام کامل الخلقه پر ریش
معدن علم و حکمت فرمودند که بلی ریش من و ریش تو هر دو در قرآن هست
در انجا که میفرماید که البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث
لا یخرج الا نکدا یعنی زمین شهری که پاک و پاکیزه است و شوره و کریوه نیست
بیرون می آید روییدنی او باذن پروردگار او یعنی علفها و روییدنیهای
خوب از ان پر و انبوه بیرون می آیند و زمین شهری که ناپاک و
شوره و کریوه باشد بیرون نمی آرد مگر روییدنیهای بد که ناقص و
کم فایده باشند زمین شوره سنبل بر نیارد و یا انکه مراد انست که
ماده کوسج و امثال آن ناقص بوده و خلق ماده های ناقصه و چیزهای
بد بالعرض است نه بالذات و این مسئله از اسرار قضا و قدر است
و تحقیق آن چنانکه علمای اعلام فرموده اند آنست که خلق خیرات
وجود و چیزهای خوب بالذات از اعلی حضرت آفریننده غرض ذاتیست و

هستی می نمایند و خلق شرور و چیزهای بد بالعرض لازم آنهاست
و چون خیرات بسیار و شرور در جنب آن بسیار کم اند و این قاعده
بر وفق حکمت است که ارتکاب شر قلیلی که لازم یا تابع خیر کثیر باشد
و خیر کثیر بدون آن موجود نتواند شد خیر کثیر است و ترک آن شر
کثیر پس بنا برین از حکیم علیم تعالی شرور قلیله بالعرض صادر میتوانند
شد مثلا در خلقت آتش فایده و نفع بسیار و خیر بیشمار است پس
اگر بر سبیل ندرت جامه فقیری را بسوزد بر وفق حکمت نیست که خلق نشود
و منافع بسیار که تابع و لازم وجود او یند همگی فوت شوند بلکه
واجبست که صانع دانا جل و علا آن را خلق نماید و اخلال آن نکند
هر چند بالعرض جامه فقیر را می سوزاند و بدانکه حق مقام آنست که
انچه از علمای اعلام منقول شد مبتنی بر تسلیم و مماشاة است و الا
که هر ذره از ذرات وجود در حد ذات خود تمام کمال و تمام حکمت و

مقام منفعت است و انچه بد و بیجا ید نماید از کوتاهی عقول ماست
که بحکمت و فایدهٔ آن نمیرسیم و در آفرینش الهی عز و علا در حقیقت
یا کوتاهی اصلا مجوز نیست حاشا و کلا که از حکیم دانا و توانا آید
جهان چون چشم و خال و خط و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
و حکمت که گفته شود که چون مردان بحد تکلیف رسند و فعلی بد
از ایشان باختیار صدور یابد که مستحق آن شوند که از عز و وقار
بی بهره باشند حق تعالی ریش و سبلت بایشان نمیدهد و بنا بر این
جواب اگر در زنان معارضه کنند که هرگاه بدی چنان از ایشان
صادر شود باید که ریش که در ایشان عیب است بیرون آید جواب توان
گفت که محملست که حق عز و علا بنا بر نقص عقول بعدل با ایشان معامله
نمی نماید و اگر چه در بعضی زنان نیز دیده شده که ریش و سبلت بر آورده اند
و بدانکه در ظاهر آیهٔ وافی هدایت ان الله لیس بظلام للعبید شبهه

ایراد شده و خواستیم که هر چند این مقام مقام تفسیر آیات نیست
آن شبهه را با جوابی که عجالةً بخاطر فاتر رسیده ایراد شود
تا چنانکه شبههٔ دهریه ملاحده از مطاوی این کتاب مستطاب
مرتفع است شبهه از ظاهر کلام مجید صانع عز و علا نیز مندفع باشد
و شبهه آنست که در کتب اصول محقق شده که نفی که در کلامی مقید
واقع باشد متوجه قید است پس نفی لیس در آیهٔ وافی هدایه باید
که متوجه اصل ظلم مفهوم از صیغهٔ ظلام که از صیغ مبالغه است نباشد
بلکه متوجه مبالغه در ظلم و زیادتی ظلم باشد و بنا بر این معنی چنان
میشود که حق تعالی بالغ در ظلم و ستمکاری نیست نه آنکه اصل ظلم از او
منفی و مسلوبست و حال آنکه پیداست که اصل ظلم نقص است و
ذات اقدس از مطلق نقص و عیب متعالی است و جواب آنست که
آیهٔ کریمه بابلغ وجهی مفید نفی ظلم است زیرا که مدعی است با دلیل و

بلکه مثبت نفی هر قبیح و نقص است و تقریع و توبیخ و سرزنش است
کسی را که تجویز اصل ظلم در خاطرش خلجان کند و حاصلش آنست که
گوییم اصل ظلم از اعلی جناب قدس مسلوب و مرتفع است چه اگر اسناد
ظلم باعلی جناب او صحیح باشد باید که صفت کمال باشد نه نقص چون
کمال باشد باید که فرد کاملش در حق حق تعالی ثابت باشد پس باید که ظلام
باشد نه ظالم تنها و ضروری فطرت عقول است که اسناد غایت
ظلم در حق واجب بالذات تعالی و تقدس ممتنع و ناروا است پس ثابت
شود که اصل ظلم از ذات اقدس مسلوب و منفی است از اصل ظلم بلکه
از هر قبیح و ناروا منزه و پاکست فمن هذا الذی یرصد
حتی یوافیه بکل شئ من هذه المآرب الا الذی انشاء خلقا
بعد ان لم یکن ثم تولی له مصلحة بعد ان کان فان کان الاهمال
یأتی بمثل هذا التدبیر فقد یجب ان یکون العمد و التقدیر یأتیان

بالمطار

بالمطار و المحال لانهما ضد الاهمال و هذا یضیع من القول و جهل من قائله
لان الاهمال لا یأتی بالصواب و التضاد لا یأتی بالنظام پس کسی که
آدمی را همیشه بنظر میدارد یعنی مثل شخصی که متوجه رعایت حال
شخصی باشد و چشم از او بر ندارد و از او غافل نشود و آنچه صلاح
حال او باشد رعایت کند با او عنایت میفرماید و بهر یکی از
حاجتهایش چنانکه باید میرساند و تربیت میکند نیست مگر خداوندی
که او را از عدم بوجود آورده و او را خلعت هستی پوشانیده
پس از آنکه نبوده پس وکیل او شده با آنچه حال او و بآن سامان می آید
یعنی هر چه از مصالح حال آدمی باید خداوند آفریننده بهمان نحو میکند
و اصلا اخلال بآن روا نمیدارد و در کار بنده پروری نهایت
لطف مرعی میدارد پس از آنکه شده و از عدم بوجود آمده پس اگر
اهمال و بی تدبیری و بی آفرینندگی مثل این تدبیرات درباره او ممکن

لازم می آید که از روی نقش آفریدن و از روی تقدیر روا اند از هر فن
و هر چیز چنانکه باید کردن منشأ خطا و محال شوند زیرا که ضد اهمالند
و اثر ایشان مخالف اثر اهمال است پس چون اهمال منشأ درستی خلقت
و حکمت باشد باید که عمد و تقدیر که ضد او یند آنچه آرند خطا و ناروا
باشد و این سخن گفتاری بس رسوا و خطاست و دلیل نادانی گوینده است
زیرا که اهمال یعنی بی تدبیری صواب نمی آرد و آنچه بسته شد بعلم و تدبیر
نباشد بر وجه حکمت و صواب از و نمی آید و همچنین تضاد اسباب وجود
نظام و درستی در سبب نمی آرد پس در این مقام که سبب خلقت و نظام
صنعت بالفرض یا تدبیر است یا بی تدبیری و این دو ضد یکدیگر اند
و اثر هر یک ضد اثر آن دیگر ممکن نیست که خلقت و نظام صلاح وجود
یابند و آفرینش بر وجه حکمت و نظام تحقق پذیرد زیرا که ترجیح
یکی از ضدین بر آن ضد دیگر محتاج است بمرجح و مرجحی در انتظام مقصود نیست

مگر باز یکی ازین دو ضد زیرا که فرض آنست که ابتدای وجود ذات و
غیر این دو چیزی دیگر نیست که مرجح شود و بدیهیست که اهمال مرجح
اهمال و تدبیر مرجح تدبیر نمیشوند زیرا که مستلزم تقدم شی است بر
نفس و همچنین اهمال مرجح تدبیر و تدبیر مرجح اهمال نیز نمیتوانند شد
زیرا که ضد مقتضی عدم ضد دیگر است نه مقتضی وجود آن پس با
وجود این تضاد میان اهمال و تدبیر ممکن نیست که از هیچ یک و یا
از هر دو و یا از عدم هر دو صنعت و نظام صنعت متحقق شوند
بلکه باید که مرجح اراده قادر مختار باشد تعالی و تقدس و باید دانست
که مراد از تضاد در این مقام نسبت تناقض است که سلب و ایجابش
نیز میگویند نه تضاد بمعنی مشهور مصطلح زیرا که ضدان بحسب اصطلاح
دو امر وجودی اند که اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهة واحدة
ممتنع باشد و عدم هر دو نیز ممکن باشد مثل رنگ سرخ و زرد مثلا که

اجتماعشان در یک جسم ممکن نیست و عدم هردو ممکن نیست مثل آنکه جسم
سفید یا سبز باشد و نقیضان و متناقضان دو امرند که یکی وجودی
باشد و دیگری عدمی و اجتماع آن دو در یک موضوع ممکن نباشد و
ارتفاع هردو نیز ممکن نباشد مثل وجود زید مثلا و عدم او و ظاهرست
که اهمال و تدبیر در خلقت از قسم نقیضین اند نه از قسم ضدین زیرا که
نه اجتماع هردو در یک موضوع ممکن است و نه ارتفاع هردو بنابر آنکه
شئی یا باهمال موجود میشود و یا بتدبیر و غیر آن جایز نیست و ظاهرا
حضرت امام علیه السلام درین کلام عالیمقام لفظ تضاد را بمعنی
تخالف که معنی لغوی اوست مستعمل داشته اند زیرا که معنی مصطلح متعارف
علماست نه سایر عرب و غرض امام علیه السلام آن بوده که هر
عارف بلغة عرب ازین کلام مستفید شود و اختیار فرموده لفظ
تضاد را بر تناقض زیرا که تناقض در زبان عرب بمعنی شکسته شدن بناست



ومناسب این مقام نیست تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
یعنی بسی بلندمرتبه و پاکست معبود بحق عز و جل از هر باطل و ناروایی
که از راه حق تدبر زندگان میگویند بلندی و پاکیی بس بزرگ و لوکان
المولود یولد فهما عاقلا لانکر العالم عند ولادته و بقی حیران
تائه العقل اذا رای مالم یعرف و ورد علیه مالم یر و مثله من اختلاف
صور العالم و الطیر و البهائم الی غیر ذلک مما یشاهد ساعة
بعد ساعة و یوما بعد یوم و اعتبر ذلک بان من سبی من بلد الی
بلد و هو عاقل یکون کالواله الحیران فلا یسرع فی تعلم الکلام
و قبول الادب کما یسرع الذی سبی صغیرا غیر عاقل یعنی اگر
فرزند زاییده میشد صاحب فهم و شعور هر آینه در وقت ولادت
وحشت میکرد از دیدن عالم و حیران و مبهوت در و میماند و فهم
او مضطرب میگردید و عقل او از جا بدر می آمد و حوصله اش تاب آن

نمی آورد بلکه مثل دیوانها حیران میماند زیرا که هر لحظه امری عجیب
میبیند و بچیزی چند بر میخورد که هرگز مثل آن برنخورده بود مثل
اختلاف صورتها و مرغان و حیوانات بی خرد از اسب و شتر و
الاغ و دیگر چیزها که ساعتی پس از ساعتی و روزی پس از روزی
بنظر در می آید بخلاف آنکه بی فهم و تمیز بزاید و بمرور ایام و ساعات
بچیزها آشنا شده انس بگیرد پس در این صورت زیاده از حاجت
نمی آید و حیرت زده و مشوش نمیشود و مبهوت و حیران نمیگردد
و قیاس کن حال او را بحال صاحب شعوری که او را غارت کرده
از شهری که مانوس او باشد بشهری که در نظرش غریب بود ببرند
که بی شبهه از دیدن چیزهای ندیده واله و حیران میشود و عقلش از جا
بر می آید و بیحوصلگی می نماید پس نمی شتابد با آموختن سخن و زبان
و پذیرفتن ادب و رعایت دستور در امور بلکه همین فهم او صرف



تماشا و شگفت خواهد شد بخلاف شخصی که در سن طفولیت و کم فهمی
او را غارت نموده از شهری بشهری ندیده برند که او را انقدر
حیرت نمیشود بلکه بتدریج انس بچیزها گرفته در نظر او غریب و عجیب
نمی نماید و زیاده تعجب نمیکند و بنا بر وحشت و حیرت از کسب معرفت
و دانش و آموختن صنایع و تحصیل معاش و رعایت مصالح احوال
خود باز نمی ماند ثم لو ولد عاقلا کان یجد غضاضة اذا رای نفسه محمولا
مرضعا معصبا بالخرق مسجی فی المهد لانه لا یستغنی عن هذا کله لرقة
بدنه و رطوبته حین یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة والموقع من القلوب
ما یوجد للطفل فصار یخرج الی الدنیا غبیا غافلا عما فیه اهله فیلقی
الاشیاء بذهن ضعیف و معرفة ناقصة ثم لا یزال تزید فی المعرفة
قلیلا قلیلا و شیئا بعد شیء و حالا بعد حال بالف الاشیاء و یتمرن
و یستمر علیها فیخرج من حد التامل لها والحیرة فیها الی التصرف والاضطرار

فی المعاش بغفلة وحیلة والی الاعتبار والطاعة او اللهو والغفلة
والمعصیة و دیگر انکه اگر زاییده میشد زیرک و دانا می‌یافت خواری
در نظر خود و بی اعتباری نزد خود چون می‌دید خود را که باید که دیگران
بدوش و آغوشش بگیرند و خود نمیتواند نشست و نمیتواند برخواست
و نمی تواند براه رفت و می‌دید که باید که شیرش بدهند و خود
قادر بر چیزی خوردن و از خوردنیها و آشامیدنیها بهره یافتن نیست
و می‌دید که او را بلته کهنها پیچیده و در گهواره بسته اند زیرا که
در کوچکی بی نیاز نیست از امثال این امور و باین امور محتاجست
چه در حینی که میزاید بدن او تنک و نازک است و تاب ملاقات
گرمی و سردی هوا ندارد و بر نشستن و ایستادن و راه رفتن و
خوردن و خوابیدن توانا نیست و دیگر انکه اگر زیرک و دانا
میزاد و نیک و بد چیزها در آنوقت میفهمید در یافته نمیشد اگرامی او



شیرینی و خوش آیندگی و در دلها جای گرفتن و محبتی و لذتی که اطفال
حاصل میشود و باینجهت رغبت بگرفتن و نگاه داشتن و در بغل گرفتن
و شیر دادن و تربیت ایشان میکنند و از کثافتهای بول و غائط
و دیگر چیزهای او نفرت نمینمایند و او را نگاه میدارند و بزرگ
میکنند حاصل نمیشد پس تربیت او نمیکردند و یک طفل بکمال نمیرسید
پس بنابرین امور است که بیرون می‌آید بدنیا نافهم و بی شعور و
بیخبر از حسن و قبح اموری که اهل دنیا در او میند پس با آن سبب تجربه میخورد
بچیزها بفهمی ضعیف و شناسائی ناتمام و از دیدن امور غریبه
عجیبه حیرت میکند و از جا در نمی‌آید و سراسیمه نمیشود پس بتدریج
زیادتی فهم میرساند و ترقی مینماید در شناخت چیزها و مرتبه مرتبه
و کم کم با آنها یک یک بتدریج آشنا میشود و انس میگیرد و بنا بر آن
عقلش از سر بدر نمیرود و حوصله اش تنگی نمینماید و آشنا میشود

بچیزها و پرورش میرود و از حد تأمل در آنها و حیرت زدگی بسوی تصرف
در آنها و کوشش در طلب وجه معاش و مهیا و چاره جو بهیا و ترقی
جستن بسوی پی بردن بحق از اصول دین و فروع و عبرت گرفتن از
اوضاع دنیا و احوال اهل دنیا و راه بحق بردن و فرمان برداری احکام
الهیه نمودن و یا ترک کردن و بسوی فراموشی و غفلت و نافرمانی
مایل شدن یعنی باختیار و اراده یا طریق سعادت پیش گیرد و یا راه
شقاوت میرود و چنان نمیشود که از غایت حیرت زدگی و اختلاط عقل
نداند که در چه کار است و چه باید کرد و مثل دیوانها نفهمد که صلاح
او در چه چیز است و چه میکند و فی هذا ایضا وجوه اخر فانه لو کان
یولد تام العقل مستقلا بنفسه لذهب موضع حلاوة تربیة الاولاد
یعنی و در اینکه طفل نادان میزاید باز وجهی چند دیگر از مصلحت غیر آنچه
مذکور شد موجود است مثل آنکه اگر تام العقل و زیرک بزاید و بد و نیک

نیز

و نفع و ضر خود را بی تعلیم کسی بداند و مستقل بنفس تواند بر کارها و چیزها
باشد هر آینه بر طرف میشود آنچه موجب شیرینی یافتن و لذت بردن است
از تربیت کردن فرزندان و این فایده اگرچه بطریق عموم مذکور
شد که اگر اطفال دانا و زیرک متولد میشدند حلاوت و شیرینی اطفال
که همه کس بآنجهت رغبت بتربیت ایشان میکنند بر طرف میشد اما از
در این فقره مستفاد باید که حلاوت یافتن پدر و مادر از تربیت نمودن
فرزندان بر طرف میشد و حاصل فایدهٔ این تصریح آنست که حلاوت
یافتن از تربیت اطفال چنانکه نسبت بدیگران مؤثر و موجب اهتمام
در تربیت ایشانست نسبت بپدر و مادر نیز مؤثر و موجب اهتمامست
و چنان نیست که مخصوص غیر پدر و مادر باشد و پدر و مادر بی آنکه بهره
حظ تربیت اولاد کنند و زحمت آن برند و ما قدر ان یکون للوالدین
فی الاشتغال بالولد من المصلحة و ما یوجب التربیة للآباء علی الابناء

من المکافاة بالبر والعطف علیهم عند حاجتهم الی ذلک منهم و حرج
میشود انچه فرض کرده شود از فایده و مصلحتی که پدر و مادر را باشد
در اشتغال تربیت فرزند مثل انکه پدر و مادر مصلحت خود دران دانند
که فرزند از کتابت و علم بیاموزند پس هرچند صاحب تمیز باشد
ممکن است که مصلحت خود را در تجارت مثلا ببیند و از پی تحصیل خواندن
و نوشتن نرود و مصلحت پدر و مادر فوت شود و یا انکه مسلم است
که پدر و مادر را فایدها در تربیت فرزند هست و در صورت مذکوره
آن فواید فوت میشوند و بر طرف میشد آنچیزی که تربیت پدران
فرزند از بر فرزندان لازم میسازد و آن مکافات فرزندان نسبت
مر پدران را باحسان و فرزندی و مایل شدن بسوی ایشان بهرها و اطاعت و
خدمت در وقتی که محتاج بآن باشند پس چون فرزندان توانا و دانا
و صاحب تمیز متولد شوند مستغنی خواهند بود از تربیت و تعلیم پدران

و چون چنین باشند پدر از حق تعلیم و تربیت بر اولاد نخواهد بود
تا بر ایشان لازم باشد که در وقت احتیاج بتلافی آن مزید احسان
و خدمت و اطاعت نسبت بپدر ایشان کنند و اگر تقصیر نمایند هیچ کس ایشان را
منع و زجر نتوانستند نمود ثم کان الاولاد لایعرفون آباءهم و لا
الآباء ابناءهم لان الاولاد کانوا یستغنون عن تربیة الآباء و حیاطتهم
فیفترقون عنهم حین یولدون فلا یعرف الرجل اباه و امه و لا یمتنع من
نکاح امه و اخته و ذوات المحارم منه اذ کان لا یعرفهن و اقل ما فی
ذلک من القباحة بل هو اشنع و اعظم و افضح و اقبح و ابشع لو خرج
المولود من بطن امه و هو یعقل ان یری منها ما لا یحل له و لا یحسن ان یراه
افلا تری کیف اقیم کل شیء من الخلقة علی غایة الصواب و خلا
من الخطاء دقیقه و جلیله یعنی و دیگر انکه اگر فرزندان دانا و توانا متولد
شوند آن فرزندان الفت نمیگیرند با پدران و الفت نمیگیرند پدران

با پسران زیرا که بی نیازند از تربیت و نگاه داشتن ایشان پس حکمت
که چون برآیند خصوصا مردان جدا شوند از پدران و از ایشان
دوری جویند و بشهرهای دور روند و چنان شود که مرد پدر و مادر
خود در نشناسد پس بآن منجر شود که امتناع نمایند از عقد و وطی
مادر و خواهر خود و زنانی که حرامست عقد و وطی ایشان مثل عمه و
خاله زیرا که چون در وقت زادن از ایشان دور شوند و مدتی
مدید در جاهای دور مانند حکمتست که مادر و خواهر و محارم خود را
نشناسند و کمترین مرتبه از زشتی که بر دانا و توانا زادن فرزند
مترتب میشود بلکه میتوان گفت که بدتر و بزرگتر و رسواتر و زشت تر
و بی مزه تر است آنکه اگر مولود از شکم مادر بیرون آید بفهمد و بداند
که می بیند از اعضای مادر خود آنچه را روا نیست دیدن آن و پسندیده
نیست که ملاحظه آن کند مثل عورتین و غیر آن ای مفضل آیا پس با وجود ظهور

دیده

دیده و دانسته نمیشود که چگونه داشته شده هر شیء از آفرینش بر جهات
درستی و چنانکه شاید و باید و بر نهجی که خالیست از خطا و غلط کوچک و بزرگ
آن و بدانکه لفظ دقیقه و جلیله درینمقام احتمال دو وجه دارند یکی آنکه
بدل باشند از لفظ شیء و بنابراین معنی چنین شود که هر چیز از کوچک
و بزرگ چنانست که باید و بر نحویست که شاید بود و دویم آنکه بر سبیل ترتیب
بدل باشند از هر یک از صواب و خطا و بنابراین معنی چنین شود که
هر چیز از آفرینش بنحوی درست خالی از خطاست که هر وجه از وجوه درستی از
کوچک و بزرگ در و مرعی است و هیچگونه از خطا و غلط از کوچک و
بزرگ در و موجود نیست اعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء
من المنفعة بشناس ای مفضل آن فایده را که حاصل است از برای اطفال در گریه
کردن و لفظ بکاء بمد گریه ایست که با آواز کردن باشد و بقصر گریه ایست
که بی آواز باشد و درینمقام مراد اول است زیرا که اطفال فریاد و

اضطراب بسیار در گریه میکنند و همچنین فایده که مذکور خواهد شد در تن
زیاده تحقق دارد چنانکه لفظ سکتانه نیز در هر قطره که خواهد آمد دلالت بر آن
دارد و اعلم ان فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقیت فیها احدثت علیهم
احداثا جلیلة و عللا عظیمة من ذهاب البصر و غیره و بدان تحقیق که در
دماغهای اطفال رطوبت بسیارست و فایدهٔ آن آسان بالیدن ایشانست
و با وجود آن اگر آن تری زیاده در دماغهای طفلان بماند احداث
مینماید بر ایشان حادثهای بزرگ و کوفتهای سترگ مثل برطرف شدن
بینائی و دیگر آفتها مثل فالج و رعشه و لقوه زیرا که دماغ محل روییدن پیهاست
که حس و حرکت بدن بآنهاست پس اگر رطوبت بسیار بر مزاج ایشان
غالب باشد سست میشوند همه پیها خصوص پیهائی که حامل نور بینائی اند
از غایت سستی نور نظر را نگاه نمیتوانند داشت که چشمها را نشاید
و همچنین باقی حواس سست و بی قوت میگردند و بر کار خود توانا نخواهند



بود و باز پیها را تاب آن نخواهد بود که حرکت بدن بوسیلهٔ آنها تحقیق شود
پس حس و حرکت هردو از آدمی باطل میشوند فالبکاء یسیل کثرة الرطوبة
من رؤسهم فیعقبهم ذلک الصحة فی ابدانهم والسلامة فی ابصارهم پس بنا
براینست که گریستن اطفال روان میسازد آن تری زیاده را از سر
ایشان زیرا که در حالت عروض کدورت و اندوه روح نفسانی
که مدرک لذت و الم است از الم آن کدورت گریخته میل بباطن مینماید
و روح حیوانی و طبیعی نباتی نیز که لطیف اخلاط اند بمتابعت روح
نفسانی میل بباطن نموده چون مزاج روح گرم است جگر را که منبع و معدن
روح طبیعی نباتی است و دل را که معدن روح حیوانیست و دماغ را
که معدن روح نفسانی بخاریست زیاده گرم میسازند و آن حرارتها
موجب روان ساختن رطوبات دماغ میشوند پس آن روان ساختن
تری از دماغ در عقب می آرد تندرستی در بدنهای اطفال و سلامتی

ور دیدهای ایشان الطفل قد جاز ان یکون الطفل منتفع بالبکاء ووالداه
لا یعرفان ذلک فهما دائبان لیسکتانه ویتوخیان فی الامور مرضاته
لئلا یبکی وهما لا یعلمان ان البکاء اصلح له واجمل عاقبة فهکذا یجوز
ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون بالاهمال
ولو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیء انه لا منفعة ولا یعلمون السبب فیه
فان کل ما لا یعرفه المنکرون یعرفه العارفون وکثیر مما یقصر عنه
علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل قدسه و علت کلمته آیا نیست چنین که
جایز باشد که طفل نفع یابد از گریستن و پدر و مادرش آزارند
و راه بفایده اش نبرند و بنابر آن سعی بالغ نمایند و زحمت بسیار
کشند که او را ساکت سازند و رضاجویی او کنند در چیزهایی که
آنها را موافق طبع او بیابند تا بآن سبب او را از گریه باز دارند و ندانند
که آن گریه نسبت بحال او بهتر و عاقبت بخیرتر است پس قیاس ممکن است

که در بسیار

که در بسیاری از چیزها منفعتها و فایدهها و حکمتها باشد که راه نبرند بآن
جماعتی که قایلند باهمال یعنی دهریه ملاحده و امثال ایشان از مجوس که از
ظاهر نیافتن فایده در بعضی از موجودات اعتقاد بآن نموده اند که چیزها
خود بخود شده اند بی آفریننده و بی تدبیر کننده که از روی حکمت
و وفق دانش و توانایی همه چیز را ساخته باشد چه اگر جماعت مذکور می
فهمیدند که هر آفریده مشتمل بر فواید و منافع بسیار است حکم میکردند
حالع بر هیچ چیز که خالیست از فایده و آنکه ایشان را بسبب آفرینش و فایده
در آن پی برند زیرا که همه چیزها فایدهها دارند ولیکن همه کس فایده هر چیز را
نمی فهمند و از نایافتن بعضی فایده بعضی چیزها را لازم نمی آید که فایده
نداشته باشند چرا که هر چیزی را که انکار کنندگان در نیابند و نفهمند معرفت
که شناسندگان و دانایان و بسیاری از چیزها هست که
قاصر است از آن دانش آفریدگان و احاطه دارد بآن دانش آفریننده

که بزرگست پاکی او از هر نقص و عیب و بلند مرتبه است گفتار او از
هر ناروا و هر ناپسند فاما ما یسیل من افواه الاطفال من الریق فهی
ذلک خروج الرطوبة التی لو بقیت فی ابدانهم لاحدثت علیهم الامور
العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته الی حد البلادة والجنون و
التخلیط الی غیر ذلک من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة وما اشبههما
فجعل الله تلک الرطوبة تسیل من افواههم فی صغرهم یعنی چون دانستی
که روان شدن رطوبت از چشمهای اطفال بگریه کردن بسبب ضرورها و منافع
بدانکه آمدن آب از دهنهای ایشان ضرور تر و نافع تر است و در
افادهٔ این معنی میفرماید که اما آنچه روان میشود از دهنهای اطفال از
آب دهن پس و حاصل است بیرون آمدن تری که اگر باقی میماند در
بدنهای ایشان احداث میکند برایشان آزارها و کوفتهای بس بزرگ
مانند کسی که غالب شده باشد بر مزاج او تری پس بیرون برده باشد اورا



بحد کم عقلی و دیوانگی و شورش عقل زیراکه رطوبت زاید مزاج دماغ را
از اعتدال بیرون می برد و بنابر آن روح نفسانی دماغی متعلق بدماغ
نمیشود و در دماغ تکون نمی یابد چه اگر مزاج روح گرم است و رطوبت
سرد و ضد اوست و ضد با ضد خود جمع نمی آید و از او بهم میرسند و ایضا
بهم میرسد دیگر کوفتهای تلف کننده مانند فالج و لقوه و آنچه بدان
ماند مثل سبات که خواب گران است و صرع که از پر شدن رگهای که
مسلک روح حیوانیست از رطوبت پیدا میشود و مثل سوء القنیه و استسقا
و دیگر امراض رطوبیه پس بنابرین است که حق تعالی بحکمت کامله مقرر فرمود
که زیادتی تری در کوچکی از بدنهای ایشان روان گردد و برطرف شود
لما لهم من الصحة فی کبرهم تا در بزرگی تندرست باشند و در کوچکی
روان شدن آب دهن در بزرگی بنابر آنست که در بزرگی که در مجالس و محافل
با مردم می نشینند و حرف میزنند و کتاب و نوشته میخوانند و می نویسند

وکسبهای پاکیزه مثل نقاشی و خیاطی و غیرها میکنند اگر آب بسیار از دهان
ایشان آید زشت و ناخوش آینده خواهد بود و بلکه از بعضی کارها
که مذکور شد مانع خواهد آمد تبارک الله احسن الخالقین فتفضل علی خلقه
بما جلوه و نظر بما لم یعرفوه و لو عرفوا النعمة علیهم لشغلهم ذلک عن التمادی
فی معصیته فسبحانه ما اجل نعمته و اسبغها علی المستحقین و غیرهم من خلقه تعالی
عما یقول المبطلون علوا کبیرا پس زیاده بخشی نموده بر خلق خود همه از خرد
و بزرگ و بی استحقاق کرم کرده زیرا که آنچه نسبت با طفال از مصالح
و منافع عنایت فرموده ظاهر است که محض مرحمت و تفضل است چه
کاری نکرده اند که مستحق آن شده باشند و ایضا پیداست که آفرینش
خلق اصلا بر او واجب نبوده و منت که اگر نکند نقصی یا ضرری با علی جناب
او رسد بلکه محض جود و عنایت است پس بی استحقاق بخشایش نموده بغایت
مصلحت و نعمتی چند که میدانسته اند و میدانند آنرا آدمیان مراعات

مصلحت ایشان نموده بچیزی چند که نمی شناخته و نمیشناسند ایشان اگر
می شناختند نعمتهای آفریننده خود را بر خود و میدانستند که چه مقدار رحمت
و بخشایش نسبت با ایشان فرموده هر آینه آن دانستن مشغول میداشت
ایشان را از زیاده رفتن در پی نافرمانی او زیرا که اگر آن دانش موجب ترک نا
فرمانی نشود لا اقل موجب شرم از خدا و ملاحظت بخشایش فراوان و یا
خوف از غضب و سخط او میگردد و از زیادتی معصیت مانع می آید
پاکست خداوندی چنین که بی استحقاق بمحض تفضل بخشایش چند فرموده
و میفرماید و ناشناسایی و ناسپاسی خلق ترا مانع از آن نمی سازد و چه
بزرگ و چه تمام و چه رساست بخشایش و فضل او و بر بندگان او
از آفریدگان پستی بلند مرتبه است از آنچه بباطل و ناروا مبطلان
یعنی آنان که نابود و ناچیز و ناکس اند و یا آنان که حکمت و اراده
تدبیر او را نمی شناسند نسبت با علی جناب او عز و علا روا میدارند

ونسبت میدهند و اعتقاد میکنند بلند مرتبه گی پس بزرگ دانش
دانشوران بشناخت آن نمیرسد انظر الآن یا مفضل کیف جعلت آلات
الجماع فی الذکر والانثی جمیعا علی ما یشاکل ذلک فجعل للذکر آلة ناشزة
تمتد حتی تصل النطفة الی الرحم اذ کان محتاجا الی ان یقذف ماءه فی
غیره وخلق للانثی وعاء قعرا یشتمل علی الماءین جمیعا ویحتمل الولد ویتسع له
ویصونه حتی یستحکم الیس ذلک من تدبیر حکیم لطیف سبحانه وتعالی عما
یشرکون ببین و یا اندیشه کن الحال و تأخیر در آن منمای که بس عظیم و عبرت است
ای مفضل درین حکمت ظاهره که چگونه ساخته آلتهای جماع را در مرد
و زن هر دو بر نهجی که مناسب حال هر یک است پس بیافریده از برای
مرد آلتی که دراز و رونده است و کشیده میشود تا بجدی که برساند بوسیله
این نطفه بر بدان زنان زیرا که مرد محتاج است بآنکه بیندازد و برساند
آب منی خود را در کسی دیگر که در و طفل تکون یابد و بیافریده زن را مثال ظرفی

عمیق که دارد که مشتمل میشود بر منی مرد و زن هر دو و بچه را نگاه میدارد
و گنجایش آن می آرد و او را حفظ میکند تا ناچیز و تباه نشود و آسیبی باو
نرسد تا هنگامی که قایم و مستحکم شود و تاب گرمی و سردی هوا بهم رساند
آیا نمیبینی این آفرینش با این مقدار مراعات مصلحت از تدبیر دانائی
که چنانکه باید میداند و توانائی که چنانکه شاید میکند و مجرد است از
ماده و جسمانیت و صانعیست که بیکدفعه بهر چه خواهد هر صورت که
خواهد میدهد پاک و بلند مرتبه است از هر یار و انبازی که اهل شرک نسبت
باو پندار میکنند و انباز و مانند در حق او اعتقاد می نمایند چه این آیت است
که این آفرینش از هر که باشد باقرار همه عقلا بی شریک مخصوص اوست
پس اگر از جنس خلق و ممکن الوجود می بود که مانند و انباز و جفت و فرزندی
تواند داشت بر ساختن مرد و زن که از یکنوع و بهم مانند اند و بر ساختن
فرزند از ایشان توانا نمیبود پس چون امثال این امور همگی از او و در تحت

قدرت اوست اعلی جناب پاکیش از خصایص آفرینش از مثل و مانند
و غیر آن از نقایص منزه و مبراست فکر یا مفضل فی اعضاء البدن اجمع
و تدبر کل منها للارب فالیدان للعلاج و الرجلان للسعی و العینان
للاهتداء و الفم للاغتذاء و المعدة للهضم و الکبد للتخلیص و المنافذ
لتنفیذ الفضول میندیش ای مفضل در اعضای بدن همه و در تدبیر
هر یک از آنها و ساختن هر یک از برای حاجت و فایده چنانکه دستها
از برای کارها کردن و گرفتن و دادن و پایها از برای رفتن و چشمها از
برای دیدن و راه بچیزها بردن است و دهان از برای خوردن و آشامیدن
که فایده ایست رسانیت بگویا و گنگ را الا که ظاهر است که حرف زدن
نیز فایده ایست که بوساطت دهان حاصل میشود و هضم اول غذا نیز
در دهان میشود و معده از برای پختن غذا است و جگر از برای جدا کردن
اخلاط چهار گونه از یکدیگر که خون و بلغم و صفرا و سوداست و راههای آن

ششها

شدنها آفریده شده از برای بیرون کردن زیادتیها یعنی آنچه از غذا
جزو بدن نمیشود مثل سوراخی که در ته معده است از برای رفتن غایط
که فضله هضم معدیست برودهها و سوراخی دیگر در او از برای بادی نفتی
آب که بول است بگردهها و باز آنچه در آنجا زیاده شود از برای آن
او بمثانه و از مثانه بآلات بول دفع شدن و مثل سوراخی که از
معده است بسوی جگر تا صافی غذا که در معده هضم دویم یافته و
شبیه بحو باشد که آنرا کیلوس می نامند از و بسوی جگر رود و در
جگر هضم سیوم یافته خون و بلغم و صفرا و سودا و بول شود و آنها باز
در جگر از یکدیگر جدا شده از جگر بجدا اول کهائی که از جگر بهمه بدن باز
آمده اند در همه بدن پهن شوند و آنچه از آن غذای بدن میشود در
اعضای بدن هضم چهارم یافته فضله آن چرک و مو و ناخن و شش
گردد و آنچه خلاصه اوست جسد و بدن و بدل ما یتحلل شود یعنی عوض

انجری شود از رطوبات بدن که بحرارت بدن و رگهای بدن
ونفسانیه مثل خوشحالیها که باعث حرکت و میل وجذب بظاهر بدن
واند وبیمها وخشمها که باعث حرکت روح اند بباطن تحلیل میرود
آبی که فضلهٔ هضم جگرست بول است که از جگر بگردها و مثانه می آید
و دفع میشود و محتملست که مراد از لفظ والمنافذ لشقیة الفضول
خصوص راههایی باشند که از معده برودها و از جگر بسوی گردها
و مثانه اند که مجموع سه منفذ یکی از برای دفع فضله که غایط است از
معده برودها و یکی بگردهٔ راست و دویم بگردهٔ چپ و محتملست که اعم
از آن و از مسامات بدن نیز باشند یعنی سوراخهای پوست بدن که
شبیه اند بسوراخهای زره و دام و غلبه وکرباس تا فضلهٔ هضم چهارم
که عرق و بخارات است از آنها بیرون رود والاوعیة لجمعها والفرج لاقامة
النسل وکذلک جمیع الاعضاء اذا تاملتها واعملت فکرک فیها ونظرک

وجدت کل شیء منها قد قدر لشیء علی صواب وحکمة وظرفها در بدن
از برای داشتن ونگاه داشتن فضله هاست تا دفع شوند مثل مثانه
که بول در انجا جمع میشود تا طبیعت او را دفع کند و خصیها ظرف
منی اند که منی را طبیعت از همه اعضا بحرکات جماع بانجا کشیده
می آرد و در انجا جمع شده بحرارت خصیها پخته میگردد وشبیه بگوشت
آنها سفید میشود و همین که تمام آن جمع شد برگهای ذکر یا فرج
زن آمده از راهی که از برای دفع آن مخلوقست بیرون میرود
و در تشریح ثابتست که زنان نیز خصیها دارند پنهان و فرج ایشان
بشکل ذکریست وارونه و همچنین رودها ظرف اند هم از برای
نگاه داشتن فضلهٔ غایط و هم از برای دفع آن و منفذ عورت پسین که
از برای آن مخلوقست و فرج یعنی عورت پیش مرد و زن از برای
نسل و فرزند بهم رسیدنست و عورت پیش مرد و زن را چنانکه

در لغت و عرف شرع اقدس مقرر است با آنجهت بفرج که بمعنی گشادگی است
مسمی می دارند که در گشادگی میانه هر دو ران نها واقعند و همچنین همه
اعضای بدن را چون تامل نمائی و فکر و دید خود را در و بکار بری و بسی چند
می بینی و می یابی هر چیز را از آنکه درست آمده بر نهج درستی و چنانکه شاید
و باید قال المفضل فقلت یا مولای ان قوما یزعمون ان هذا من فعل
الطبیعة فقال علیه السلام سلهم عن هذه الطبیعة اهی شیء له علم و قدرة
علی مثل هذه الافعال ام لیست کذلک فان اوجبوا لها العلم و القدرة
فما یمنعهم من اثبات الخالق فان هذه صنعته و ان زعموا انها تفعل هذه
الافعال بغیر علم و لا عمد و کان فی فعالها ما قد تراه من الصواب
و الحکمة علم ان هذا الفعل للخالق الحکیم و ان الذی سموه طبیعة هو سنته
فی خلقه الجاریة علی ما اجراها علیه مفضل گفت پس گفتم ای خداوند من
تحقیق که جمعی را عقیده آنست که این صفت بر وفق حکمت و درستی که فرمودید

فعل

فعل طبیعت است و باید دانست که لفظ طبیعت را گاه بر صورت
نوعیه یعنی جوهری که نوع موجود در خارج با وست از بسیط مثل آتش
و هوا و خاک و آب و از مرکب که معدن و نبات و حیوان است
اطلاق مینمایند و گاه بر کیفیت متوسطه که از کسر و انکسار کیفیات
عناصر مرکبه بهم میرسد اطلاق میکنند و این معنی اخیر از جنس عرض است
و در این مقام اراده هر یک ازین دو معنی محتملست و اگرچه معنی
دویم اظهر و اولی است چنانکه بر هوش ظاهر است فقال علیه السلام
یعنی پس حضرت امام انام علیه السلام فرمودند که بپرس از جماعت
که این افعال و آثار درست استوار را که همگی بر وفق حکمت و تدبیر اند
بطبیعت اسناد مینمایند که آیا این طبیعت چیزیست که او را دانائی
و توانائی بر مثل این کارها حاصل است و یا چیزیست که دانائی و توانائی
بر چنین امور ندارد پس اگر اثبات میکنند از برای او مثل این دانائی

و توانایی پس مانع است ایشان را از اعتقاد و اقرار با آفریننده
که از روی دانش و توانایی پیدا فرمیند زیرا که صفت او همین است که
صانعیست که بر وفق دانش و توانایی هرچه اراده نماید خلق میکند و
اگر چنان می پندارند که طبیعت این نوع از افعال درست استوار را
بی دانش میکند با آنکه در کارهای او این قسم درستی و حکمت می باشد
که می بینی و قدری از وجوه آن حکمت را در آفرینش آدمی و اعضای او
بیان فرمودیم دانسته میشود که این اعتقاد ایشان باطل و غلط و این انکاری را
که طبیعت بی دانایی و توانایی نسبت میکنند بالضرورة کار آفریننده است
که میداند هر چیز را چنانکه هست و میکند هر چیز را چنانکه می باید زیرا که
بدیهیست که این قسم صنعت بی دانش و توانایی ممکن الصدور نیست
و بدرستی که آنچه را طبیعت نام میکنند و چنان افعال را باو نسبت میدهند
آن دستور آفرینندهٔ دانا و توانا است که در کردار خود بهر نحو که

خواهد و اراده نماید جاری میسازد و حاصل این کلام و الا اتمام آنکه
چون نفوس بشریه بهمگی مفطور اند بر شناخت صانع جل شانه و همه
می یابند و میدانند که آفریدگاری دانا و توانا دارند و این معنی
در ذهن همه کس موجود و فطریست نهایت آنکه دهریه ملاحده در تعیین آن
خطا نموده چون الفت تمام بعالم اجسام دارند و از عالم مجردات
دور و بیگانه اند افعال حق عز و علا را بطبیعت که از جنس اجسامست
نسبت میدهند و او را آفریدگار تعالی می پندارند و همچنین اند
آفتاب پرستان و ماه پرستان و آنان که ستاره زهره و غیر آنرا
معبود میگرفته اند و اما عقلای صاحب دید بنور تأیید خالق واهب عقل
آفریدگار عالم را ذاتی اقدس و اعلی از مجانست اجزای عالم دیده
و دانسته اند والحمد لله علی معرفته المقدسه فکر یا مفضل فی وصول
الغذا الی البدن و ما فیه من التدبیر فان الطعام یصیر الی المعدة

فطبخه وتبعث بصفوه الی الکبد فی عروق دقاق واشجة بینهما قد
خلقت کالمصفی للغذاء لکیلا یصل الی الکبد منه شیٴ فینکاها و ذلک
ان الکبد رقیقة لا یحتمل العنف ثم ان الکبد تقبله فیستحیل بلطف التدبیر
دما وینفذه الی البدن کله فی مجاری مهیأة لذلک بمنزلة المجاری التی تهیأ
للماء حتی یطرد فی الارض کلها چه اندیش ای مفضل در صنعت رسیدن
غذا ببدن و در انچه در ساختن آن رعایت شده از حکمت و تدبیر
زیرا که حق تعالی چنین مقرر فرموده که خوردنی منتقل میشود بسوی معده
پس معده آنرا می پزد و صافی آنرا میفرستد بسوی جگر در رگهائی
چند باریک که درهم بافته شده اند در میانه معده و جگر که آلت قرار
شده اند مثل آلتی که غذا را بآن صافی کنند تا صافی غذا بجگر رسد
و نرسد از غذا بجگر چیزی درشت که او را زخم کند و آزرده سازد زیرا که
جگر بسیار نازک و تنک خلق شده و تاب آزردن چیزهای درشت ندارد

و بعد از آنکه صافی غذا بجگر رسید نگاه میدارد و آنرا در حالتی که مثل
گلاب است یعنی آب جو با پس مستحیل میشود بتدبیری لطیف بخون
و آن خون روان میشود بهمه بدن در راههائی و رگهائی که مهیا شده اند
از برای آن شبیه بجویهائی که ساخته شده باشند از برای جاری گردن
آب تا آنکه از حوض تا تالابها و مانند آن روان گردیده در همه زمین
که خواهند که آب بآن رسد برسد وینفذ ما یخرج منه من الخبث و
الفضول الی مغایض قد اعدت لذلک فما کان منه من جنس المرة
الصفراء جری الی المرارة وما کان من جنس السوداء جری الی الطحال
وما کان من البلة والرطوبة جری الی المثانة فتأمل حکمة الباری
فی ترکیب البدن ووضع هذه الاعضاء منه مواضعها واعداد
هذه الاوعیة فیه لتحمل تلک الفضول لئلا تنتشر فی البدن فتسقمه وتنهکه
فتبارک من احسن التقدیر وله الحمد کما هو اهله ومستحقه و میگذرد

و فرو میرود و از آن خونی که صافی غذا در جگر با آن مستحیل شده و آنچه از
جنس کثافت و زیادتی آن باشد که جسم و بدن نمیشود بسوی فرو رفتن
کاهیهایی که مهیا شده اند از برای فرو رفتن زیادتیها و کثافتها
پس آنچه از آن زیادتی از جنس تلخهٔ زرد باشد که کف خون است که مسمی
بصفراست می‌آید بسوی زهره تا در وقت حاجت قدری از آن بر رودهها
ریزد و چون تند و تلخ و شوینده است آنها را از غایط پاک کند
و بشوید و آنچه از جنس سودا باشد که دردی خون است می‌آید بسوی سپرز
تا قدری از آن بریزد بدهن معده و چون ترش است بجا آرد آنرا
و خواهش غذا خوردن بهم رسد چنانکه در خوردن ترشیها ظاهر است
و آنچه از جنس تری باشد یعنی آبی زیاده که بدن احتیاج بآن نباشد
روان میشود بسوی شاشدان و همین که پر شده هم کشیدن و سوزش
در او بهم میرسد و بخاری فاسد از آن متوجه سر و دماغ میشود چه مقابل

و برابری آن واقعند پس سر را گران و دماغ را مشوش میسازد و بی تابی
تمام در دفع آن بهم میرسد پس قوت دافعهٔ متعلقه بشاشدان و آلات آن
دفع آن او را بیرون میکنند پس آسایش بهم میرسد پس باز اندیشه و
ایستادگی نمای در برداشتن مصلحت آفرینندهٔ جل شانه در ترکیب اجزای
بدن و گذاشتن این عضوها هر یک بجای خود یعنی در مکانی که شایسته
هر یک است و در مهیا ساختن این ظرفها که گفتیم در بدن تا نگاه دارند
آن زیادتیهای مذکوره را تا پهن و پراکنده نشوند در بدن و تلخی و
ترشی و بدبوی بخار بد بدن ایشان و بیمار نسازند و نیازارند و لاغر
نکنند پس چه تمام و میمون و بزرگ است خداوندی که نیکو کرد پدید
ساختن بدن و آلات بدن او را مر او راست ثنا و سپاس چنانکه سزاوار
و شایسته آنست عز شانه قال المفضل صف نشو الابدان و نموها حالا
بعد حال حتی تبلغ التمام و الکمال فقال علیه السلام اول ذلک تصویر

الجنین فی الرحم حیث لا تراه عین ولا تناله ید ویدبره حتی یخرج سویا مستوفیا
جمیع ما فیه قوامه وصلاحه من الاحشاء والجوارح والعوامل الی ما فی ترکیب
اعضائه من العظام واللحم والشحم والعصب والمخ والعروق والغضاریف
فاذا خرج الی العالم تراه کیف ینمی بجمیع اعضائه وهو ثابت علی شکل
وهیئة لا تتزایل ولا تتنقص الی ان یبلغ اشده ان مد فی عمره او یستوفی
مدته قبل ذلک هل هذا الا من لطیف التدبیر والحکمة مفضل گفت که وصف
بفرما بالیدن بدنها و افزون شدن آنها را در طول و عرض پس بتدریج
تا آنکه میرسند بحد درستی و تمامی پس حضرت امام علیه السلام فرمودند
که ابتدا افزونی یافتن بدنها و تمام شدن آن صورت دادن بادّه
بچه است در زهدان در جائی که نمی بیند او را هیچ چشمی و نمیرسد باو
هیچ دستی پس مرتبه مرتبه تدبیر خلقت او میکند تا آنکه بیرون آید درست
شده بحد اعتدال چنانکه باید و تمامی یافته در هر چه درستی و سامان



او با آنست از آنچه در درون اوست از مثل معده و جگر و شش و روده‌ها
و گرده‌ها و دل و از آنچه در بیرون است از عضوهای کارکن مثل دستها و پاها
و انگشتان تا آنچه در مرکب ساختن پارهای بدن درکار است از استخوانها
و گوشت و پیه و پی و مغز و رگها و آنچه بر سر استخوانهای تیز است که در
میان گوشتهاست از غضروفها که نه بمرتبه سختی استخوانند که گوشت را
زخم کنند و نه بمرتبه سستی و نرمی گوشت تا بتیزی و حرکت گوشت را
سر استخوانها ۲
بشکافند و آزرده گردانند پس چون از شکم مادر بیرون آید می بینی که
چگونه می بالد با همه اجزایش در حالتی که مجموع بدن بر شکل و هیئت مناسب
و شایسته باقیست و بسبب بالیدن و کشیده شدن نه از یکدیگر
جدا میگردند و نه پاره پاره میشوند و در پاره از نسخها بجای لا تتزایل
ولا تنقص لا تتزاید ولا تنقص وارد شده یعنی پارهای بدن در بالیدن
نه زیاده میشوند از حدی که می شاید و نه کم میشوند بانطریق که پاره

از اجزای بدن بلند تر یا پهن تر یا فربه تر شوند و پاره نشوند و با
آنکه اگر بعضی بلند تر شوند بآن نسبت پهن تر یا فربه تر نشوند و یا اگر
پهن تر یا فربه تر شوند بآن نسبت بلند تر نگردند و همچنین بر نهجی شایسته
و بایسته می بالند تا وقتی که بحد عقل و تمیز رسند و اعضای او قایم و محکم شوند
و محتاج بالیدن نباشند و اگر چه ممکن است که پس از تمام شدن
فربه تر شود خواه دراز عمر باشد و مدتی دراز بماند و خواه مدت
حیوتش زود بسر آید آیا این صنعت و تدبیر می آید مگر از مصلحت بینی
آفریدگاری مجرد از ماده جسمانیه که محتاج بمکانی خاص نیست و هیچ چیز
در هیچ جا از و پنهان نیست و هر چه خواهد در هر جا تواند کرد و بیرون و
اندرون و دور و نزدیک همه نسبت با و مساوی باشند
یا مفضل نظر الی ما خص الانسان فی خلقه تشریفا و تفضیلا علی البهایم
فانه خلق منتصب قائما و یستوی جالسا لیستقبل الاشیا بیدیه و جوارحه

ویمکنه

ویمکنه العلاج والعمل بها فلو کان مکبوبا علی وجهه کذات الاربع لما
استطاع ان یعمل شیا من الاعمال ای مفضل بدیده ظاهر و باطن بین
بسوی آنچه مخصوص داشته شده بآن آدمی در آفرینش نسبت بباقی
جانوران بنا بر شرف و زیادتی بخشیدن مر او را بر جانوران
بی عقل و تمیز پس بدرستی که آفریده شده بخشتی که راست می ایستد و راست
و درست می نشیند تا آنکه رو تواند کرد بچیزها بدستها و دیگر اعضا
که مدد کار رها کردن او باشند تا ممکن بشود او را کردن کارهایی که خواهد
در ایستادن و نشستن که اگر برو درافتاده و نگون می بود چنانکه
چارپایان اند هر آینه توانایی نمی داشت بر هیچ یک از کارها که
خواهد انظر الآن یا مفضل الی هذه الحواس التی خص بها الانسان
فی خلقه و شرف بها علی غیره کیف جعلت العینان فی الراس کالمصابیح
فوق المنارة لیتمکن من مطالعة الاشیا ولم تجعل فی الاعضا التی تحتهن

کالیدین والرجلین فیعرضها الآفات ویصیبها من مباشرة العمل والحرکة
مایعلّلها ویؤثّر فیها وینقص منها ولا فی الاعضاء التی وسط البدن کالبطن و
الظهر فیعسر تقلّبها واطلاعها نحو الاشیاء فلمّا لم یکن لها فی شیء من هذه
الاعضاء موضع کان الرأس اسنی المواضع للحواس وهو بمنزلة الصومعة
لها فجعل الحواس خمسا تلقی خمسا لکیلا یفوتها شیء من المحسوسات فخلق البصر
لیدرک الالوان فلو کانت الالوان ولم یکن بصر یدرکها لم یکن
فیها منفعة وخلق السمع لیدرک الاصوات فلو کانت الاصوات ولم
یکن سمع یدرکها لم یکن فیها ارب وکذلک سایر الحواس بیان ای مفصل این
هنگام که وقت بیان شرف و زیادتی آدمی است بسوی این جاها
یعنی عضوهایی که آلت دریافتن چیزها اند که مخصوص شده با آنها
آدمی در آفرینش و تشریف بخشیده شده با آنها بر چیزهایی دیگر که
این آلات دریافت ندارند و بیان که چگونه آفریده شده اند دو چشم

در سر که بلندتر اجزای بدن است مثل چراغها که بر بالای بلندیهایی
که از برای روشنی بخشیدن ساخته شده باشند گذاشته شده تا توانا
شوند بسبب آن بر ملاحظه چیزها و دیدن آنها و خلق نشده اند در عضوهایی
که در اجزای زیرین بدن واقعند مثل دستها و پایها تا مباد که آفتها
بچشمها رسند و مباد که برسد با آنها از کردن کارها و جنبیدنها آنچه
چشمها را آزرده سازد و اثر در آن کند و نقص رساند و نه در عضوهایی
که در میان بدن واقعند مثل شکم و پشت تا آنکه مباد که دشوار شود
گردانیدن چشمها و نگریستن بسوی چیزهایی که در برابر نباشند و
دشوار شود مطلع شدن و متوجه گردیدن بجانب چیزها پس چون
نبود او را برای چشمها در هیچکدام از این عضوها جایی و میان این
جایی که شایسته آنها باشد سر که بهترین عضوها ست با آن مخصوص
شده و همه قوتهای دریابنده در وجای یافته اند همین قوت

بینائی تنها که متعلق بچشمهاست زیرا که قوتهای دریابنده آلت و وسیله
دریافتن چیزها اند وظاهر است که بوسیله سر که بر بالا واقع است و
گردیدن و بهر طرف آسان است بدریافت چیزها رسیدن مناسب تر
و شایسته تر میباشد و سر بمثابه عبادت خانه ایست که قوتهای دریابنده
دران جا هر یک بعبادتی که برای آن مخلوق و بر وجه تسخیر بآن مامور اند
اشتغال می نمایند پس گردانیده شده اند قوتهای مذکوره پنج تا ما برسند
بدریافت پنج صنف از اصناف آفرینش ظاهر که متعلق باجسام اند تا هیچ
فوت نشود از انها دریافت هیچ صنف از ان اصناف چنانکه
آفریده شده قوت بینائی از برای دریافتن رنگها که اگر رنگها می بودند
و بینائی نمی بود هر آینه آدمی را فایده در وجود آن رنگها نبود و بینائی
قوتیست متعلق بدو پی مجوف که بطریق صلیب بنا بر مشهور و یا زات
از جانب راست و چپ از دماغ رسته بسوی چشمها می آیند پس بنا

بر مشهور انکه در طرف راست است بچشم چپ می آید و انکه در طرف چپ است
بچشم راست و چلیپا وار تقاطع نموده از هم میگذرند و بچشمها
می آیند و بنا بر غیر مشهور تقاطع نمیکنند بلکه می پیچند و انچه در طرف راست است
باز بچشم راست و انچه در طرف چپست بچشم چپ می آیند و صورت
هر چه دیدنی است بهر دو چون بمحل ملاقات آن دو پی رسد که آنرا
مجمع النور می نامند یکی میشوند پس نفس انسانیه آنصورت را ادراک مینماید
و بیافریده قوت شنوائی را که متعلق است بپارچه پی که گسترده شده
درمیان سوراخ گوش تا دریابد آوازها را که اگر آوازها می بودند
و قوت شنوائی نمی بود نخواست بود آدمی را از آوازها فایده
نه بانها حاجتی و برین قیاس اند باقی قوتهای دریابنده که اگر مزه ها
می بود و قوت ذائقه که متعلق است بپی که گسترده شده بر روی
زبان نمی بود هر آینه آدمی را فایده در انها نخواست بود و اگر بویها

می بودند و قوت شامه که آلت دریافت آنهاست نمی بود و آن قوت
که متعلق است بدو تکمه وار عصبانی که درمیانه بالای بینی واقعند
شبیه بدو سر پستان باز آدمی را فایده از انها مهیا نبود و اگر ملموسات
یعنی چیزهائی که بآلت لمس دریافته میشوند که نرمی است و زبری و
تری و خشکی و گرمی و سردی و سبکی و سنگینی می بودند و آلت لمس نمی بود
نخواست بود آدمی را از انها فایده و لامسه قوتیست متعلق
پی که گسترده شده در ظاهر همه تن و گویند بیشتر است در دستها
و بعد از ان در دست راست و بعد از ان بر سر انگشتان دست راست
و بعد از ان بر سر انگشت شهادت دست راست زیرا که اورا
بیشتر آلت این ادراک میسازند و آن طبیعی آدمی است که بر ان
خلق شده و ظاهرا وجه اینکه حضرت امام علیه السلام فرمودند که
پنج حس ظاهره مذکوره در همه سه اند و سر مثل عبادت خانه آنهاست

بانکه

بانکه بیان نمودیم که قوت لامسه در همه بدن است آن باشد که این قوی
همگی آلات ادراک نفس انسانیه اند و دریابنده در همه نفس است و
نفس انسانیه محقق شده که متعلق است بدماغ و یا انکه مراد آنست که
قوت لامسه متعلق است بپی و مبدأ اورستن گاه همه پیها دماغ است
پس اول بار تعلق بمبدأ میگیرد و از انجا بسایر اجزای آن پی
که در همه بدن است متعلق میشود و یا انکه چون مبدأ آن پی دماغ است
و اصل آن در او و اگر دماغ نباشد که اصل و مبدأ است آن پی وجود
نمی باید میتوان گفت که متعلق بدماغ است والله یعلم حقیقة کلام
اولیائه علیهم السلام یا مفضل ثم هذا یرجع مشتکا فیا فلو کان بصر ولم
یکن الوان لما کان للبصر معنی و لو کان سمع و لم یکن اصوات لم یکن
للسمع موضع فانظر کیف قدر بعضها یلقی بعضا فجعل لکل جارحة
محسوسا یعمل فیه و لکل محسوس حاسة تدرکه و مع هذا فقد جعلت اشیاء

متوسطة بين الحواس والمحسوسات لا يتم الحواس الا بها كمثل الضياء والهوا
فانه لو لم يكن ضياء يظهر اللون للبصر لم يكن البصر يدرك اللون و لو لم
يكن هوا يؤدي الصوت الى السمع لم يكن السمع يدرك الصوت فهل يخفى
على من صح نظره و اعمل فكره ان مثل هذا الذي وصفت من تهيئة الحواس و
المحسوسات بعضها يلقى بعضا و تهيئة اشياء اخر بها يتم الحواس لا يكون
الا بعمد و تقدير من لطيف خبير اي مفضل پس ببين که احتياج حواس مذکوره
در انتفاع از چيزهايي که بآنها دريافته ميشوند بآن چيزها منعکس ميشود مثل
بمثل يعني عکس آن نيز چنين است که اگر حواس ظاهره مذکوره باشند
و چيزي از آن محسوسات مزبوره نباشند که ديدنيهاست و شنيدنيها
و چشيدنيها و بوييدنيها و چيزهايي که بسودن دست و باقي بدن يا
برداشتن دريافته ميشوند فايده در بودن حاسه هاي ظاهره مذکوره
نخواهد بود چنانکه بعضي تفسير نمايد که پس اگر بينايي ميبود و رنگها نميبودند

بينايي را فايده نخواست بود و ديدن نيز متحقق نميشد و ظاهر اگر رنگها
شما بر سبيل تمثيل است زيرا که رنگها نيز داخل ديدنيها اند و اگر شنوايي
مي بود و آوازها نمي بودند نخواست بود شنوايي را فايده و تحقق
نمي يافت و بر اين قياس اند همه حاسها و اگر چه بر سبيل تمثيل ذکر بينايي
و شنوايي اکتفا فرموده اند پس مينديش و ببين اي مفضل که چگونه تقدير
نموده بعضي از حواس ظاهره پنجگانه و محسوسات را که ميرسند بيکديگر
پس مقرر فرموده از براي هر حاسه محسوسي که بآن دريافته ميشود تا عمل خود را
در و ظاهر سازد و از براي هر محسوسي حاسه دريابنده تا دريابد او را
و با وجود اين مقرر فرموده چيزي چند که شرايط دريافتن حاسهات
که در ميانه آن حاسها و محسوسها واسطه اند و تمام نميشود دريافت
آن حاسه ها مگر بآن شرايط مانند روشني و جسم هوا که اگر روشني
نمي بود که نمايان سازد رنگ چيزها را از براي بينايي چنان نبود

که بینائی ادراک رنگها تواند کرد و اگر هوائی نمی بود که حامل آواز شود
و آنرا بشنوائی ساند چنان نبود که شنوائی ادراک آواز تواند نمود
پس با وجود این صنعتها و حکمتهای ظاهره آیا پنهان میماند بر کسی که درست
باشد دید او و کار بفرماید اندیشهٔ خود را که مثل آنچه وصف کردم
از سر انجام نمودن پنج حس ظاهرة و آنچه بآنها دریافته میشود که می رسند
دریافته و دریابنده بیکدیگر و از سر انجام نمودن چیزی چند دیگر از
شرایط که دریافت حاسها بآنها تمام میشود و نمیتوانند بود مگر بدانش و
اراده و اندازه مقرر داشتن از خداوند لطیف یعنی مجرد از مادهٔ
جسمانیه که در همه جا و بی جا بود دانا ست بهر جا و هر چیز در هر جا و چیز
یعنی بسی دانا بباطن همه چیزها چه اگر مجرد از ماده نباشد در مکانی خاص می بود
پس بوسعت جسم هوا که در همه جا پهن شده تواند ساخت تا همیشه
در هر جا رنگها و آوازها را برداره دو حس بینائی و شنوائی بهر بیننده

وشنونده

و شنونده رساند و تواند که بچه را در شکم مادر بی آنکه در آنجا داخل شود
یک دفعه قوتهای دریابنده هر یک بجای مناسب دهد و چندین بچه را
از آدمی و جانوران دیگر در یک لحظه در اطراف و اقطار زمین در
بر و بحر در شکم مادران با این قوتها خلق نماید فکر یا مفضل فیمن عدم
البصر من الناس و ما یناله من الخلل فی اموره فانه لا یعرف موضع
قدمه و لا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق بین الالوان و بین المنظر الحسن و
القبیح فلا یری حفرة ان هجم علیها و لا عدوا ان اهوی الیه بسیف
و لا یکون له سبیل ان یعمل شیئا من هذه الصناعات مثل الکتابة
و التجارة و الصیاغة حتی انه لولا نفاذ ذهنه لکان بمنزلة الحجر الملقی و
کذلک من عدم السمع مختل فی امور کثیرة فانه یفقد روح المخاطبة
و المحاورة و یعدم لذة الاصوات و اللحون الشجیة و المطربة و تعظم
المؤنة علی الناس فی محاورته حتی یتبرموا به و لا یسمع شیئا من اخبار الناس

واحادیثهم حتی یکون کالغایب وهو شاهد وکالمیت وهو حی فلما کان
عدم العقل فانه یلحق بمنزلة البهایم بل بجهل کثیرا مما یهتدی الیه البهایم
چندیش ای مفضل در حال کسی از آدمیان که بینایی نداشته باشد
و در آنچه میرسد باو از خلل و نقص در کارهای او چرا نمی‌شناسد جای
رفتن جای قدمهای خود را و نمی‌بیند پیش روی خود را پس فرق نمیکند
میانه رنگها و میانه روی نیکو و زشت و نمی‌بیند گودالی یا چاهی را
چون ناگاه بآن بخورد و بر سر او آید و نمی‌بیند دشمنی را اگر شمشیر کشیده
فرود آرد و نخواهد بود او را راهی تا بجنبد چیزی ازین پیشه‌ها را که در میان
مردم ضرور و محتاج الیه است مانند نوشتن و بازرگانی و زرگری و دیگر
کسبها و تا بحدی اختلال بحال او میرسد که اگر نباشد رسیدن فهم او
بچیزها هر آینه خواهد بود مانند سنگی افتاده که هیچ کار از او نیاید و همچنین
چندیش ای مفضل در حال کسی که شنوائی نداشته باشد مختل است در

بسیاری از کارها زیرا که در نمی‌یابد نسیم روح افزای گفت و شنید را
و از آن محروم نخواهد ماند و نمی‌یابد لذت آوازها و نغمه‌های اندوه
آرنده و بطرب اندازنده و در او دشواری آواز بسیار نخواهد بود
بر مردمان در فهمیدن و فهمانیدن او زمرة و مطلبهایی که داشته باشند
تا بمرتبه که مبکت آیند از آن و همچنین چون آدمی را شنوایی نبود
نمیشود و هیچ چیز از خبرهای مردمان و سخنان و نقلهای ایشان را
و بحدی میرسد که مثل غایب باشد در حالتی که حاضر است و مثل مرده
باشد در حالتی که زنده است این بود بیان فایده و وجه احتیاج بحواس
ظاهره و اما دریافتن چیزها بعقل که کار نفس مجرده انسانیه است که
آنرا لطیفهٔ الهیه و لطیفهٔ ربانیه و نفس ناطقه و روح مجرد و مجمع البحرین
و بفارسی جان می‌نامند پس آنچنانست که اگر در آدمی نباشد ملحق
میشود بحیوانات نافهم بلکه نادان میشود به بسیاری از چیزهایی

که را او می برند بآن حیوانات نافهم زیرا که در این صورت کلی از آن حیوانات
خواهد بود که هر یک بضروریات و ما یحتاج تعیش خود ملهم میشوند
و آنچه حیوانات دیگر بآن ملهم اند و خاصه انهاست لازم نیست که
او بآنها دانا باشد پس نادان خواهد بود به بسیاری از آنچه حیوانات
دیگر بآن دانایند و نفس ناطقه انسانیه جوهری یعنی موجودیست که
در بودن در خارج ذهن محتاج بموضوعی که قایم بآن بود نباشد یعنی از
جنس رنگ و بو و شکل نیست که محتاجند بموجودی در خارج مثل جسمی تا
قایم بآن شوند بلکه نفس ناطقه خود بخود بر وجه استقلال موجودست و
مجردست از ماده یعنی از محلی چون هیولی بنابر رای ارسطو و اتباع او از
حکماء مشائین که قایم بآن باشد و بآن وسیله موجود شود یعنی مانند
صورت جسمیه نیست که جسم باو جسم است و مانند صورت نوعیه نیست
که نوع باو نوع است مثل صورت آب که آب باو آبست و یا صورت یاقوت



که یاقوت باو یاقوتست و یا صورت حیوانیه که حیوان باو حیوانست
بلکه در وجود مستقل است و فی حد ذاتها محتاج بحلول در ماده نیست
و اگر چه در افعال از دیدن و شنیدن و گفتن و رفتن و آمدن و سایر
افعال محتاج است بآلات بدنیه و باین خصوصیت از عقل مجرد که حکما
اسلام و غیرهم اثبات آن میکنند و از اسباب و شرایط ایجاد اشیا اند
ممتاز است بنابر آنکه آن عقل را در ذات و فعل مجرد و مستغنی از ماده
میدانند بخلاف نفس که در فعل محتاج است بماده یعنی بجسمی که آلت فعل او
باشد پس مجرد و مدرک جزئیات و کلیات هر دو اند و لیکن عقل مجرد ادراک
فی نفسه و نفس انسانیه ناطقه کلیات را فی نفسها و جزئیات را بتوسط
الآلات بدنیه که پنج حس ظاهره مذکوره اند و پنج حس دیگر باطنه و باید
دانست که حواس باطنه پنجگانه متعلق اند بدماغ پس یکی از آن حس مشترکست
که متعلق است بتجویف اول دماغ و کار او آنست که هر صورتی که

یکی از پنج حس ظاهره در آید تا باو نرسد بنفس ناطقه ادراک او نمی تواند نمود
و دیگر قوت خیال است که در ابتداء تجویف دویم دماغ متعلق است
و مدرک و حافظ صورتهای جزئیه است که بحس مشترک در آمده باشند
و سیوم قوت واهمه است که در آخر تجویف دویم دماغ متعلق است
و نفس ناطقه بتوسط او ادراک معنیهای جزئیه میکند مثل محبت زید مثلا
بعمرو و عداوت عمرو با بکر و بعد از و در ابتداء تجویف سیوم
دماغ جای تعلق قوت حافظه است که معانی جزئیه را از قوت واهمه
گرفته ادراک میکند و نگاه میدارد و در آخر تجویف آخر دماغ محل تعلق
قوت متصرفه است که کار او ترکیب و تألیف است از صورتهای
جزئیه که در خزانه خیالند و یا از معانی جزئیه که در خزانه حافظه اند
و یا از هردو با هم تا اگر خواهد مثلا که طرح عمارتی کند از صوری که در
خیال اند ترکیب نموده بهر وضع که خواهد طرح میکند و اگر بخواهد که



ترتیب دلیلی نماید که او را برساند بدانستن مجهولی از معانیی که در حافظه است
ترتیب مینماید مثلا اگر بخواهد که اثبات تجرد نفس ناطقه کند آثار و
لوازم تجرد را از عدم احتیاج بمکانی و وضعی خاص و ادراک او معانی
کلیه و ذوات مجرده را که در وحدت و بساطت مثل معنی کلی اند با هم
ملاحظه نموده و قیاسی ترتیب مینماید باین طریق که نفس انسانیه متصف است
بخصایص و لوازم مجردات و هرچه متصف باشد بخصایص مجردات
مجرد است پس نتیجه میدهد که نفس ناطقه مجرد است و باین سبب است که
نفس باقی و قابل علم بهمه چیز است و فانی نمیشود افلا تری کیف صار
الجوارح والعقل وسایر الخلال التی بها صلاح الانسان والتی لو فقد
منها شیئا لعظم ما یناله فی ذلک من الخلل ای فی خلقته علی التمام حتی لا یفقد
شیئا منها فلم کان کذلک الا لانه خلق بعلم و تقدیر قال ای مفضل آیا
پس نمی بینی که چگونه گردیده اند اعضای ظاهره که آلات افعال و

کمان می‌نماید و ادراک و دانستن چیزها و باقی خصلتهایی که بیان
بودن آدمی با آنهاست و چیزهایی که اگر نداشته باشد یکی از آنها را هر آینه
بزرگ خواهد بود آنچه از خلل بحال او میرسد بجهتی که تمام و رسا آمده
در آفرینش و بر وجهی که اصلا کوتاهی در وی نیست تا بحدی که نیابند بنیت
و از آن امور مذکوره هیچ چیز را بلکه همه را بر وجه کمال دارد پس حضرت
امام علیه السلام بفرمود که ای مفضل بگو که چرا و بچه سبب بنیهٔ آدمی
باین تمامی و درستی است ظاهر است که نیست مگر بسبب اینکه آفریده شده
بدانش و اندازه داشتن بر اشیا و ارادت آفریننده عز شأنه
و چنان نیست که بی تدبیر و بی مصلحت خود بخود شده باشد فقلت فلم صار
بعض الناس یفقد شیئا من هذه الجوارح فینا له فی ذلک مثل ما وصفت
یا مولای قال علیه السلام ذلک للتأدیب والموعظة لمن یحل ذلک
و لغیره بسببه کما قد یؤدب الملوک الناس للتنکیل والموعظة فلا ینکر ذلک

علیهم بل یحمد من رأیهم و یستصوب من تدبیرهم ثم ان للذین تنزل بهم
هذه البلایا من الثواب بعد الموت ان شکروا و انابوا ما یستصغرون
معه ما ینالهم منها حتی انهم لو خیروا بعد الموت لاختاروا ان یردوا الی
البلایا لیزدادوا من الثواب پس گفتم که پس چراست که بعضی از مردم
چنان شده اند که ندارند یکی ازین آلات مذکوره را و بنابر آن
میرسد بایشان مثل آنچه فرمودید از خلل و ناتمامی ای خداوند من
حضرت امام علیه السلام فرمودند که این از برای ادب کردن و پند
دادن و آگاهی بخشیدن بندگانست تا احتراز نمایند از استحقاق
فرود آمدن مثل آن نقص بایشان و یا بجهتی دیگر بسبب ایشان خواه
خلقت فرود آید مثل آنکه عملی کنند که در فرزندان ایشان بهم رسد و
یا عارض شود ایشان را یا دیگری را از فرزند و غیره بسبب ایشان مثل مرض
جذام یعنی خوره که بی سرایت اوله و یا بسرایت ثانیا عیاذا بالله منهم

میرسد و مبنی دماغ و حلقوم و دیگر اعضا را عیاذا بالله تعالی عارض
میشود و اعضا را فاسد نموده می اندازد و یا از کار خود عاطل مینماید
و از قوتها قوت بوییدن و چشیدن و قوت لامسه را بر طرف بالمره
میسازد تا آنکه بندگانی که تمام اعضا و کامل الخلقه اند ترسیده عبرت
گیرند و بر نافرمانی صانع عالم عزشانه جرات ننمایند و از ارتکاب مساخط
الهیه که موجب خشم و غضب است باز ایستند و شکر و سپاس تمامی
خلقت و اعضا نموده بدانند که اعلی حضرت آفریدگار بر تغییر نعم و عادات
که اگر بخواهد بنا بر ارتکاب معاصی و نامشروعات و ظلم بر عباد اعضا
و قوای بدنیه را از ایشان و یا اولاد ایشان میگیرد و یا ناقص و عاطل
میگرداند تا بدعا و عبادات و خیرات و مبرات از اعلی جناب آفریدگار
جل شانه استدعا نمایند که ایشان را و اولاد بلکه اقربا و منسوبان ایشان را
از امثال آن عقوبات و محنتها سالم بدارد و این پند و تادیب

مثل گفت که پادشاهان و سلاطین بعضی از مردمان را بنا بر بی اعتدالی
و قبایح و ستم ادب کنند تا ایشان را سیاست و تنبیه و باقی رعایا را
پند و تادیب باشد و چون وقوف حکمت است کسی را نمیرسد که انکار بر
آن پادشاهان کند و نه پسندد و عیب نماید که چرا چنین کرده اند بلکه
ثنا و ستایش کرده میشود و رای صواب دید ایشان و صواب شمرده
میشود و تدبیر و عاقبت اندیشی ایشان و خواهد بود و بعد از آن کسانی را
که آن قسم بلیتها با ایشان رسیده و آمده اگر بیگناه باشند و محض اینکه
تنبیه و تادیب دیگران شود مبتلی شده باشند ثواب و عوضی نیک در
آخرت بشرطی که شکر و سپاس آفریدگار بجای آورند و بی صبری ننمایند
بخشند و اگر بنا بر تقصیری مستحق آن شده باشند و باز گشت نموده پشیمان شوند
و بدانند که بنا بر نافرمانی و جرات در معاصی شایسته آن شده اند
پس بنابر صبر و سپاس میرسند بآنچنان ثواب و عوضی که کوچک میشمارند

در جنب آن نقص و آزاری که در دنیا یافته اند و مرتبه خشنود میشوند
که اگر اختیار داده شوند پس از مرگ آرزو و خواهش نمایند که برگردانیده
شوند بدنیا و باز مدتی دیده با آن نقص و آزار مبتلا گردند تا عوض
آن مثل آن ثواب جزیل و اجر جمیل یابند و راضی و خشنود میشوند
که زیاده بر انچه دران نقص خلقت و آزار بوده اند باز یابند تا
ثوابی که در برابر آن دیده اند زیاده گردد فکر یا مفضل فی الاعضاء التی
خلقت افرادا و ازدواجا و ما فی ذلک من الحکمة والتقدیر والصواب فی
التدبیر فالرأس مما خلق فردا و لم یکن للانسان صلاح فی ان یکون اکثر
من واحد الا تری انه لو اضیف الی رأس الانسان رأس آخر لکان ثقلا
علیه من غیر حاجة الیه لان الحواس التی یحتاج الیه مجتمعة فی رأس واحد
ثم کان الانسان ینقسم قسمین لو کان له رأسان فان تکلم من احدهما
کان الآخر معطلا لا ارب فیه و لا حاجة الیه وان تکلم منهما جمیعا بکلام



واحد کان احدهما فضلا لا یحتاج الیه وان تکلم من احدهما بغیر الذی
تکلم به من الآخر لم یدر السامع بای ذلک یأخذ و اشباه ذلک من الاخلاط
والیدان مما خلق ازدواجا و لم یکن للانسان خیر فی ان یکون له ید واحدة
لان ذلک کان یخل به فیما یحتاج الی معالجته من الاشیاء الا تری ان
النجار والبناء لو شلت احدی یدیه لم یستطع ان یعالج صناعته
وان تکلف ذلک لم یحکمه و لم یبلغ منه ما یبلغه اذا کانت له یدان
یتعاونان علی العمل میندیش ای مفضل در عضوهایی که آفریده شده اند
یکتا و دوتا و یا طاق و جفت و در انچه درین آفرینش حاصل است
از مصلحت ها و اندازه نگاه داشتن و درستی در عاقبت اندیشی مثل
آنکه سر از جملهٔ عضوهاییست که خلق شده یکتا و نمی باشد آدمی را
مصلحتی در آنکه زیاده از یک سر داشته باشد آیا نمی بینی که اگر افزوده
میشد بر سر آدمی یک سر دیگر هر آینه سنگین خواست بود برو بی آنکه

او را احتیاجی بآن سر باشد زیرا که قوتهایی که آلت دریافت کار و
بدان اندامها جمع آمده اند در همان یک سر پس لازم می آید که اگر دو
سر داشته باشد منقسم شود و آدمی دو بخش پس اگر سخن بگوید از یک
آن سر دیگر بیکار و بیفایده باشد و احتیاجی بآن دیگر حاصل نبود و اگر
سخن بگوید از هر دو یک سخن لازم می آید که یکی زیاده و بی فایده بود و
محتاج الیه نباشد و اگر سخن بگوید یا یکی بغیر آنچه سخن میکند با آن دیگر شنونده
نخواهد دانست که بکدام یک گوش بدارد و یا کدام را فرا گیرد
و همچنین مثل این خلل و برهم خوردگی نیز بهم میرسید مثل آنکه نمیداند
که بکدام سخن عمل کند و دستها از جمله عضوهاییست که آفریده شده اند
جفت و نخواسته بود و آدمی را خوبتری در اینکه یکدست داشته باشد
زیرا که یکدست داشتن خلل بحال او میرساند در کارهایی که احتیاج
بکردن آنها خواهد داشت آیا نمی بینی که چوب تراش و خانه ساز اگر یکی از

دستهای

دستهای بریده شود از ایشان شل یعنی بی حرکت و بی قوت شود نخواهد
توانست که کار خود را نیکو کنند و اگر بالفرض خود را بجهد و داری و تعب
بر آن کار بدارند آنرا از روی درستی و ثبات نمیتوانند کرد و نخواهند رسید
بکردن آن کار و یا بمنفعتی که از آن در نظر داشته باشند مثل رسیدن
بآن کار یا منفعت آن کار در وقتی که دو دست داشته باشند که مدد
یکدیگر کنند یعنی بآن قدر کار و یا بآن درستی و خوبی که بآن دو دست میکنند
و یا بآن قدر اجرت که از آن متوقع اند نمی توانند رسید اطل الفکر
یا مفضل فی الصوت و الکلام و تهیئة الآلة فی الانسان فالحنجرة
کالانبوب لخروج الصوت و اللسان و الشفتان و الاسنان لصیاغة
الحروف و النغم الا تری ان من سقطت اسنانه لم یقم السین و من سقطت
شفته لم یصحح الفاء و من ثقل لسانه لم یفصح الراء و اشبه شیء بذلک
المزمار الاعظم فالحنجرة تشبه قصبة المزمار و الریة تشبه الزق الذی

ينفخ فيه ليدخله الريح والعضلات التي تعقض على الرية ليخرج الصوت كالاصابع
التي تعقض على الزق حتى تجري الريح في المزمار والشفتان والاسنان التي
تصوغ الصوت حروفا ونغما كالاصابع التي تختلف في فم المزمار فتصوغ
صفيره الحانا غريبة وان كان مخرج الصوت يشبه المزمار بالدلالة والنعت
فان المزمار بالحقيقة هو المشبه بمخرج الصوت درازکن اندیشه خود را
ونیکو زمانی دیر بیندیش ای مفضل در دانستن وجه حکمت و حسن تقدیر در آواز
وسخن گفتن و مهیا ساختن آلتها از برای آن در آدمی پس نای گلو مانند
بندنی آلتست از برای بیرون آمدن آواز از گلو و زبان ولبها و دندانها
آلتست از برای ساختن حرفها که سخن از آنها ترکیب می یابد بهر یک
که همه دندانهاش از یکدیگر و نیکو بیندیش در ساختن نغمها در خواندن سرود
و امثال آن آیا نمی بینی که کسی که افتاده باشند دندانهای او حرف سین را
درست نمیتواند گفت و کسی که لب نداشته باشد حرف فا را و آنکه

زبانش

زبانش سنگین باشد بسبب رطوبتی یا دقی یا ورمی درو حرف را
راست آشکاره و بی اشتباه نمیتواند گفت و مانند تر چیزی بآلات سخن کردن
و آواز برآوردن مزمار اعظم است که نای انبان گویند زیرا که نای گلو شبیهست
بنی ان و شش که دو پارچه است و دل او در میان دارد و در حرکت
بست و گشاد نفس نظیر دم آهنگرانست که چون باز شود هوا را جمع آورد و
از آن پر باد میشود و چون بهم آید آن باد از وی بیرون می آید و در آلات
دمیدن و آواز کردن شبیه است بانبان نای انبان که در وی باد دمیده
میشود تا باد داخل او شود و عضلها یعنی ماهیچه ها که گوشت ولی
و آلتست حرکت بهم آمدن شش اند که چون نفس حیوانی تکیه بر آنها نمود
دو پارچه شش را بهم آرد تا باد از وی بیرون رود و شبیه اند بانگشتان
که بر انبان نی انبان فشار می آرند تا بادی که در اوست در نای وی از شش
بیرون آید و دولب و دندانها که آواز را بشکل حروف و نغمها میسازند

مثل انگشتانند که آمد و شد مینمایند در دهن نایهای انبان پس آوازی را
که از و بیرون می آید لحنها میسازند موافق مقامات و شعب و گوشهای
موسیقی و اگرچه محل بیرون آمدن آواز از گلو تشبیه کرده میشود بنایهای
مذکور از برای شناسانیدن آن تا تصور نمایند از آن نظیر او را و لیکن در
حقیقت سازهای تشبیه کرده شده بنای گلو که محل بیرون آمدن آواز است
یعنی سزاوار آنست که سازهای تشبیه جای گلو نمایند زیرا که آن درست تر
و تمامتر و اصل است و چگونه چنین نباشد که نای گلو صنعت صانع
عالم عز شانه و اقدم است فقد انبأتک عما فی الاعضاء من الغناء
فی صیغة الکلام و اقامة الحروف و فیها مع الذی ذکرت لک مآرب صیغه صح
اخری فالحنجرة یسلک فیها هذا النسیم الی الریة فتروح عن الفؤاد بالنفس الدائم
المتتابع الذی لو احتبس شیئاً یسیراً لهلک الانسان و باللسان تذاق الطعوم
فیمیز بینها و یعرف کل واحد منها حلوها من مرها و حامضها من مزها و مالحها

من

من عذبها و طیبها من خبیثها و فیه مع ذلک معونة علی اساغة الطعام
والشراب والاسنان تمضغ الطعام حتی یلین و یسهل علی اساغته
و هی مع ذلک کالسند للشفتین تمسکهما و تدعمهما من داخل الفم و اعتبر
ذلک بانک تری من سقطت اسنانه مسترخی الشفة و مضطربها و
بالشفتین یترشف الشراب حتی یکون الذی یصل الی الجوف منه بقصد و
قدر و لا یثج ثجاً فیغص به الشارب او ینکأ فی الجوف ثم هما بعد ذلک
کالباب المطبق علی الفم یفتحهما الانسان اذا شاء و یطبقهما اذا شاء
ففیما وصفنا من هذا بیان ان کل واحد من هذه الاعضاء ینصرف
و ینقسم الی وجوه من المنافع کما ینصرف الاداة الواحدة فی اعمال
شتی و ذلک کالفاس یستعمل فی النجارة و الحفر و غیرهما من الاعمال
لفظ صیغه بعینه است از صنعت بمعنی ساخته شده و اگر صیغه باشد
فعله است از صیاغت بمعنی زرگری و چیزها را شکلها از طلا و نقره ساختن

واگر صفت باشد صیغهٔ علة است از وصف معنی چیزی را با حوال و آثار
شناسانیدن و یا آنچه نعت چیزی باشد مثل شکل حروف و کلمات
و در مقام با معنی است تحقیق که خبر دادم ترا ای مفضل از فایده
و منفعتی که در اعضاست در ساختن سخن و گفتن آن و یا در ساختن حروف را
هر یک بشکلی خاص و یا در سخن کردن و درست گفتن حروف چنانکه
باید و در درست داشتن سخن چنانکه شاید و در درست داشتن سخن جا صلت
با آنچه از برای تو یاد کردم فایده چند دیگر چنانکه نای گلو از برای آنست
که این هوای ملایم از وی بشش رسد و بآن وسیله تازگی بدل بخشد و هوای
که بهمسایگی او گرمی آن گرم شده و دل را خفه میکند بنفس کشیدن و دمیدن
پی در پی بیرون آورد که اگر یکدم قدری اندک از آن نگاه داشته شود
هر آینه آدمی می میرد و ناچیز میشود زیرا که دانستی که شش مانند دم آهنگرانست
همیشه در بست و گشادست و در گشاده شدن هوای تازه بدل میرساند



و در بسته شدن و بهم آمدن هوائی که بگرمی دل که منبع روح حیوانیست گرم
شده و اگر بیرون نشود دل را خفه مینماید بیرون میکند تا دل خوشی
تازگی یابد و همچنین اندیشه کن و چاپ که زبان چشیده میشوند مزه ها
زیرا که دانستی که قوت ذائقه بپاره چند از پی که بر روی زبان گسترده
متعلق است و چنانچه گفته اند مسافت دریافت مزه ها و لذت یافتن
از آن بمقدار عرض چهار انگشت بهم بسته است که آدمی تمیز میان مزه ها
بآن میکند و هر یک را بآن می شناسد پس شیرین اثیر میکند از تلخ و ترش را
از ترش شیرین و شور را از شیرین و خوش مزه را از بدمزه و وجود
زبان ها و جود این فایده منفعتی بزرگ دیگر که مددیست تمام آن زبان
فرو بردن خوردنی و آشامیدنی و دندانها از برای جاویدن خوردنی
اند تا آنکه نرم شود و بآسانی بگلو فرو رود و با این فایده فایده
دیگر نیز دارند که مثل تکیه گاهی اند از برای لبها که نگاه میدارند آنها را

است م

از طرف میان دهن باز است نشوند و بپایین نخیشد زیرا که بند بند نهای
بزیرین و زیرین بسته شده اند و با معنی و مفهوم آن زیرین پس کی می پیچی کسی را
که افتاده باشند دندانهای او سست شده لب وی فرو لب یعنی پایین
افتاده و لرزان میشوند و اما فایده در لبها آنست که مبدا را با لبها می کند
آشامیدنی اما آنچه از آن باندرون رسد بآهستگی و آرام و باندازه که
خواهد برسد و بشتاب و بی اندازه بحلق نرود و آشامنده را گلوگیر نشود
و یا آنکه بسردی یا گرمی بافراط اندرون انبار زاد دو فایده دیگر آنکه دو لب
مثل دری باشند که هر دو تای آن بر در دهان بهم آورده شده باشد
تا باز کند آنرا آدمی هرگاه خواهد و ببندد هرگاه خواهد پس بیان ای
مفضل که در آنچه وصف نمودیم ازین مطلب ظاهر شد که هر یک ازین
اعضا بخشش میشود بچند وجه از نفعها همچنانکه صرف میشود یک آلت در
چند کار و چند کار از وی می آید مثل آنکه تیشه بکار داشته میشود در چوب

تراشیدن و زمین کندن و دیگر کارها لو رایت الدماغ اذا کشف عنه لرایته
قد لف بحجب بعضها فوق بعض لتصونه من الاعراض و تمسکه فلا یضطرب
ولرایت علیه الجمجمة بمنزلة البیضة کیما تفیه حد الصدمة و الصکة التی ربما
وقعت فی الراس ثم قد جللت الجمجمة بالشعر حتی صار بمنزلة الفرو للراس
یستره من شدة الحر و البرد فمن حصن الدماغ هذا التحصین الا الذی خلقه
وجعله ینبوع الحس والمستحق للحیطة والصیانة بعلو منزلته من البدن و ارتفاع
درجته وخطر مرتبته اگر ببینی دماغ را چون پرده ها از رو برداشته شود خواهی
دید که پیچیده شده به پرده چند که بر روی یکدیگر کشیده شده اند تا محافظت
نمایند دماغ را از عارضها و آسیبها و نگاه دارند او را که از جا نجنبد
و بر هم نخورد و خواهی دید که بر روی او کشیده شده استخوان کاسه سر مانند
کلاه خودی که از برای محافظت سر بر سر می نهند تا آنکه خورد نسازد
او را خوردن چیزی بر او از سنگ و غیر آن و یا زدن چیزی بر او مثل

حشت و سبیلی و دیگر بیان که کاسهٔ سر پوشانیده و گرفته شده بموی با آنکه
مثل و سستی باشد از برای او و بپوشاند و نگاه داری نماید او را از
آزار شدت گرما و سرما و در کتاب علل الشرایع ایضا از حضرت صادق
آل محمد علیهم السلام روایت شده که بوسیله دراز شدن مو بخار از
دماغ بیرون میرود زیرا که مو بخار است و چون بیرون آید دماغ
محفوظ میماند و دیگر آنکه چون چرب نرمی در دماغ مطلوب است تا بسبب
کثرت افعال و حرکات دماغیه از ادراکات و حفظ صور و معانی
و ترکیب و تألیف صور یا معانی با صور و معانی از جهة حرارتی که لازم
حرکت است دماغ خشک نشود و مو نیز خشک است و بنابر این و عن
بر او می کند پس از ته موها بدماغ میرسد و دماغ را از خشکی نگاه میدارد
پس انصاف بده ای مفضل که کیست آن کسی که محافظت نموده دماغ
را این مرتبه از محافظت مگر آن خداوندی که بیافریده او را و گردانیده



او را چشمه زار حس و قوتهای دریابنده از دیدن و شنیدن و چشیدن
و بوییدن و دریافتن لمس و بقوت خیال و وهم و دیگر امور که تفصیل در
شرح قوتهای دریابنده و نگاه دارنده مذکور شد و گردانیده او را
سزاوار نگاه داشتن از آسیبها به بلند داشتن منزلت و مکان
او از بدن و بلند داشتن پایه و بزرگ داشتن مرتبهٔ او و تأمل یا مفضل
الجفن علی العین کیف جعل کالغشاء والاشفار کالاشراج و اولجها فی
هذا الغار و اظلها بالحجاب وما علیه من الشعر نیکو بیندیش ای مفضل در پلکها
که بر روی چشم داشته شده اند که چگونه گردانیده شده اند مانند پرده
بر چشم و بیندیش در مژه ها که گردانیده شده اند مثل چین ها در یک رشته
یکی در پی دیگری و در چشمها که چگونه داخل ساخته آنها را در گودالی عمیق و
سایه کرده بر آنها به پرده که پلکهاست و در آنچه رسته بر آن پرده
از موی مژه ها یا مفضل من غیّب الفؤاد فی جوف الصدر و کساه المدرعة

عیب

التی هی غشاوة وحصنه بالجوانح وما علیها من اللحم والعصب لئلا یصل الیه
ما ینکاه ومن جعل فی الحلق منفذین احدهما لمخرج الصوت وهو الحلقوم
المتصل بالریة والآخر منفذ للغذاء وهو المری المتصل بالمعدة الموصل
الغذاء الیها وجعل علی الحلقوم طبقا یمنع الطعام ان یصل الی الریة فیقتل من
جعل الریة مروحة الفواد ولا تفتر ولا تخل لکیلا تتحیز الحرارة فی الفواد
فتودی الی التلف من جعل لمنافذ البول والغایط اشراجا تضبطهما
لئلا یجریا جریانا دایما فیفسد علی الانسان عیشه فکم عسی ان یحصی المحصی من
هذا بل الذی لا یحصی منه ولا یعلمه الناس اکثر ای بفضل کیست انکسی که
پنهان ساخته دل را در اندرون سینه اگر غیب بغین نقطه دار باشد
واگر عیب بعین بی نقطه باشد چنانکه در نسخه دیگر است از عیبه است
بمعنی انچه رخوت وغیرها دران گذارند مثل صندوق وغیره یعنی کیست
انکسی که اندرون سینه را صندوق دل ساخته وپوشانیده دل را پوششی

مانند پیراهنی که پرده دل باشد وآنرا حصار ساخته از برای محافظت
دل ومثل استخوانهای پهلو با انچه بر روی آن استخوانهاست از گوشت
وپی تا نرسد بدل که معدن زندگانیست چیزی که آنرا آزرده سازد
کیست که گردانیده در گلو دو سوراخ یکی از برای بر آمدن آواز
که نای گلوست که پیوسته است بشش ویکی دیگر از برای انکه راه باشد از برای
رفتن خوراک باشد ودر زبان عرب آنرا مری میخوانند واو پیوسته
هست بمعده ورساننده غذاست بمعده وگردانیده بر سوراخ
نای گلو چیزی مانند طبق که آن سوراخ را می پوشاند وباز میدارد خوردنی را
که نرسد بشش که اگر بشش رسد البته هلاک میسازد زیرا که شش گلین میشود
واز حرکت باز میماند وایضا در وراه پی نیست که غذا از و بمعده
آید پس در شش بماند وتباه میسازد کیست که گردانیده شش را باد
زن دل که یکلحظه از حرکت باز نمیماند وخلل نمی پذیرد تا انکه جا نگیرد گرمی

درد و نرساند بتلف شدن کیست که گردانیده از برای سوراخهائی
که بول و غایط از انها بیرون میروند بندها که عضلها چند
مرکب از پی و گوشت که قوت ماسکه متعلق بانهاست که ضبط میکنند
آن دو سوراخ را که تا بی اختیار همیشه کثافت از انها بیرون نرود
و تباه نسازند بر آدمی زندگانی را و پس چه بسیار دشوار است که شمارد
شمارنده از جنس این صنعتها و حکمتها و همگی را احصا نماید بلکه آنچه از
آثار قدرت و حکمت الهی عز شانه بشماره نمی آید و دانش آدمیان
بان نمیرسد بیش از انست که بشماره می آید و دانش آدمیان بان میرسد
من جعل المعدة عصبانیة شدیدة وقدرها لهضم الطعام الغلیظ و
من جعل الکبد رقیقة ناعمة لقبول الصفو اللطیف من الغذاء و لتهضم
تعمل ما هو الطف من عمل المعدة الا الله القادر اترى الاهمال یاتی
بشیء من ذلک کلا بل تدبیر من مدبر حکیم قادر عالم بالاشیاء قبل خلقه

ایاها لا یعجزه شیء و هو اللطیف الخبیر کیست که گردانیده معده را
جسمی شبیه به پی سخت و زبر و محکم و آنرا باندازه مناسب از برای
پختن چیزهای غلیظ درشت مقرر داشته و کیست که گردانیده
جگر را جسمی نازک نرم از برای آنکه نگاه دارد صافی لطیف نرم
از خوراک را که صافی غذاست و بپزد و بکند در او کاری لطیف تر
و آسانتر از کار معده مگر معبود سزاوار تو ای توانا جل شانه آیا عقل تو
ای مخصل قبول میکند و تصدیق مینماید و روا میدارد که بی آفریننده
دانای توانا چنین امور بهم رسند و آماده شوند کلا یعنی حاشا که قبول
نماید و تصدیق کند بلکه ظاهر است که امثال این صنعتها از تدبیر
عاقبت بینی مصلحت دان توانا بر هر چیز و دانا بهمه چیز است که پیش از آنکه
آفریند داند که چه باید آفرید و چگونه باید آفرید و عاجز نسازد او را
هیچ چیز و هر چه خواهد تواند کرد و او است که مجرد است از ماده جسمانی

واز احاطهٔ مکانیه وزمانیه واز احاطهٔ وضع خاص و دانا است بباطن

هر چیز وهیچ چیز از و پنهان نیستوانند بود تعالی و تقدس فلو لم یفصل لم

صار اللحم رقیق محیشا فی انابیب العظام بل ذلک لانحفظه وصیّره

لم صار الدم السایل محصورا فی العروق بمنزلة الماء فی الظروف

الا لتضبطه فلا تفیض لم صارت الاظفار علی اطراف الاصابع الا وقایة

لها ومعونة علی العمل لم صار داخل الاذن ملتویا کهیئة اللولب الا لیطرد

فیه الصوت حتی ینتهی الی السمع ولیکسر حمة الریح فلا ینکاء فی السمع لم حمل

الانسان علی فخذیه والیتیه هذا اللحم الا لیقیه من الارض فلا یتألم من

الجلوس علیهما کما تألم من نحل جسمه وقل لحمه اذ لم یکن بینه وبین الارض

حائل یوقیه صلابتها من جعل الانسان ذکرا وانثی الا من خلقه متناسلا

ومن خلقه متناسلا الا من خلقه مؤملا ومن اعطاه آلات العمل الا من خلقه

عاملا ومن خلقه عاملا الا من جعله محتاجا ومن جعله محتاجا الا من ضربه

بالحاجة ومن ضربه بالحاجة الا من توکل بتقویمه من خصه بالفهم الا من اوجب

له الجزاء من وهب له الحیلة الا من ملکه الحول من ملکه الحول الا من الزمه

الحجة من یکفیه ما لا تبلغه حیلته الا من لا یؤدی شکره چندیش ای مفضل که

چرا گردیده مغز تنک محافظت کرده شده در میانه قلمهای

استخوانها آیا چنین شده مگر بسبب اینکه نگاه دارند اورا از آن قلمها

از ریخته شدن و چرا است که گردیده خون و از انگاه داشته شده

در میان رگها مانند آب که در ظرفها نگاه دارند مگر بسبب اینکه

ضبط نماید اورا تا نریزد و چرا گردیده اند ناخنها بر کنارهای

انگشتان مگر بسبب اینکه ناخنها نگاه دارد سرهای انگشتان را تا

نخیشد و ساییده نشوند و تا مددی و پشتی بانی باشند سرهای

انگشتان را در کردن کارها و محکم بوده تاب کارها بیارند و چرا

گردیده اندرون گوش در هم پیچیده بشکل گرداب نیست مگر بسبب اینکه

پیوسته و با قوت آواز در و رود تا آنکه برسد بقوت شنوائی زیرا که
چون سوراخ گوش در هم پیچیده باشد و راست نبود آواز که عبارت
از هوائیست که حامل شکل لحنها و حرفهاست در جمعیت و قوت
و سرعت بی پراکندگی و بی آنکه از هم بریده شود در هم میرود بخلاف
آنکه اگر راست باشد او از جمعیت در ابتدای آن بکشید و ممکن خواهد
بود که از ضعف باز ایستد و بقوت شنوائی که متعلق است به پارهٔ
از پی که گسترده شده در میان سوراخ گوش نرسد و تا آنکه بشکند گرمی
هوائی را که بسیار گرم باشد تا آزرده نسازد محل تعلق قوت شنوائی
یا بتوسط آن قوت شنوائی او چراست که بار کرده بر رانها
و نشستگاه آدمی این گوشت زیاده را نیست مگر بسبب آنکه نگاه
دارد او را از سختی و گرمی و سردی و درشتی زمین و از نشستن بر روی
رانها آزار نکشد چنانکه آزار می یابد کسی که لاغر باشد بدن او و کم باشد

گوشت

گوشت او هرگاه نباشد در میانه او و زمین حایلی که او را از آزار
زمین نگاه دارد مثل دشک و تشک و بالش و امثال آن کیست آنکه گردانید
آدمی از ماده منی نیست مگر آن خداوندی که او را نسل آورنده آفریده
و کیست آنکه که او را نسل آورنده آفریده مگر آن خداوندی که او را
امید دارنده آفریده تا بامید نسل و فرزند زن کند و کیست که آلت
کردن کارها با و بخشیده از دست و پا و باقی آلات داخله
و آلتهای خارجه مثل قلم از برای نوشتن و کارد از برای بریدن و تیشه
و اره از برای چوب تراشیدن مگر آن خداوندی که او را کار کن
بیافریده و کیست که او را کار کن بیافریده مگر آن خداوندی که او را
محتاج گردانیده و کیست که او را محتاج گردانیده مگر آن خداوندی
که احتیاج را لازم خلقت او داشته و کیست که نقش احتیاج را
بر طینت او محکم زده و لازم فطرت او ساخته مگر آن خداوندی که

بیافریده او را و راست و درست ساخته اعضای او را و او کسی که

مخصوص داشته او را بفهمیدن چیزها و تمیز چیزها از یکدیگر و ز کردن

بتحقیق اموری که بتفکر و تامل دانسته میشوند مگر آن خداوندی که لازم

داشته از برای او پاداش اعمال و ثواب و عقاب اخروی او و او

تکلیف نموده بعبادت و کردن کارهای نیک که پاداش آن استحقاق

نیک نامی و نعیم بهشت و ناکردن کارهای بد که پاداش آن استحقاق

بدنامی و عذاب دوزخ است و کیست که داده باو قدرت

چاره جویی در کارها مگر آن خداوندی که او را تصرف در گردیدن از حالی

بحالی و از جایی بجایی و از کاری بکاری عنایت فرموده و کیست که توانایی

آن تصرف باو بخشیده مگر آن خداوندی که حجت بر او تمام ساخته

و بهانه از برای او نگذاشته و کیست آنکسی که کفایت میکند از برای

او چیزی چند را و میسازد از برای او مطلبی چند را که چاره جویی او

ازانها

از آنها قاصر است و بچاره جویی خود و علم خود بآنها نمی تواند رسید

مگر آن خداوندی که سپاس او آخر ندارد زیرا که نعمتهای او بشمار

در نمی آید یعنی واجب الوجود توانا بر هر چیز و دانا بهمه چیز است

فکر و تدبر ما وصفته بل تجده الاهمال تاتی علی هذا النظام و الترتیب

تبارک الله و تعالی عما یصفون یعنی چنین پیش و نیکو چنین پیش و نخ

وصف کردم از برای تو که آیا می بینی بی آفریننده کی را که تواند آورد

و توانا تواند بود بر ساختن و آوردن این قسم نظام و درستی حاشا

و کلا عقل کدام عاقل تصدیق بآن میدارد و اعتقاد بآن نماید

بسی ثابت و تمام و پاک و بلند مرتبه است معبود بسی از آنچه

که نادانان بی تمیز او را بآن وصف می نمایند اصف لک الآن ایها

المفضل الفواد اعلم ان فیه ثقبا موجهة نحو الثقب التی فی الریة تروح

عن الفواد حتی لو اختلفت تلک الثقب و تزایل بعضها عن بعض لما

وصل الروح الی الفؤاد و یهلک الانسان فیستجیز ذو فکرة و رویة ان
یزعم ان مثل هذا یکون بالاهمال و لا یجد شاهدا من نفسه نزهه عن هذا
القول لو رأیت فردا من مصراعین فیه کلوة أکنت تتوهم انه جعل کذلک
بلا معنی بل کنت ستعلم ضرورة انه مصنوع یلقی فردا آخر فیبرزه لیکون
فی اجتماعهما ضرب من المصلحة و هکذا تجد الذکر من الحیوان کانه فرد
من زوج مهیا من فرد انثی فیلتقیان لما فیه من دوام النسل و بقائه
وصف میکنم از برای تو در این وقت که سخن آلات بدنیه و غیر بدنیه
انتهی مفصل دل را که منبع حیوة و معدن زندگانی و عمده آلات بدنیه است
و بدانکه یکبار حضرت امام علیه السلام از بالای من گرفته تا پاین
مصالح و حکم هر یک ایشان شمرده بودند پس دیگر بار باز از بالا تا پاین
وصف میفرمایند و همچنین سیوم بار تا اشاره باشد باینکه خلقت اعضا
و اجزای آدمی سزاوار آنست که مکرر در حکمت آن نظر کرده شود

و ازان

و ازان پی بشناخت خدا و بزرگی هم تابرند پس میفرماید که بدرستیکه
که در دل سوراخی چند شده روبرو با جائی که سوراخهاییست که در شش
واقعند و موضع شش بالای دل است و دل درمیان اوست و آن
سوراخها راههای نفس اند که نسیم تازه بدل میرسانند که اگر این راهها
روبرو نمی بودند و وضعشان مختلف می بود و هر کدام بسمتی مخالف
یکدیگر واقع می بودند نسیم خوش از انها بدل نمیرسید و آدمی بآن سبب
ناخوش میشد آیا پس روا می تواند داشت هیچ صاحب اندیشه و صاحب
دیدی که بتامل بجز اینها رسد که پندار کند که مثل این صنعت و حکمت به
بی تدبیری منسوب و خود بخود شده باشد و حال آنکه نیابد گواهی از
حال خودش که او را از آن گمان باطل باز آرد و برگرداند و ازان
عقیده و گفتار فاسد دور و وا دارد اگر به مثنی یکتایی از درخانها که دو
تا اند نگری و هیئت دوی باشد و افشا کنند که تا ای دیگر داشته باشد

ایا می تواند بود که توهم نمائی یعنی غلط گمان خلاف واقع کنی که آن تای دیگر
بآن هیئت مذکوره واقع شده نه از برای مصلحتی و نه از برای اینکه بآن تائی
دیگر جفت شود البته نه چنین است بلکه بی احتیاج بفکر و بدون اندیشه
می یابی که بآن هیئت ساخته شده تا ملاقات نماید با تای دیگر و با او جفت
گردیده و دری تمام شود و در جمع شدن هر دو تای با هم نوعی از مصلحت
بعمل آید یعنی هر دو با هم رخنهٔ در خانه را بگیرند تا خانه و آنچه در وست محفوظ
مانند و همچنین می یابی جانور نر را نسبت بماده که بوضع و هیئتی است
که گویا بحتای است از جفتی که مهیا شده از برای تای ماده تا چون هر دو
بهم رسند و با هم جمع آیند مصلحتی که در جمع آمدن ایشان است که دوام
نسل باشد بعمل آید و اولاد از ایشان بهم رسند و نوع ایشان بریده نشود
فتباً وخيبةً وتعساً لمنتحلی الفلسفة کیف عمیت قلوبهم من هذه الخلقة
العجیبة حتی انکروا التدبیر والعمد فیها لو کان فرج الرجل مسترخیاً کیف کان



یصل الی قعر الرحم حتی یفرغ النطفة فیه ولو کان منعظاً ابداً کیف کان
الرجل یتقلب فی الفراش او یمشی بین الناس وشیء شاخص امامه ثم یکون
فی ذلک مع قبح المنظر تحریک الشهوة فی کل وقت من الرجال والنساء
جمیعاً فقدر الله جل اسمه ان یکون اکثر ذلک لا یبدو للبصر فی کل وقت
ولا یکون علی الرجال منه مؤنة بل جعل فیه القوة علی الانتصاب وقت
الحاجة الی ذلک لما قدر ان یکون فیه من دوام النسل وبقائه پس هلاکت و
نارسائی مطلب و ناچیز شدن حاصل باد مر کسانی را که علم فلسفه را
بر خود بسته اند و ادعای دانستن آن میکنند که چگونه غایب گردانیده
شد عقلهای ایشان از این آفرینشی که دیدن آن بسی شگفت می آورد
تا بحدی که انکار کرده اند این را که چیزها از روی عاقبت بینی و مصلحت دانی
در آفرینش میشوند یعنی آفریدگار عز شانه آنها را از روی دانش و
اراده می آفریند نه آنکه خود بخود و بی غایت حکمت و مصلحت میشوند

واز جمله این آفرینش عجب آنست که اگر همیشه عورت پیشین مرد سست
و افتاده می بود چگونه ممکن بود که بته زهدان زن رسد و نطفه را درو
ریزد و اگر همیشه برخواسته و بلند ایستاده می بود مرد چگونه در فراش
خود می توانست گردید و یا در میان مردم براه میرفت اگر دایما چیزی
برخواسته در پیش روی او می بود و دیگر از مفاسد او آنست که با وجود
بدنمایی همیشه و در هر وقت باعث جنبانیدن خواهش جماع میشد از
مردان و زنان و در غیر وقت مناسب بر آن جسم که تمهید شد پس بنا
برانست که معمولست اگر بزرگست نام او چنان مقرر داشته که در
همه وقت ظاهر نباشد و بدیدن در نیاید و نمایان نشود و نبوده باشد
از او بر مردان گرانی و نباید که در همه وقت گرفتار پوشانیدن و پنهان
داشتن آن باشند و از بلند ایستادن آن آزار بکشند بلکه بر وفق حکمت
توانایی بر راست شدن آن در وقت احتیاج و هنگام اراده

جماع بیافریده تا آنکه آنچه تقدیر فرموده که موجب دوام نسل و
باعث بقای نوع باشد بعمل آید و برخلاف حکمت نباشد اعتبر الآن
یا مفضل بعظم النعمة علی الانسان فی مطعمه ومشربه وتسهیل خروج الاذی
الیس من حسن التقدیر فی بناء الدار ان یکون الخلاء فی استر موضع
منها فکذا جعل الله سبحانه المنفذ المهیأ للخلاء من الانسان فی
استر موضع منه فلم یجعله بارزا من خلفه ولا ناشرا من بین یدیه بل
هو مغیب فی موضع غامض من البدن مستور محجوب یلتقی علیه الفخذان
وتحجبه الالیتان بما علیهما من اللحم فیواریانه فاذا احتاج الانسان
الی الخلاء وجلس تلک الجلسة القی ذلک المنفذ منه منصبا مهیأ
لانحدار الثفل فتبارک من تظاهرت آلاؤه ولا تحصی نعماؤه در
برای مفضل در این زمان که سخن بذکر عورت و منافع و حکمتهای آن کشید
بزرگی نجاسات نسبت بآدمی در خوردنی و آشامیدنی او و در آن

ساختن بیرون آمدن آنچنان فضله از وکه اگر بماند آزار رسانیدی با آنکه منت
از نیکویی اندازه نگاه داشتن بر چیزها و رعایت حسن تدبیر آنچه در
بنا نمودن سرا واقع است که بیت الخلاء را در پوشیده ترین موضع
قرار میدهند البته همچنین است پس بنا بر نیست که گرداننده معبود
بسزا که از هر نقص و عیب پاکست سوراخی را که آماده شده از
برای دفع فضله از آدمی در پوشیده ترین جایی از اعضای او
نکرده او را نمودار و آشکارا از پی سر او و نه بلند و نمایان از پیش روی
او بلکه آن را پنهان داشته در جایی نانمودار و پوشیده از بدن که
بهم می آیند رانها بر رو و می پوشانند او را از نگاهها و نشستن گاهها
بوسیله آنچه بر ایشان است از زیادتی گوشت پس پنهان میدارند آن را
پس چون محتاج میشود آدمی بنشستن و دفع فضله و می نشیند بر وی کشی که
آسان است با او بیرون آمدن فضله می یابد آن سوراخ را ملحق و یا آتی

از برای

از برای ریختن و بیرون آمدن فضله که آماده شده از برای این آن
فضله پس بس بلند مرتبه است از نقص و عیب آن خداوندی که نعمات
آشکار و پی در پی بخششهای او و بی شماره درمی آیند نعمتهای او
فکر یا مفضل فی هذه الطواحن التی جعلت للانسان فبعضها حداد
لقطع الطعام و قرضه و بعضها عراض لمضغه و رضه فلم ینقص واحد
من الصنفین اذ کان یحتاج الیهما جمیعا چون خلقت آدمی چنانکه شایسته بود
با آن شد صنعتی بس غریب و عجب است مگر حضرت امام علیه السلام
از سر گرفته تا پا عجایب حکمت در آفرینش او در هر باب بنحوی خاص
تذکار میفرمایند پس در این مقام که سخن در منافع آلات بدنیه است
باز از سر گرفته فواید و مصالح دندانها را بیان میفرمایند چنین پیش
ای مفضل در این خرد کنندها یعنی دندانها که آفریده شده اند
از برای آدمی که پاره تیزاند از برای بریدن خوردنی و پاره پهن

کردن و پارهٔ سر پهن اند از برای جاویدن و کوبیدن آن و پهن کردن هیچ
یک از این دو قسم که محتاج الیه اند نایاب نمانده اند و کوتاهی در بیان حاجت
نمانده و بنابر آنکه مردود در کار رو مرد و ضرور راند تأمل و عبرت بحسن التدبیر
فی خلق الشعر و الاظفار فانهما لما کانا مما یطول و یکثر حتی یحتاج الی تخفیف
اولا فاولا جعلا عدیمی الحس لئلا یولم الانسان الاخذ منهما و لو کان
قص الشعر و تقلیم الاظفار مما یوجد له حس ذلک لکان الانسان من ذلک
بین مکروهین اما ان یدع کل واحد منهما حتی یطول فیثقل علیه و اما ان یخففه
بوجع و الم فیتألم منه قال المفضل فقلت فلم لم یجعل ذلک خلقة لا تزید
فیحتاج الانسان الی النقصان منه فقال علیه السلام ان الله تبارک اسمه
فی ذلک علی العبد نعما لا یعرفها فیحمد علیها اعلم ان آلام البدن
و ادواءه تخرج بخروج الشعر فی مسامه و بخروج الاظفار من اناملها
و لذلک امر الانسان بالنوره و حلق الراس و قص الاظفار فی کل

اسبوع لیسرع الشعر و الاظفار فی النبات فیخرج الآلام و الادواء بخروجها
و اذا طالا تحیرا و قل فاحتبست الآلام و الادواء فی البدن فاحدثت
عللا و اوجاعا چون سخن بآفرینش دندانها رسید که استخوان اند تا شبیه
باستخوان اند و چندان دراز نمیشوند که محتاج بچیدن و کوتاه کردن
باشند ذکر میفرماید موی و ناخن را که محتاج بچیدن و کوتاه کردن اند
پس میفرماید که نیکو بیندیش در او و بر خوبی عاقبت منی که در آفرینش مو
و ناخن است و پهن که چون دراز و انبوه میشوند باحدی که محتاج
میشوند بسبک کردن آنها مکرر و در هر چند روز فلهذا آفریده
شده اند بی جان یعنی نادیتی آنها که چیده میشود جان ندارد تا آزردن
از آنها آدمی را آزار کند که اگر در اینجا چیده و بریده میشود جانی
یافت میشد هر آینه می بود آدمی در میان دو چیز ناخوش زیرا که اگر
میگذاشت تا هر یک دراز می شدند و میماندند پس گران و ناخوش

میکردیدند و اگر سنگ میساخت با تحمل درد و آزار بسی آزار بایست کشید
مفضل گفت پس گفتم که چرا چنان آفریده نشدند که آدمی محتاج گم کردن
مرگ از آنها نباشد و دراز نشوند پس حضرت امام علیه السلام فرمود
بدرستی که مر معبود بسزا عز و علا را که بسی بلند قدر است نام او آفرینش
مو و ناخن وجهی که دراز شوند و محتاج ببریدن یا چیدن باشند بر بنده
بسی نعمتهاست که بندگان آنها را نمی‌شناسند و راه شناخت آنها منزد
تا ثنا و سپاس معبود عز و جل گوید و تو ای مفضل این را بدان و جهد آنکه
آزارهای بدن و کوفتهای تن به بیرون آمدن مو در راههایی
که موی از آنها بیرون می‌آید بیرون میروند و همچنین بیرون آمدن
ناخنان از سرهای انگشتان و بسبب اینست که فرموده شده آدمی
بروجه استحباب بکشیدن نوره و تراشیدن سر و گرفتن ناخنان
در هر هفته یکبار تا آنکه مو و ناخنان زود برویند و بیرون آیند پس از آنها

وکوفتها

و کوفتها به بیرون آمدن آنها از بدن بیرون روند و چون دراز شوند
خواه بسیار و خواه کم و سترده و گرفته نشوند آزارها و کوفتها در
تن میمانند و بیرون نمیروند و احداث مینمایند بیماریها و دردها و بدانکه
این معنی در گرفتن سر شمع و چراغ بسی ظاهر و آشکار است که چون
میگیرند شعلهٔ آنها بقوت تر بالا می‌آید و همچنین است مو که ماده‌اش
بخار است و ناخن که ماده‌اش فضله ایست که از هضم غذا در اعضا
بهم میرسد و جزو بدن نمیشود و طبیعت آن را بمشیت الهی عز شانه از
بدن بیرون کرده مو و ناخن میشود پس چون دراز شوند مانع می‌آیند
از بیرون آمدن آن بخار و فضله زیرا که راه بیرون آمدن آنها را
میگیرند و اما هرگاه سترده یا چیده شدند راه بیرون آمدن آنها
باز میشود و باعث آنست که آن کوفتها و بخارها و ماده‌های فاسده
بقوت از تن بیرون آیند و همچنین بادهائی که از راه مسامات بدن

بیرون می‌آیند و چرک یا عرق یا بخار شده بهوا مستحیل میکردند پس چون مسامات
باز باشند بقوت و آسانی بیرون میروند و الا تمام بیرون نمیشوند
آمده و در بدن مانده مادهٔ کوفتها و آزارها میشوند بلکه روح را کثیف
و غلیظ میسازند و سستی و بی قوتی از ان در تن بهم میرسد و ممکن است
که روح نفسانی انیز که در کمال لطافت و در دماغ است و از دماغ
بهمه بدن پهن میشود و ادراکات کلیه و جزئیه منوط باوست کثیف و
غلیظ سازند خصوصا وقتی که بسبب ناتراشیدن سر و صلاح نانمودن
سبلت و ریش و زیر کلو آن مادها در سر بمانند پس ظاهر است که
بکوفتهای دماغیه مهلکه منجر میشوند و منع مع ذلک الشعر من المواضع التی
تضر بالانسان و یحدث علیه الفساد و الضرر لو نبت الشعر فی العین
الم یکن یسیمی البصر و لو نبت فی الفم الم یکن یستغیض علی الانسان
طعامه و شرابه و لو نبت فی باطن الکف الم یکن یعوقه عن صحة اللمس و

بعض

بعض الاعمال و لو نبت فی فرج المرأة او علی ذکر الرجل الم یکن یستفسد علیهما
لذة الجماع فانظر کیف یکنّب بالشعر عن هذه المواضع لما فی ذلک
من المصلحة ثم لیس هذا فی الانسان فقط بل تجده فی البهایم و السباع
و سایر المتناسلات فانک تری اجسامها مجللة بالشعر و تری هذه
المواضع خالیة منه لهذا السبب بعینه فتأمل الخلقة کیف تتحرز وجوه الخطا
و المضرة و تأتی بوجوه الصواب و المنفعة و آفرینندهٔ دانا عز شانه
باز داشته با وجود رعایت آن مصلحت که بیان نمودیم موی را از
جاهایی که ضرر بآدمی میرسانند و احداث مینمایند بر او تباه شان
و ضرر یافش را مثل اینکه اگر میروید در میان چشم آیا چنین نبود
که زود نابینا میساخت بینایی را و اگر میروید در میان دهان
زود ناخوش میساخت بر آدمی خوردنی و آشامیدنی او را و اگر
میروید در کف دست آیا چنین نبود که زود بازمیداشت از

درستی دریافت قوت لمس که بیشتر تعلق او بکف دستست و بعد از آن
بسر انگشتان چنانکه سابقا شرح نمودیم و مانع او میشد از پاره کارها
مثل چیزی خوردن با انگشتان و آشامیدن با کف دست و اگر میروئید
میان عورت مثل زنان بر آلت مردی مرد آیا چنین نبود که بزودی تنها
و ناچیز میساخت بر ایشان لذت جماع را زیرا که لذت جماع بسائیدن
این مرد و عضو یکدیگر حاصل میشود و چون مو داشته باشند قوت آلت مس
مرد و ضعیف خواهد شد و بلکه چون مو در آنجا انبوه شود مانع بهم رسیدن
ایشان میشود و اصلا لذت نخواهند برد و ایضا از زبری و
درشتی موی متألم میشدند پس ببین ای مفضل که چگونه یکسو داشته موی را
ازین مواضع مذکوره یعنی خالی داشته این مواضع را از موی تنها
بمراعات مصلحتی که در انست و رعایت این نوع مصالح نمی آید مگر از
آفریننده دانای توانا و دیگر بدانکه بعضی مخصوص آدمی نیست بلکه در چهارپایان هم

آنرا در حیوانات بی خرد و ددها و باقی جانورانی که میزایند و بچه می آرند
پس بدرستی که می بینی نهانیهای ایشانرا پوشانیده شده بموی و می بینی آن
جایهای را اگر کشیم که عورتها و چشمها و دهنها باشند خالی از موی
از برای خصوص همین مصلحت که بیان نمودیم پس نیکو مندیش در حال
آفرینش هر آفریده که چگونه نگاه داشته شده از انواع خطا و غلط و آنچه
مضرت میرساند و می آورد همه اقسام درستی و فایده مندی را
یعنی مشتملست بر انواع حکمتها و خالیست از هر غلط و بی فایدگی و از آنچه
آسیب رساند ان المنانیه واشباههم متی اجتهدوا فی عیب الخلقة
والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب والابطین ولم یعلموا ان ذلک من رطوبة
تنصب الی هذه المواضع فینبت فیها الشعر کما ینبت العشب فی
مستنقع المیاه افلا تری الی هذه المواضع استر واهیا لقبول تلک الفضلة
من غیرها ثم ان هذه تعد مما یحمل الانسان من مؤونة هذا البدن وتکالیفه

لماله فی ذلک من المصلحة فان اهتمامه بتنظيف بدنه واخذ ما يعلوه من
الشعر مما يكسر به شرته ويكف عاديته ويشغله عن بعض ما يخرجه اليه الفراغ من الاشر
والبطالة بدرستی که دهريه ونظاير ايشان که مجوس اند چون جهد بی
تمام کرده اند در عيب جستن از برای آفرينش قادر از روی دانش واراده
ساختن باری عز شانه مصنوعات عالم را عيب ونقص گرفته اند موی
رسته بر جای عوراتی وبر زير بغلها را وندانسته اند که آن بسبب زيادتی
رطوبتی است که ميريزد بسوی اين مواضع وبا آنچه موی در اينها ميرويد
همچنانکه گياه ميرويد در جايگاهی که آبها بيشتر می ايستد آيا پس نمی بينی
که اين جايها آسانتر وبيشتر از جايهای ديگر قبول آن رطوبت زياده ميکنند
وديگر آنکه موی برآوردن اين جايهای مذکوره شمرده ميشود از جمله
اسباب مشقت وتعبی که بر آدمی بار شده ومقرر شده که آن گرفتاری
ومشقت را تحمل نمايد بنابر مصلحت وحکمتی که مراد در آن است زيرا که



اهتمام آدمی بپاک ساختن تن خود وگرفتن وستردن مويی که بر تن
او رسته باشد از جمله چيزهايی است که ميشکند بآن زيادتی ميل آدمی
بلنديهای بهيميه وباز ميدارد خود را بآن از مضرت گرفتاری
بتن پروری وغفلت ومشغول ميسازد او را از پاره از آنچه بيکاری
او را بسوی آن می برد وبسرکشی وبی پروايی ميکشاند والحاصل که
صانع حکيم تعالی وتقدس کثافت موی را بنابر مصلحت حال آدمی
با وداده واز جمله آن مصلحت آنست که چون دراز شود وکثافت
آرد وناخوش شود اگر او را احتياج بکاری ديگر بالفرض نباشد
بالضرورة بپاک کردن آن از بدن خواه نخواه مشغول خواهد شد
وبآن سبب از بيکاری وتن پروری وغفلت وسرکشی بيرون می آيد
وبنابر پاکيزگی تن وصفا ونرمی وخوشی آيندگی در خود بينی می افتد
وخود را گم ميکند وخيال باطل دماغ او را تباه ميسازد چنانکه

از یکی از فراعنه که دعوی الوهیت کرده اند منقول است که موی
رو نداشت و بآن سبب بحسن منظر و خوش رویی غره گشته یعنی مغرور شد
علت توانگری و بی نیازی و مال و جاه ساخت و سرکشی و طغیان
بنیاد کرد و خود را اله نمود و از جادهٔ رهبت بندگی سر پیچیده بیابان
ضلالت و طغیان گردید پس حق تعالی موی ریش بروی او برآورد
از پاکیزگی و صفااش بینداخت تأمل الریق وما فیه من المنفعة
فانه جعل یجری جریانا دائما الی الفم لیبل الحلق واللهوات ولا یجف
فان هذه المواضع لو جفت لذلک کان فیه هلاک الانسان
ثم کان لا یستطیع ان یسیغ طعاما اذا لم یکن فی الفم بلة تنفذه
تشهد بذلک المشاهدة واعلم ان الرطوبة مطیة الغذاء وقد تجری
من هذه البلة الی موضع آخر من المرة فیکون فی ذلک صلاح تام
للانسان ولو یبست المرة لهلک الانسان نیکو بیندیش ای مفضل در



آب دهن و در آنچه در وست از منفعت پس مر بستی که گردانیده شده
بحیثیتی که روان میشود روان شدنی بسوی دهان تا تر سازد گلو
گوشتهای کام را تا خشک نشوند زیرا که اگر گلو و گوشتهای میان
دهان خشک باشند در ان ناچیز شدن آدمی خواهد بود و بعض خشک
شدن آنها کار آدمی بمردن میرسید و دیگر آنکه اگر خشک گردند توانایی
نخواهد داشت که خوردنی را باسانی فرو برد زیرا که تری کام و
گلو مددگار آنست و چون نباشد خوردنی بگلو فرو نمیرود و این معنی
از ضروریات و بدیهیاتیست که بر همه کس ظاهر و آشکار است
و گنجایش انکار ندارد و بدان مر بستی که تری دهان و گلو بارکش
خوراک است یعنی خوراک بران بار شده بگلو و را معده روان
میشود و بتحقیق که روان میشود پاره از ان تری بجایی دیگر از تن از
برای اصلاح حال مرة یعنی صفرا یا سودائی که از سوخته شدن صفرا

بگرمی جگر یا سوخته شدن سودا نیز بهم رسیده باشد تا باعث تمامی
صلاح حال آدمی شود که اگر این تری بآن موضع نرسد و خشکی غلبه نماید
آدمی از زیادتی خشکی ناچیز میشود ولقد قال قوم من جهلة المتکلمین و ضعفة
المتفلسفین بقلة التمیز و قصور العلم لو کان بطن الانسان کهیئة العیاب
یفتحه الطبیب اذا شاء فیعاین ما فیه و یدخل یده فیعالج ما اراد علاجه
الم یکن اصلح من ان یکون مصمتا محجوبا عن البصر و الید لا یعرف ما فیه
الا بدلالات غامضة کمثل النظر الی البول و جس العرق و ما اشبه ذلک
مما یکثر فیه الغلط و الشبهة حتی ربما کان ذلک سببا للموت فقل ل
هؤلاء الجهلة ان هذا لو کان هکذا کان اول ما فیه انه کان یسقط عن
الانسان الوجل من الامراض و الموت و کان یستشعر البقاء و یغتر
بالسلامة فیخرجه ذلک الی العتو و الاشر ثم کانت الرطوبات التی
فی البطن تترشح و تتحلب فیفسد علی الانسان مقعده و مرقده و ثیاب

بذلته و زینته بل کان یفسد علیه عیشه ثم ان الکبد و المعدة و الفؤاد
انما تفعل افعالها بالحرارة الغریزیة التی جعلها محتبسة فی الجوف فلو کان
فی البطن فرج ینفتح حتی یصل البصر الی رؤیته و الید الی علاجه لوصل
برد الهواء الی الجوف فمازج الحرارة الغریزیة و بطل عمل الاحشاء
فکان فی ذلک هلاک الانسان افلا تری ان کل ما تذهب الیه
الاوهام سوی ما جاءت به الخلقة خطأ و خطل و تحقیق که جمعی از نادانان
متکلمین یعنی آنانکه در حقایق اشیا سخن میگویند و ملتزم مراعات
مسلمات و مشهورات شریعت مقدسه اند و اگرچه بعقل در دانستن
حقیقت هر چیز میکوشند و سخن میگویند ولیکن از احکامی که حقیقت
آن در شرع مقدس مسلم اهل اسلام یا مشهور در میانه اهل اسلام است
دست بر نمیدارند و چون دلیل عقلی با آن احکام معارضه نماید
دست از مقتضای عقل برداشته احکام شرع انور را لازم الاتباع

میشمارند و تأویل میکنند و جمعی نیز از ناتوانان متفلسفه یعنی آنان که
فلسفه درآکه دانستن چیزهاست بعقل بر خود بسته ادعای دانستن آن
میکنند ولیکن در واقع چنانکه باید نمیدانند و مراد از ناتوانان
جمعی اند که قوتی درست در تحصیل علم و استدلال ندارند این گروه
فرقه بالکلی تمیز در میانه حق و باطل و بازار رسانی دانش چنین گفته اند که
اگر شکم آدمی بهیئت قبا پیش باز میبود که هرگاه طبیب میخواست آنرا
می گشود و آنچه در اندرون او از اسباب صحت و مرض است میدید
و دست در اندرون شکم می توانست کرد تا معالجه آزارها و کوفتها
کند آیا چنین نبود که بهتر و بدرستی و صلاح نزدیکتر باشد از اینکه
راه بسته و محجوب باشد و راه بآن نتوان برد و احوال اندرون آنرا
نتوان دید و دست بآن نتوان سایند و نتوان شناخت آنچه را
در دست مگر بدلیلی چند از عقل و هر که فهم آن محتاج بزیادتی تأمل باشد



مثل فکر کردن در احوال و بدست گرفتن و نیک وارسیدن شرایین
که نبض است و آنچه بآنها مانند از رنگ و بیداری و خواب و لاغری
و فربهی و اشتها و عدم آن و دیگر احوال که از آنها پی باحوال مریض میتوان
برد و صحت و مرض و مقدار مرض و سبب آنرا میتوان دانست از
اموری که غلط و اشتباه در آنها بسیار میشود و بسا باشد که آن غلط و
اشتباه باعث ناچیز شدن شخص و یا رسیدن مضرت کلی باو شود
و آنجماعت نادان ندانسته اند که اگر شکم آدمی باز باشد اول مفسده
که از وهم بهم میرسد آنست که بر طرف میشود از و ترس از بیماریها
و از مردن و خاطر جمع میکند که معالجه و مداوات او بآسانی میسر است و
غلط و اشتباه در آن نمیشود و باشد که چنان پندار کند که بنابر آن
نمی میرد و همیشه زنده میماند پس بتندرستی غره گردیده کار او بسر
کشی و غفلت میکشد و دیگر آنکه تریهائی که در شکم اوست تراوش

میکنند و تباه مینمایند بر جای نشستن و خوابیدن و رختهای کار و
رختهای زینت او را بلکه دوام کثافت زندگانی او را بر تباه
میسازد و دیگر آنکه ظاهر است که جگر و معده و دل نمیکنند کارهای
خود را مگر بگرمی طبیعی که در اندرون شکم است پس چون در شکم سوراخ
و گشادگی باشد و باز شود تا اندرون او دیده شود و دست بعلاج
او برسد هر آینه خواهد رسید هوای سرد باندرون او و آمیخته خواهد
شد با گرمی طبیعی که زندگانیش وابسته باوست پس باطل و ناچیز
میشود کاری که احشای اندرونی او میکنند و این معنی موجب هلاک
او گردیده زنده نمیماند ای مفضل آیا نمی بینی که هر چیزی که تو نهای
و اهمه که معارض عقل اند و غلط در فهم از اینها ناشی است هم قصر فی
که در باب اوضاع آفرینش تجویز مینمایند که مخالف اوضاعیست که
حق عز و علا آفرینش ایشان داشته همگی خطا و غلط اند و صنعی که حق



عز و علا آفریده همان صواب و درستست فکر کن یا مفضل فی الافعال
التی جعلها فی الانسان من الطعم والنوم والجماع وما دبر فیها فانه
جعل لکل واحد منها فی الطباع نفسه محرکا یقتضیه ویستحث به فالجوع
یقتضی الطعم الذی به حیوة البدن وقوامه والکری یقتضی النوم الذی
فیه راحة البدن واجمام قواه والشبق یقتضی الجماع الذی فیه
دوام النسل وبقاؤه ولو کان الانسان انما یصیر الی اکل الطعام
لمعرفته بحاجة بدنه الیه ولم یجد من طباعه شیئا یضطره الی ذلک
کان خلیقا ان یتوانی عنه احیانا بالثقل والکسل حتی یحل بدنه فیهلک
کما یحتاج الواحد الی الدواء بشیء مما یصلح به بدنه فیدافع به حتی
یؤدیه ذلک الی المرض والموت وکذلک لو کان انما یصیر الی النوم
بالتفکر فی حاجته الی راحة البدن واجمام قواه کان عسی ان یتثاقل
عن ذلک فیدفعه حتی ینهک بدنه ولو کان انما یتحرک للجماع بالرغبة

فی الولد کان غیر بعید ان یفتر عنه حتی یقل النسل او ینقطع فان من الناس
من لا یرغب فی الولد و لا یحفل به فانظر کیف جعل لکل واحد من هذه الافعال
التی بها قوام الانسان و صلاحه محرک من نفس الطبع یحرکه لذلک و یحدوه
علیه بیندیش ای مفضل در کارهایی که مقرر داشته اند حق تعالی در آدمی
از خوردن و خواب کردن و جمع آمدن با جفت و بپس در ان حکمتی که
صلاح عاقبت و درستی آنرا دران رعایت فرموده پس محرکی که
مقرر داشته از برای هر یک ازان امور نهاده در سرشت آدمی جنباننده
که اقتضای آن کار میکند و او را بسوی آن بودی میراند و می دواند مانند
گرسنه شدن که محصل چیز خوردن است که زندگی تن و درست بودن
آن منوط باوست و مانند بی تاب شدن بخواب کردن و زیادتی رغبت
بخواب و آرمیدن تن که محصل خواب کردن است که آسایش
بخشیدن ببدن منوط باو و توانا نمودن قوتهای بدنیه مثل قوت هضم و

چیز

و جذب و دفع و امساک و دیدن و شنیدن و غیر آن موقوف
براوست و همچنین میل و خواهش بسیار بلذت جماع محصل جماع
کردن است که دوام نسل و بقای نوع باوست که اگر آدمی میرفت
بسوی چیز خوردن مگر بجهت دانستن او این را که بدن محتاج بغذاست
و نمی یافت از سرشت خود امری که او را خواه نخواه بران بدارد
هر آینه سزاوار آن بود که در خوردن کاهلی نماید و بتحصیل آن تکاهل نماید
و سنگینی تنی و بی پروائی در ان بکند پس بدن لاغر و ناتوان گردد
و از کارهایی که صلاح دین یا دنیا یا هر دو در وست باز ماند و بلکه
ناچیز شود و مثل کسی که محتاج شود بدوا و اگر دوا کوتاهی مینه چیزی که
بدنش بآن بسامان آید و صحیح شود گویا اندوهی او را ازان باز دارد
و بنابران در ان کاهلی کند و اهتمام ننماید و همین موجب بیماری و مردن
او شود و همچنین اگر مشغول شدن بخواب بمجرد همین می بود که بدانند

پس فکری

که راحت بدن و قوت دادن بقوتهای منیه موقوف بر اوست
ممکن بود که دران کاهلی نماید و سهل گیرد و نخواهد و بدان سبب نیز
لاغر شود و قوتها سست گردند و از کار خود باز مانند و باشد
که بنا چیز شدن انجامد و همچنین اگر نمی جنبید بسوی جماع کردن نیز بسبب
همین میل داشتن بفرزند دور نبود که در باب آن سستی و کاهلی کنند
و اهتمام در اشتغال آن ننماید تا بجدی که نسل و تخم با یکطرف شود زیرا که
بعضی باشند که گمان ایشان آن باشد که رغبت بهم رسیدن فرزند
نباید داشت پس چنانکه باید اهتمام و سعی دران نمی نمایند پس ای
مفضل که چگونه حق تعالی گردانیده از برای هر یک زین کارها
که بودن آدمی و صلاح حال او بآنهاست محصلی و جنباننده از سرشت او
که باختیار نمیگذارد او را و خواه نخواه بران میدارد و بسوی آن
میراند و میکشاند تا شد درستی و آنچه صلاح او در آنست از زادن فرزند

وبقای

وبقای نسل بر طرف نشود واعلم ان فی الانسان قوی اربعا قوة جاذبة
تقبل الی الغذاء و تورده علی المعدة و قوة ممسکة تحبس الطعام حتی تفعل فیه
الطبیعة فعلها و قوة هاضمة وهی التی تطبخه و تستخرج صفوه و تبثه
فی البدن و قوة دافعة تدفعه و تحدر الثفل الفاضل بعد اخذ الهاضمة
حاجتها و بدان ای مفضل که در بدن آدمی چهار قوت یعنی چهار کارکن حاصلست
یکی جذب کننده یعنی کشاننده غذا بسوی تن و این قوت در مری
که راه رفتن غذا از دهان بمعده است و در معده و در جگر و در همه
اعضا موجود است زیرا که چون غذا بدهان آمد ناچار است از قوتی
که او را بسوی مری و از مری بمعده کشد و چون در معده پخته شد
ناچار است از آن قوت در جگر تا صافی غذا را از معده بسوی جگر کشد
و همچنین در همه اعضا تا بعد از پخته شدن ان صافی در جگر و بهم رسیدن
اخلاط چهار گونه که خون است و صفرا و سودا و بلغم هر یک بجایی

که مناسب اوست بر دو غذا بهمه بدن برسد ولیکن چون اول فعل و
کشانیدن غذاست بسوی معده میفرماید که قوت جاذبه رو می آرد
بغذا و او را بمعده وارد میسازد و دویم قوت ممسکه یعنی نگاه دارنده
غذاست در عضو و او را قوت ماسکه نیز می نامند که خوردنی را
نگاه میدارد تا طبیعت در وی خود تصرف کند و سیوم قوت
هاضمه است یعنی قوتی که می پزد غذا را و سابقا بیان نمودیم که غذا
در بدن چهار مرتبه هضم می یابد تا آنکه صافی آن جزو بدن شود اول
در دهان دویم در معده سیوم در جگر چهارم در اعضا و حضرت امام
اشارت فرموده بمراتب آن بانکه نضجه و تسحج صفوه و تبثه فی الابدان
یعنی می پزد او را اعم از آنکه در دهان باشد یا در معده یا در جگر یا در
اعضا و بیرون می ... و بهمین میسازد در همه بدن
باین طریق که اول بجگر می آید پس از جگر بعد از هضم بهمه اعضا پخش میشود

واین تعریف مذکور از برای هاضمه از جنس تعاریف لفظیه است که
غرض از آن تمیز هاضمه است فی الجمله و الا که بیرون آوردن صافی
از درد کار قوت ممیزه است که از توابع قوت هاضمه است نه کار
قوت هاضمه و همچنین پخش کردن صافی غذا در اعضا کار قوت دافعه است
که او نیز تابع هاضمه است چنانکه عنقریب آینده در تعریف دافعه اشاره بلفظ
تدفعه اشعاری بآن دارد و ظاهرا حضرت امام همام علیه السلام فعل تابع
را بمتبوع اسناد فرموده از برای اشاره باینکه اصل همه این قوتها و
فاعل بالذات در بدن نفس است که در هر وقت و در هر عضو کاری
مناسب میکند و بر سبیل مجاز بقوتها منسوب میشوند والله اعلم بحقیقة
کلام اولیائه علیهم السلام و چهارم قوت دافعه است که دفع میکند
غذا را از عضوی بعضوی دیگر و دفع میکند و فرود می آرد دردی را
که از غذا زیاده میشود پس از پخته ساختن هاضمه و صافی آن از آن گرفتن

فكّر في تقدير هذه القوى الاربعة التي في البدن وافعالها وتقدير الحاج

اليها والارب فيها وما في ذلك من التدبير والحكمة فلولا الجاذبة كيف

يتحرك الانسان لطلب الغذاء التي بها قوام البدن ولولا الماسكة كيف

كان يلبث الطعام في الجوف حتى تهضمه المعدة ولولا الهاضمة كيف

كان ينطبخ حتى يخلص منه الصفو الذي يغذو البدن ويسد خلله ولولا

الدافعة كيف كان الثفل الذي تخلفه الهاضمة يندفع ويخرج اولا فاولا

افلا ترى كيف وكل الله سبحانه بلطيف صنعه وحسن تقديره هذه القوى

بالبدن والقيام بما فيه صلاحه وسامثل لك في ذلك مثالا ان البدن

بمنزلة دار الملك وله فيها حشم وقوام موكلون بالدار فواحد لقضاء

حوائج الحشم وايرادها عليهم وآخر لقبض ما يرد وخزنه الى ان يعالج ويهيا

وآخر لعلاج ذلك وتهيئته وتفرقته وآخر لتنظيف ما في الدار من الاقذار

واخراجه منها فالملك في هذا هو الخلاق الحكيم ملك العالمين والدار هي البدن

والحشم

والحشم هي الاعضاء والقوام هي هذه القوى الاربع ولعلك ترى ذكرنا

هذه القوى الاربع وافعالها بعد الذي وصفت فضلا وتزدادا وليس ما

ذكرته من هذه القوى على الجهة التي ذكرت في كتب الاطباء ولا قولنا

فيه كقولهم لانهم ذكروها على ما يحتاج اليه في صناعة الطب وتصحيح الابدان

وذكرناها على ما يحتاج اليه في صلاح الدين وشفاء النفوس من الغي

كالذي اوضحته بالوصف الشافي والمثل المضروب من التدبير والحكمة فيها

بیندیش ای مفضل در آفرینش این چهار قوت که در بدن اند هر یک باندازه

خاص و در کارهای ایشان و در ساختن آن کارها هر یک بروشی و اندازه

خاص از برای احتیاج آدمی بسوی آنها و فایده و منفعت آنها در آدمی

و در عاقبت بینی و مصلحت اندیشی و رعایت مصلحت در آفرینش آنها

و هر یک از ایشان را در کار ایشان داشتن که اگر قوت جاذبه که کشنده

غذاست باعضا نمی بود و اعضا خواهش غذا نمی داشتند چگونه می جنبید

آدمی را برای جستن غذایی که درستی بدن و بودن او با نست و اگر قوت
ممسکه یعنی نگاه دارنده که چون غذا با عضا از معده و غیر آن رسد
او را نگاه دارنده نمی بود چگونه درنگ میکرد غذا در اندرون تا آنکه
معده او را پزد و اگر قوت هاضمه که پزنده غذاست نمی بود چگونه
پخته میشد تا آنکه جدا شود از و صافی او که غذای بدن است و پر کند
جاهایی آنرا که باید که پر شوند و اگر قوت دافعه که زیاد و تهیا را دور میکند
و بیرون می کرد نمی بود چگونه میشد که دردی که قوت پزانند باقی گذاشته
مرتبه مرتبه بتدریج بیرون کند آیا پس از دیدن و دانستن آثاری که این قوتها
ظاهر است نمی بینی و نمی شناسی ای مفضل که چگونه گماشته معبود بزرگ
پاک است از هر نقص و عیب بسازندگی خود که از غایت لطافت بسی
بهر چیز زود رس است و نیکویی نداند و گرفتن جد در هر چیز را بمقداری و
چگونگی و صنعتی لایق ساخته این چهار کارگر را با صلاح حال بدن و قیام نمودن

با نچه بسامان بودن بدن با وست و بدان ای مفضل که اگر چه بعد از شنیدن
احوال و آثاری که از قوای چهارگونه ذکر نمودیم محتاج نیستی بتمثیل و توضیح
از برای آن و لیکن بنا بر مزید هدایت و آگاهی بخشیدن مثالی او
نظیری از برای تو بیان میفرماییم بدرستی که تن آدمی شبیه است بخانه
پادشاه که در او وابستگان و خدمتکاران اند چنانکه یکی از برای روا
ساختن حاجتهای آن وابستگان و آوردن ما یحتاج ایشان است و دیگری
از برای گرفتن آن و نگاه داشتن تا در وقت حاجت از آن بهره یابند
و دیگری از برای آنکه آنرا بهر نحو که باید بسازد و سر انجام دهد و آماده
انتفاع از آن بسازد و بخش نموده بهر یک نصیب لایق برساند و
دیگری از برای پاکیزه ساختن آن خانه و بیرون بردن کثافتها است از او
مثل فراشان پس پادشاه در این خانه خداوند نیک آفریننده
نیکوکار درست کردار است جل شانه و خانه خانه بدن و وابستگان

آن پادشاه اعضاء بدن اند خواه ظاهر و خواه باطن و کارکنان این چهار
قوت اند و امید هست که چنان بینی که باز ذکر نمودن ما در اینجا این
چهار قوت را و کارهای ایشان را پس از آنچه بسیار وصف نمودیم و
اشعار بآن فرمودیم گفتاری زیاده و مکرر باشد و آنچه در ضمن تمثیل یاد
کردیم که پادشاه خانهٔ بدن خداوند آفریدگار نیکوکار است عظم شأنه
نه بر روشی و قانونی است که طبیبان در کتابهای علم طب ذکر نموده اند
زیرا که ایشان پادشاه بدن نفس گرفته اند که تدبیر و تصرف قوتها
باذن الهی عز شأنه همه در دست اوست و کارفرماینده همه آنست و
مبنی گفتار ما بر طریقهٔ گفتار ایشان نیست زیرا که قصد ایشان همین بحث از
بدن و ذکر متعلقات بدن است تا تصرف در نگاه داشتن تندرستی
و اعتدال مزاج و رفع کوفتها و بیماریها و اصلاح احوال بدن توانند نمود
و مقصود ما ذکر آنچیزیست که در اصلاح دین و راهنمایی او بندگی

رب العالمین تعالی شأنه محتاج الیه و مفید باشد و نفسها را از بیماری
گمراهی که بدترین بیماریهاست نجات دهد مثل آنچه بوصفی شافی ذکر
نمودیم و مثل مثلی که زدیم و این هر دو را از راه بیان رعایت
مصلحت و حکمت در آفرینش نفسها و بدنها و کارکنان ایشان بیانی
در کمال ظهور و نزدیک بفهم فرمودیم پس باید که از آن اثبات
آفریننده و کارفرماینده قوتها جل و علا برند و یکدم از یاد او غافل نشوند
و خانهٔ دل را که جای پادشاه بدن است بذکر او آباد دارند و نفس را
در غفلت نگذارند تأمل با تفصیل هذه القوی التی فی النفوس و موقعها
من الانسان اعنی الفکر و الوهم و العقل و الحفظ و غیر ذلک نیکو بیندیشند
ای مفصل در این قوتها که در نفسهای آدمیانند و در اینکه چه بسیار محتاج
الیها و بجا اند و در اینکه چه مقدار احتیاج بآنها حاصل است و این قوتها
قوت فکر است و وهم و عقل و حفظ و دیگر قوتها که قوت ادراک

صورتهای جزئیه و قوت خیال است که خزانهٔ آن صورتهاست
و بدانکه در نسبت دادن این قوی بنفوس درین مقام اشارتست بآنکه
اگرچه مبدأ و فاعل بالاصالة معبود حقیقی عز و علاست ولیکن حکما
اطبا نسبت آنها بنفس داده و کارکنان نفس را گفته اند پس اقتضا
صحیح و حق است و بافزار معبود میکند هرچه میکند و باید دانست که
گاه قوت فکر را بر قوت متصرفه که متعلق بتجویف آخر دماغ است
اطلاق مینمایند و قوت متفکره و مفکره و قوت فکر و قوت فکریه‌اش
نیز مینامند و کار او آنست که از صورتهایی که در خزانهٔ خیال است
و یا از معنیهایی که در حافظه اند و یا از آن صور و معانی ترکیب و
تألیف میکند مثل آنکه آدمی و سر یا مرغی و بال تصور مینماید و یا
آنکه مهندس مثلا صورت دری در خانهٔ دیده و ایوانی مثلا در خانهٔ
دیگر و باغچه در سرای دیگر پس این مجموع را باهم تصور نموده طرح سرای

بآن وضع میکند و بآن هیئت میآرد و یا آنکه چون نفس تصور یا تصدیقی
مجهول داشته باشد از معنیهایی که در حافظه معلوم باشند باهم ترکیب
و ترتیب نموده و آن مجهول را کسب میکند و معلوم میسازد مثلا چون
معنی لفظ انسان مجهول او باشد معنی حیوان را که جانوریست [illegible]
کلیات ترکیب مینماید و حیوان ناطق را که یعنی جانور دریابندهٔ کلیات
تصور نموده معنی لفظ انسان را از آن معلوم میسازد و یا آنکه چون
تصدیق بحدوث عالم مجهول او باشد عالم متغیر است را باهم
متغیر است حادث است ترکیب نموده تصور مینماید که عالم یعنی
هرچه غیر خداست جل شانه متغیر است و هرچه متغیر است حادث است
یعنی نبوده و پیدا شده و پس تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل میشود
و گاه لفظ فکر و تفکر را بر نفس ترکیب کردن و ترتیب دادن اطلاق
مینمایند و برین قیاس است لفظ وهم که گاه بر قوتی که جای آن

و بتجویف دویم دماغ است و کار او ادراک معانی جزئیات
مثل محبت زید و عداوت عمرو اطلاق میشود و قوت واهمه و قوت
متوهمه و قوت وهمیه اش میگویند و گاه بر نفس ادراک آن معانی
اطلاق مینمایند و باید دانست که منشأ غلط در علوم و معارف و ادراک
معانی بر وجه جزئیست مثل آنکه چون معنی افتادن از جائی که پایهای دو
جانب شکسته باشد و بند نشود و نسبت بمکانی خاص و بر وجهی جزئی در قوت
حافظه باشد و صورت دیواری یا چوبی که شکسته پایهای آن بند شود در قوت
خیال باشد ممکنست که قوت متصرفه معنی افتادن مذکور را با صورت دیوار
یا چوب مزبور ترکیب نماید و چنان تصور کند که اگر بر روی آن دیوار
یا چوب رود می افتد با آنکه فرض چنانست که پایهای او بر آن دیوار
یا چوب قایم شده و از برای ایستادن ظاهر است که زیاده بر آن در کار نیست
پس افتادن ضرور نباشد و این غلط از آن ناشی شده که افتادن بر وجه

جزئی در قوت حافظه بوده و باز بر وجهی جزئی با دیوار یا چوبی که
ترکیب شده که اگر بر وجه کلی افتادن از مکانی که پایها بر او بند نشود
ملاحظه شود آن افتادن را بغیر موقع بدیوار یا چوبی که پایها بر او بند میشود
نسبت میدهد و نمی رسد و باید دانست که نفس ناطقه نیز چنانکه قبل از این
مذکور شد گاه بر نفس انسانی که جوهریست مجرد و مدبر بدن که علاقه تدبیر
و تصرف با بدن و قوتهای بدنیه دارد و حلول در اجزای بدن ندارد
اطلاق میشود و قوت عاقله و نفس ناطقه اش نیز می نامند و گاه بر عقل
خاص باو که ادراک کلیات و آنچه در حکم کلیاتست که ادراک ذوات
بسیطه مجرده باشد اطلاق میشود مثل دریافت انسان یا حیوان یا نباتات
که معانی کلیه اند یعنی ابا ندارند از صدق بر چند فرد و مثل دریافت
او نفس انسانی را که جوهریست بسیط که اجزا ندارد و در ذات محتاج
بماده و عنصری نیست هرچند در افعال بماده جسمانیه محتاج است چنانکه

در دیدن محتاج است بچشم و در شنیدن بگوش و در گرفتن بدست و در رفتن بپا
و غلط در ادراک عقل نمی باشد بلکه چیزها را چنانکه هستند می یابد و اعضا
لفظ عقل را در عرف حکما اطلاق میکنند بر جوهری که در ذات و در فعل
هیچکدام محتاج بماده نباشد بلکه آنچه از نفس آید با آلات بدنیه از و
می آید بی احتیاج بآلت و همچنین لفظ حفظ گاه اطلاق میشود بر قوتی
که متعلق است بتجویف دویم دماغ و کار او نگاه داشتن معنیهای
جزئیه است که قوت واهمه ادراک نموده باشد و او را قوت حفظ و قوت
حافظه نیز می نامند و گاه اطلاق میشود بر نفس آن نگاه داشتن معانی
جزئیه که کار قوت حفظ است و برین قیاس است لفظ خیال که گاهی بر دارندهٔ
صور جزئیه است و او را قوت خیالیه و متخیله نیز می نامند و در این کلام
والا مقام حضرت امام علیه السلام لفظ فکر و وهم و عقل و حفظ و غیر آن
مثل خیال نیز احتمال هر یک از دو معنی که مذکور شد دارند چه میتواند بود که

مراد از آنها نفس قوتهای مذکوره باشند و یا کارهای که مخصوص بهر یک
از آن قوتهاست مثلا کار فکر توجه نفس است بتصورات و یا
تصدیقات معلومه و ترکیب و ترتیب نمودن آنها را بوجهی که برسانند
بتصور یا تصدیقی مجهول و کار وهم ادراک معانی جزئیه است و کار
عقل ادراک کلی و جزئی همه بی توسط آلت یا با آن و کار حفظ نگاه
داشتن معانی جزئیه است تا اگر فراموش شوند نفس متوجه خزانهٔ
حافظه گردیده فراموش شده را بیاد آرد و کار خیال ادراک صور
جزئیه است افرأیت لو نقص الانسان من هذه الخلال الحفظ وحده
کیف کانت یکون حاله و کم من خلل کان یدخل علیه فی اموره و معاشه
و تجاربه اذا لم یحفظ ما له و علیه و ما اخذه و ما اعطی و ما رأی و ما سمع
و ما قال و ما قیل له و لم یذکر من احسن الیه ممن اساء به و ما نفعه ممن ضره
ثم کان لا یهتدی لطریق لو سلکه ما لا یحصی و لا یحفظ علما لو درسه عمره

ولا تعقد دنیا و لا تنفع بتجربه و لا تستطیع ان تغیر شیئا علی ما مضی ل
کان خلیقا ان ینسلخ من الانسانیه اصلا آیا پس ببین ای مفضل که اگر
نداشته باشد آدمی ازین خصلتهای مذکوره همین قوت حفظ را تنها
چگونه خواهد بود حال او و چه مقدار خلل را می یابد کارهای او و از زندگانی
گذرانیدن او و در بازرگانی و خرید و فروش مثلا هرگاه بخاطرش نداشت
آنچه نفع باو میرساند و آنچه ضرر باو وارد و آنچه را گرفته و آنچه را
داده و هرچه را دیده و هرچه را شنیده و آنچه را گفته و آنچه را باو
گفته اند کمال تباهی باحوال و افعالش راه می یابد و همچنین هرگاه بیاد
نیارد احسانی که کسی باو کرده و تمیز نکند از کسی که بدی باو کرده و آنچه را
که فایده باو داده از آنچه ضرر باو رسانیده و همچنین ره نمی برد
براهی که در و پیش از این پیش رفته و بخاطرش نمی آید علمی که مدت عمر
خوانده و دل نمی بندد به چیزی که فرا گرفته و اعتقاد بآن نموده و نفع

نمی برد از تجربه که او را حاصل شده و نمیتواند که قیاس کند بآنچه
گذشته و پیش از آن دانسته که اگر نافع باشد از پی آن برود و اگر
ضار باشد از آن کناره نماید بلکه سزاوار آنست که از فطرت
آدمیت بالکلیه بیرون رود زیرا که اخص صفات آدمی که بآن
از حیوانات دیگر ممتاز است دریافت امور کلیه است و از
که کلیات را از جزئیات استنباط مینمایند یعنی از صور جزئیه که در
خزانه خیال اند و یا از معانی جزئیه که در خزانه حافظه اند و از آن
کلیات با جزئیاتی را که مجهول باشند تحصیل مینمایند پس اگر قوت
حفظ نباشد کلیات را از چه چیز استنباط میتوانند نمود و بنابر این
تحقیق محقق است که لفظ حفظ در کلام والا مقام اعم از قوت حفظ
معانی و قوت حفظ صور باشد و شامل باشد حافظه و متخیله هر دو
و لیکن چون بعد از ذکر حفظ غیر ذلک فرموده و غیر ذلک شامل

قوت خیالیه و حس مشترک مردود است و در عرف مشهور قوت حفظ
مخصوص حافظ معانی جزئیه است بنا بر این معنی مشهور حمل نمودن اولی است
و اگرچه ممکنست که غیر ذلک المخصوص بحس مشترک داشته حفظ را
براعم از حافظه و متخیله محمول داریم و بدانکه حس مشترک قوتی است
متعلق با بتدای تجویف اول دماغ که هر صورتی که در حس ظاهر در آمد
تا باو نرسد مدرک نفس نمیشود و باز از حس مشترک اراده نفس قوت مذکوره
و فعل او نیز اسناد بنفس میتوان کرد چنانکه در حفظ و وهم و عقل تحقیق نمودیم
فانظر الی النعمة علی الانسان فی هذه الخلال و کیف موقع الواحدة منها
دون الجمیع پس ببین بسوی نعمتی بزرگ که نسبت بآدمی در ضمن این خصلتها
عنایت شده و ببین که چگونه است وجه احتیاج یکی از انها چه جای
همه و بیاب که چه مقدار از کمال حکمت و تدبیر در آن درج است و
اعظم من النعمة علی الانسان فی الحفظ النعمة فی النسیان فانه لولا النسیان



لما سلا احد عن مصیبة و لا انقضت له حسرة و لا مات له حقد و لا استمتع
بشیء من متاع الدنیا مع تذکر الآفات و لا رجا غفلة من سلطان و لا
فترة من حاسد افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ و النسیان و هما
مختلفان متضادان و جعل له فی کل منهما ضرب من المصلحة و ما عسی ان
یقول الذین قسموا الاشیاء بین خالقین متضادین فی هذه الاشیاء
المتضادة المتباینة و قد تراها تجتمع علی ما فیه الصلاح و المنفعة و بزرگتر
از نعمتی که بر آدمیست در قوت حفظ و یاد آوری نعمتی است که بر آدم است
در وجود فراموشی زیرا که اگر فراموشی نباشد تسلی نمیشود هیچکس از هیچ
مصیبتی و آخر نمیشود حسرت خوردن او بر فوت چیزی پس زندگانی
بر هر کس که مصیبتی باو رسید در تمام مدت عمر تلخ میگردد و هرگز از خوف
نایافتن امری بیرون نمیرود و چون کینه شخصی در دل گرفت ممکن نخواهد
بود که هرگز بر طرف شود و از الم آن آسایش باو نبوده و هرگز نمی

از هرچه در دنیا از آن بهره میتوان یافت و لذت میتوان برد با وجود
یاد بودن آنها و کدورتهای گذشته و هرگز امید غافل شدن از
آنها کلی جایز که جوری ازو دیده باشد نخواهد بود و هیچ وقت از
کدورت حسد کردن حسدکنندها فارغ و آسوده نمیتوانند شد آیا
با وجود ملاحظه فواید یاد آوری و منافع فراموشی نمی بینی که چگونه آفریده
شده اند در آدمی و کمال فایده باو می بخشند با وجود آنکه دو وصف اند
مختلف و دو امر ضد یکدیگر و رعایت شده در هر یک از ایشان
نوعی از مصلحت و بنابرین چه خبر بوده اند گفت آنان که قسمت نموده اند
چیزها را در میانه دو آفریننده که هر دو را ضد یکدیگر میدانند و
آفرینش این قسم امور که مخالف و مباین یکدیگر اند و حال آنکه می بینی آنها را
که جمع آمده اند و با هم سازگار شده اند در مصلحت و منفعت بخشیدن
نسبت بیک کس و یک چیز چنانکه دانستی در فواید و منافع حفظ و فراموشی

نسبت بخصوص انسان و ظاهر مراد ازین جماعت مذکوره مجوس اند
که بدو مبدأ که ضد یکدیگر اند قائل شده اند یکی نور و دیگری ظلمت
یا یکی یزدان و یکی اهرمن که عبارت از شیطان است و خوبیها را
مثل حفظ بنور یا یزدان نسبت میکنند و بدیها را مثل فراموشی بظلمت
و اهرمن و چون دانستی که هر دو نسبت بحال یک موجود ضرور و نافع اند
چگونه جایز باشد که فعل دو مبدأ باشند و حال آنکه این مستلزم آنست که
فعل هر یک از آن دیگر محتاج و تمام باشد و ظاهر است که این معنی در خدا و کار او
نقص و عیب است تعالی الله عنه انظر یا مفضل الی ما خص الانسان
دون جمیع الحیوان من هذا الخلق الجلیل قدره العظیم غناؤه اعنی الحیاء
فلولاه لم یقر ضیف ولم یوف بالعدات ولم تقض الحوائج ولم یتحر
الجمیل ولم یتنکب القبیح فی شیء من الاشیاء حتی ان کثیرا من الامور المفترضة
ایضا انما یفعل للحیاء فان من الناس من لولا الحیاء لم یرع حق والدیه

ولم یصل ذا رحم ولم یؤد امانة ولم یعف عن فاحشة افلا تری کیف وفی
الانسان جمیع الخلال التی فیها صلاحه وتمام امره بپایان آمد مفضل بوی
آنچیزی که مخصوص داشته شده و بآن آدمی و هیچیک از حیوانات دیگر
داده نشده و آن این آفریدهٔ بزرگ قدر بسیار فایده است که شرم است
زیرا که اگر شرم نمی بود مهمانداری و رعایت کرده نمیشد هیچ مهمانی
و وفا کرده نمیشد بوعدها و روا کرده نمیشد حاجتها و اختیار کرده
نمیشد هیچ چیز بزرگ نیک و اجتناب کرده نمیشد از هیچ چیز زشت در
هیچ نوعی از انواع این چیزها و در هیچ باب تا بحدی که بسیاری از
کارهایی که واجب اند کرده نمیشوند مگر بسبب حیا زیرا که بعضی از آدمیان
نادان هستند که اگر نه صفت شرم در ایشان باشد رعایت نمینمایند
حق ادای حق پدر و مادر را و نمی پیوندند بخویشان و نه از جهت خود رعایت
ایشان میکنند و ادا نمینمایند امانت را و دور نمیکنند از بدی که

کی

کسی نسبت بایشان کرده باشد آیا نمی بینی که چگونه جمیع خصلتهایی که صلاح
حال آدمی در آن و تمامی او بآنست چنانکه باید و شاید باو داده شده
و کوتاهی در آن ننموده یعنی باید که از همین که تمام حکمت و تدبیر و از
خوبترین آثار صنع است آفرینندهٔ دانای توانا عزّ شأنه را بشناسی
و پی بشناخت کمال او ببری و محتمل است که مراد این باشد که آیا باو
عنایت ظهور نمی بینی که این صفت حیا چگونه داده بآدمی همه خصلتهایی را
که صلاح او و کمال او در آنست یعنی خصلتهایی را که لازم او بند و کمال او
تمامی آدمی بآنهاست تأمل یا مفضل با نعم الله تقدست اسماؤه علی
الانسان من هذا المنطق الذی یعبر به عما فی ضمیره و ما یخطر بقلبه و نتیجة
فکره به یفهم عن غیره ما فی نفسه و لولا ذلک کان بمنزلة البهایم
المهملة التی لا یخبر عن نفسها بشیء و لا یفهم عن مخبر شیئا و کذلک الکتابة
التی بها یقید اخبار الماضین للباقین و اخبار الباقین للآتین و بها تخلد

الکتب فی العلوم والآداب وغیرها وبها یحفظ الانسان ذکر ما یجری بینه

وبین غیره من المعاملات والحساب ولولاه لانقطع اخبار بعض الازمنة

عن بعض واخبار الغائبین عن اوطانهم ودرست العلوم وضاعت الآداب

وعظم ما یدخل علی الانسان من خلل فی امورهم ومعاملاتهم وما یحتاجون

الی النظر فیه من امر دینهم وما روی لهم مما لا یسعهم جهله ولعلک تظن انها

مما تخلص الیه بالحیلة والفطنة ولیست فیما اعطیه الانسان من خلقه و

طباعه وکذلک الکلام انما هو شیء یصطلح علیه الناس فیجری بینهم و

لهذا صار یختلف فی الامم المختلفة بالسن مختلفة وکذلک الکتابة ککتابة

العربی والسریانی والعبرانی والرومی وغیرها من سایر الکتابة التی هی متفرقة

فی الامم انما اصطلحوا علیها کما اصطلحوا علی الکلام فیقال لمن ادعی ذلک ان

الانسان وان کان له فی الامرین جمیعا فعل او حیلة فان الشیء الذی یبلغ به

ذلک الفعل والحیلة عطیة وهبة من الله عز وجل له فی خلقه فانه لو لم یکن له

لسان مهیا للکلام وذهن یهتدی به للامور لم یکن لیتکلم ابدا ولو لم

یکن له کف مهیاة واصابع للکتابة لم یکن لیکتب ابدا واعتبر ذلک

من البهایم التی لا کلام لها ولا کتابة فاصل ذلک فطرة الباری

عز وجل وما تفضل به علی خلقه فمن شکر اثیب ومن کفر فان الله غنی

عن العالمین نیکو مندیش ای مفضل آن نعمتی که انعام فرموده معبود

بشر که پاک است همه نامهای او و بخشایش آن با آدمی و آن این نعمت گفتار است

که تعبیر مینماید با آن از آنچه در دل او باشد و از آنچه بخاطرش رسد

و از آنچه بفکر و اندیشه از معلومات خود بتحصیل نماید و علم با آن

بهم رساند و بوسیله گفتار می فهمد از دیگران هر چه در دل

ایشان است که اگر گفتار نمی بود آدمی بمنزله حیوانات

بی فهم و بهیمه که بنا بر تمیزی بی تکلیف و اگذاشته شده اند که خبر

نمی توانند داد از احوال خود بهیچ چیز و نمی توانند فهمید از هیچ خبر

دهند و هیچ چیز او را همچنین نیکو میندیش در بزرگ نعمت قدرت بر
نوشتن که آدمی بآن افاده میکند خبرهای پیشینیان را از برای آنان
که هستند و خبرهای اینها را که هستند از برای آیندگان و باز نوشتن
دایم داشته میشوند کتابها در علمها مثل علم تفسیر و فقه و حدیث و
علوم عقلیه و در دستورها مثل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق
و در دیگر چیزها مثل علم تاریخ و سیر پیشینیان و بآن نگاه میدارد
آدمی از فراموش شدن و از میان رفتن آن چیزی را که میانه او و دیگران
میگذرد و از معاملها مثل خرید و فروش و باجاره دادن و ضمانت
نمودن و غیر آن و از حساب زر و مال که میانه او و دیگران میگذرد
چنانکه بمرتبه ضرور و محتاج الیه است که اگر نوشتن نباشد برطرف
میشوند و از میان میروند خبرهای بعضی از روزگاران از بعضی از
مردمان و خبرهای کسانی که بسفری رفته و از وطنهای خود غایب شده



باشند و همچنین کهنه و برطرف میشوند همه علمها و ناچیز میشوند دستورها
و بزرگ خواهد شد آنچه در آدمیان واقع میشود از خلل در کارها و
بارهای ایشان و در معاملهای ایشان و در آنچه محتاجند که نظر نمایند
در آن از احکام دین و از آنچه نقل شده اند برای ایشان از پیغمبران
و امامان علیهم السلام و پیشوایان که گنجایش میداده که آنها نادان
باشند و نزد کیست ای مفضل و یا نیک آنکسی که قابلیت خطاب داری
که گمان کنی که نوشتن چیزیست که راه برده میشود باو بچاره گری و
زیرکی یعنی کسب کرده میشود و چنان است که داخل باشد در آنچه
بخشیده شده باشد بآدمی از آفرینش خوبی و سرشت و نحو آن انعام
در بیان حکمت آفرینش است نه آنچه بکسب و چاره جویی حاصل شود
و چنان پنداری که قدرت بر نوشتن از ما نحن فیه نیست و همچنین سخن
کردن که نیست مگر چیزی که آدمیان اصطلاح بران کرده و میکنند بعضی

هر فرقه زبانی خاص وضع نموده اند و در میانهٔ ایشان دستور شده
و جاری گشته و باین جهت است که گفتار مردم مختلف میشود در
گروههای مختلفه بزبانهای مختلفه یعنی گروهی که در جائی آمده اند
لهجه و گفتاری مخالف لهجه و گفتار گروه سابق پیش گرفته اند و همچنین است
نوشتن که هر جماعت خطی علیحده دارند و هر گروه حروف را بشکلی
دیگر مینویسند مثل خط عربی و سریانی و خط عبری که خط جهود است و
مثل خط رومی و دیگر خطوط که در میان فرقه ها هر یک بوضعی خاص
دستور شده اند مثل خط صابیان و گبران و خط طلسمات و نیرنجات
که هر گروهی ازان خطها را خویش کرده اند نه آنکه حق عز و علا
ایشان را با آن خط خلق نموده جواب گفته میشود بهر آن کسی را که از آن اشتباه
بی اصل را پندار کند که اگرچه آدمی را در هر یک از خط و زبان عملی و
چاره هست ولیکن آن مادّه که بنابران تا آن عمل و چاره گری سرشته

و وضع

و وضع زبان و خط مینماید و میگوید و می نویسد داده و بخشیده است
از معبود بسته اگر غالب بر هر کس و هر چیز و بزرگست مر آدمی را
در آفرینش و شاید براینکه اگر آدمی را آلت زبان از برای
سخن گردن آماده نمی بود و همچنین خمیدگی که بوسیلهٔ آن بکارها و تصرفها
رسد نمی داشت چنان نبود که هرگز حرفی تواند گفت و همچنین اگر
نمی داشت کف دستی و انگشتانی آماده از برای نوشتن چنان نبود
که هرگز حرفی تواند نوشت و راه ببرد باین از تصور حال حیوانات
بی فهم که نه سخن از ایشان می آید و نه نوشتن پس اصل گفتن و نوشتن از بخشش
آفریننده است جل شانه که بسی غالب و توانا و بسی بزرگست و نعمت
که زیاده بخشی نمود بان اعلی حضرت آفریننده نسبت بآفریده خود
پس هر که برنجانیش و بر بی استحقاق بخشی او سپاس گوید ثواب
داده میشود و باز مزد آن می یابد و هر که ناسپاسی کند سزاوار

عذابی بس الیم رساننده است زیرا که اعلی حضرت معبود بسزا عز شأنه
بسی بی نیاز است از همه اهل عالمها و ظاهر است که چون بی نیاز باشد
لازم نخواهد بود که رعایت ایشان کند و چون رعایت نباشد و عذاب
نماید ظاهر است که عذابی سخت خواهد بود زیرا که با کمال رحمت و
تفضل از کریم بالذات مستحق آن شده اند نعوذ بالله منه پس ان الله
غنی عن العالمین کنایه است از استحقاق سختی عذاب و بدانکه عالمین
جمع عالم است و عالم بفتح لام ما سوی الله را گویند و گفته اند که اصناف
عالم هجده هزار است و بنا بر کثرت افراد هر یک را هزار اعتبار نموده
اند که آخر مراتب عدد است بر این وجه که آسمانها نه اند و عناصر چهار که
آتش و هوا و آب و خاک است و موالید یعنی آنچه بتاثیر کواکب و تابیدن
شعاع کواکب بر عناصر از عناصر متولد شده است که معدن باشد
و نبات و حیوان و نفس کلیه و عقل و نفس کلیه جوهریست مجرد که تدبیر

و تصرف

و تصرف در همه اجسام عنصریه می نماید و نفوس جزئیه از نفس نباتی
و حیوانی و انسانی و نفوس فلکیه که متعلق اند باسمانها و هر یک از ستارها
کارکنان اویند و بعضی از کاملان اینکه نفس کلیه نفسی است که مدبر فلک
نهم است و این مخالف تحقیق است چه ظاهر است که متعلق است
بجوهری خاص و مدبر کل اشیا باید که متعلق باشد بیک نسبت بهمه
یک موجود خاص فکر تا بعضی فیما اعطی الانسان علمه و ما منع فانه
اعطی علم جمیع ما فیه صلاح دینه و دنیاه فمما فیه صلاح دینه معرفة
الخالق تبارک و تعالی بالدلائل و الشواهد القایمة فی الخلق و معرفة
الواجب علیه من العدل علی الناس کافة و بر الوالدین و اداء
الامانة و مواساة اهل الخلة و اشباه ذلک مما قد یوجد معرفة
والاقرار و الاعتراف به فی الطبع و الفطرة من کل امة موافقة
او مخالفة و کذلک اعطی علم ما فیه صلاح دنیاه کالزراعة و الغراس

واستخراج الارضين واقتناء الاغنام والانعام واستنباط المياه
ومعرفة العقاقير التي يستشفى بها من ضروب الاسقام والمعادن
التي يستخرج منها انواع الجواهر وركوب السفن والغوص من البحر و
ضروب الحيل في صيد الوحش والطير والحيتان والتصرف في الصناعات
ووجوه المتاجر والمكاسب وغير ذلك مما يطول شرحه ويكثر تعداده
مما فيه صلاح امره في هذه الدار فاعطى علم ما يصلح به دينه ودنياه
ومنع ما سوى ذلك مما ليس في شأنه ولا طاقته ان يعلمه كعلم الغيب
وما هو كائن وبعض ما قد كان ايضا كعلم ما فوق السماء وما تحت الارض
وما في لجج البحار واقطار العالم وما في قلوب الناس وما في الارحام
واشباه هذا مما حجب على الناس علمه وقد ادعت طائفة من الناس
هذه الامور فابطل دعواهم ما تبين من خطائهم فيما يقضون عليه و
يحكمون به فيما ادعوا علمه فانظر كيف اعطى الانسان علم ما يحتاج



اليه لدينه ودنياه وحجب عنه ما سوى ذلك ليعرف قدره ونقصه و
كلا الامرين فيهما صلاح میندیش ای مفضل در آنچه داده شده بآدمی
علم آن و در آنچه باز داشته شده از و علم آن پس بدرستیکه داده شده
علم هر چیزی که بسامان بودن دین او و دنیای او در آنست پس از جمله
آنچه صلاح دین او در وست شناخت آفریدگار است که بهستی کمال
و بلند مرتبه است بدلیلهای یقینی و بشاهدها یعنی بچیزهایی که بعد
حدس علم یقینی از آن حاصل میشود که هر یک از آن دلیلها و شاهدها
قایم و پا برجا اند در خلق او یعنی از نطفه کردن در احوال آفرینش
دریافته میشوند و یکی دیگر شناخت آنچیزیست که واجبست بر آدمی
از مراعات عدالت و راستی و انصاف در حق همه آدمیان و از
کمال نیکی در حق پدر و مادر که اصل هستی فرزندانند و حقوقشان زیاده
از مراتب تدارک و تلافی است و از ادای امانت مردم و بهم نخ

گردن‌ها و دوستان از خویش و بیگانه در مال و هرچه مثل اینها باشد از جنس
اموری که یافت میشود و شناخت آنها و اقرار بحقیت و درستی آنها
در سرشت آدمی و آفرینش او یعنی در دانستن آنها محتاج باندیشه‌ها
آموختن از کسی نیست بلکه شناخت آن لازم خلقت و بدیهی است و
خواه اهل ملت و پیرو شریعت پیغمبران علیهم السلام باشد و خواه
از ناگرویدگان بود چه عقل او در دانستن آنها مستقل است و موقوف
بتعلیم و تلقین نیست و همچنین داده شده علم بهرچه صلاح دنیای او
باآنست مثل دستور تخم کشتن و درخت نشاندن و بصلاح آوردن
زمینها بحیثیتی که قابل کشت و کار باشند و حاصل دهند و نگاه داشتن
گوسفندان و چهار پایان و دستور کشیدن آبها از چاه و مثال آن
و شناختن دواهائی که از جنس نبات یعنی رویدنی باشند و یا ریشه
آنها که تداوی بآنها میجویند و شناختن اقسام کوفتها و آزارها بوسیلهٔ



آنها می‌طلبند زیرا که لفظ عقاقیر جمع عقار است بتشدید بر وزن شداد
و یا جمع عقیر بر وزن سکیت بکسر اول و تشدید دویم و عقار و عقیر هر دو
بمعنی مطلق رویدنی که تداوی بآن کنند و بمعنی ریشهٔ آنها هر دو آمده اند
و داده شده شناخت کانها که بیرون می‌آورند از آنها انواع گوهرها
از طلا و نقره و یاقوت و لعل و غیر آن و شناخت دستور سواری
کشتیها و دستور رفو و رفتن بدریا و بیرون آوردن مروارید و مرجان
و غیر آن و شناخت اقسام چارپاها در شکار نمودن جانوران وحشی و پرنده
و مرغان و دستور تصرف نمودن در کسبها و پیشه‌ها و اقسام ابزار کارهای آنها
و دیگر کارها و شناخت دیگر اموری که بدراز میکشد شرح و بیان
آنها و بسیار میشود و مقدار آن از چیزهائی که بسامان آمدن حال و کار
آدمی در این خانهٔ دنیا با آنست پس داده شده با آدمی علم و شناخت
آنچه صلاح دین و دنیای او با آنست و هرچه از برای او در کار است و نیاز

داشته شده از او وانچه او را در کار نیست از اموری که در شأن او و در طاقت

او نیست دانستن آن یعنی الله تبارک و تعالی شرایط و مبادی دانستن آن

امور را باو نداده و دانستن آنها از و نمیتواند آمد مثل علم بهم رسانیدن

بانچه از و غایب باشد یا معنی که اگر از محسوسات است که بحواس ادراک میشود

از حواس غایب باشد و اگر تصور یا تصدیقی نظریست که محتاج است بفکر

و ترتیب تصورات یا تصدیقات علم بآن تصورات و تصدیقات که

مبادی آن کتاب‌اند و کیفیت ترتیب آنها بر وجهی که آن تصور یا تصدیق مجهول

حاصل شود نداشته باشد و نتواند بدریافت آنها رسید و مثل علم بهم رسانیدن

بپاره از آنچه موجود است و پاره از چیزهائی که پیش از این نیز موجود

بوده‌اند و لیکن رسیدن بدانستن آنها در قوه آدمی نباشد مثل رسیدن

بعلم آنچه بر بالای آسمانها یا در زیر زمین است و یا آنچه در میان قبه‌ها

و یا در اطراف عالم است از اموری که رسیدن بآن مقدور آدمی نباشد.

و مثل آنچه در دلهای مردمان و آنچه در رحم مادرانست از نر و ماده

و امثال اینها که آدمی بخودی خود بی وحی و الهام یا خبر دادن فرشتگان

بطریق تحدیث که از ایشان بشنوند و ایشان را نه بینند بدانستن آنها

نتواند بردن و دریافت آنها از و محجوب باشد و بتحقیق که ادعا نموده‌اند

بعضی از مردمان دریافتن این امور را و رسیدن بعلم آنها را از پیش باطل

ساخته و میان زده این دعوای باطل ایشان را آنچه آشکار شده و میشود

از خطاهای ایشان در خبر دادن از آنها و نا راست بر آمدن گفتارهای ایشان

در آنچه حکم بآن میکنند و از آن خبر میدهند و ادعای علم بآن مینمایند

پس ببین ای مفضل که چگونه داده شده آدمی علم بهر آن چیزی که احتیاج

بآن دارد از برای صلاح و اصلاح دین و دنیایش و بازداشته

شده از او علم بآنچه در صلاح دین یا دنیای او دخل نیست تا آنکه

از نادانی خود بعضی از امور مرتبه خود را بشناسد و ناتمامی خود را هم داند

پس سرکشی نکند و عصیان و طغیان ننماید و خود را بندهٔ ضعیف شمارد
و در خاکساری و افتادگی کوشد و خضوع و خشوع شیوهٔ خود نماید
تا بدرگاه قدسیه کاه جلت عظمته سربلندی و آبرومندی یابد چنانکه
در روایات اهل البیت علیهم السلام مرویست که حق تعالی بآن جهت
نوح نبی را علی نبینا و علیه السلام عبد شکور خواند یعنی بندهٔ بسیار
سپاس کننده که چون عبادت کردی از غایت افتادگی و فروتنی
روی خود را بر خاک نهادی و ایضا در روایات اهل البیت علیهم السلام
مرویست که حق تعالی وحی بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام فرستاد
که یا موسی میدانی که چرا ترا بمقام تکلم کردن بواسطه سربلندی
بخشیدم نه غیر ترا با آنچه که هر چند در دلهای همه بندگان دیدم
هیچ یک را بفروتنی و افتادگی تو ندیدم پس اگر اعلی حضرت آفریدگار
علم بآدمی عنایت فرموده از برای آنست که دین و دنیای خود را بوسیله



علم بسامان آرد و اگر علم بعضی از امور را نداده از برای آنست که خود
چیزی نه بیند و بندگی و فروتنی کند و سرکشی ننماید پس عطای او جل شانه
کرم است و منع او نیز کرم و هر دو از برای صلاح حال بنده در کار
و بر هر دو شکر اعلی حضرت او واجب تأمل یا مفضل ما ستر عن الانسان
علمه من مدة حیاته فانه لو عرف مقدار عمره و کان قصیر العمر لم
یتهنا بالعیش مع ترقب الموت و توقعه لوقت قد عرفه بل کان یکون
بمنزلة من قد فنی ماله او قارب الفناء فقد استشعر الفقر و الوجل من
فناء ماله و خوف الفقر علی ان الذی یدخل علی الانسان من فناء العمر اعظم
مما یدخله من فناء المال لان من یقل ماله یأمل ان یستخلف منه فیسکن الی
ذلک و من ایقن بفناء العمر استحکم علیه الیأس و ان کان طویل العمر
ثم عرف ذلک وثق بالبقاء و انهمک فی اللذات و المعاصی و
عمل علی انه یبلغ شهوته ثم یتوب فی آخر عمره و هذا مذهب لا یرضاه

اشده من عباده و لا یقبله الا تری لو ان عبد الله عمد علی ان یضحک سنه
ویرضیک یوما او شهرا لم یقبل ذلک منه ولم یحل عنده کمحل العبد
الصالح دون ان یضمر طاعتک ویضحک فی کل الامور فی کل الاوقات
علی تصرف الحالات یکو چنین پیش ای مفضل در انچه پوشیده شده
از آدمی علم بآن از مدت زندگانی او که آن از نعمتهای بزرگ و کمال
مصلحت حال او در انست زیرا که اگر مدت عمر خود در اشناسد
و بداند که کوتاه است گوارا نمیشود برا و زندگانی لذت را نیدن او
با وجود انتظار مرگ و در نظر داشتن که در چه وقت میمیرد بلکه مثل
کسی خواهد بود که مال او تمام شده باشد یا نزدیک بود باخر شدن
پس همیشه بخاطر می ساند فقر و پریشانی را و ترس جی اندازد او را
از جهت آخر شدن مال و ترس احتیاج و پریشانی با انکه ظاهر است که
الم و کدورتی که داخل میشود بر آدمی از جهت تمام شدن عمر و باخر رسیدن

عمر و بدتر است از الم و کدورتی که داخل میشود بر او از جهت آخر شدن
مال زیرا که کسی که کم میشود مال او چون زندگی داشته باشد امید دارد
که باز مالی بهم رساند و این معنی فی الجمله باعث آرام نفس اوست و
چندان اضطرابی نمیکند و اما کسی که یقین کند باخر شدن عمر و
بپایان رسیدن ایام زندگانی او مستحکم و استوار میگردد در او نا
امیدی و ایضا اگر شخصی دراز عمر باشد و بداند که بزودی نمی مرد
اعتماد می نماید بدرازی عمر و بقاء خود و بنابران فرو میرود در
لذتهای نفسانی و نافرمانیهای اهل حضرت آفریدگار خود و
تکیه میکند بر اینکه بنابر درازی عمر میرسد بلذتها و خواهشهای
حرام و بعد از ان در آخر عمر بازگشت مینماید و توبه میکند و این
طریقه ایست ناپسند که معبود بسزا عز و علا خشنود نیست بآن از بندگان
خود و در نمی گیرد آنرا آیا نمی بینی که اگر بنده از تو تکیه برین کند که

ترا آزرده سازد یکسال خلاف رضای تو ارتکاب کند و بعد از آن
یک روز یا یکماه در خشنودی تو کوشد البته آن طریقه را از او
نمی پذیری و نمی پسندی و فرود نمی آید نزد تو بجای بنده که بر طریقه رضا
و خشنودی تو همیشه ثابت قدم باشد و به بینی که همیشه در همه کار
و همه وقت فرمان بردار تو و اخلاص ترا در خاطر دارد و از پی
میرود و نیت او خشنودی تست خواه باحسان تو امیدوار
باشد و خواه نباشد فان قلت اولیس قد یعتم الانسان علی
المعصیة حینا ثم یتوب فیقبل توبته قلنا ان ذلک شیء یکون من
الانسان لغلبة الشهوات و ترکه مخالفتها من غیر ان یقدره فی
نفسه و یبنی علیه امره فیصفح الله عنه و یتفضل علیه بالمغفرة فاما
من قدر امره علی ان یعصی ما بدا له ثم یتوب آخر ذلک فانما یحاول
خدیعة من لا یخادع بان یستلف التلذذ فی العاجل و یعد و یمنی نفسه



التوبة فی الآجل لانه لا یعنی ما بعید من ذلک فان الروع من التردد
التلذذ و معاناة التوبة و لا سیما عند الکبر و ضعف البدن امر صعب
و لا یومن علی الانسان مع مدافعته بالتوبة ان یرهقه الموت فیخرج
من الدنیا غیر تائب کما قد یکون علی الواعدین الی اجل و قد یقدر
علی قضائه فلا یزال یدافع بذلک حتی یحل الاجل و قد نفد المال فیبقی الدین
قائما علیه فکان خیر الاشیاء للانسان ان یستر عنه مبلغ عمره فلو عرف ان
طول عمره و یترقب الموت فیترک المعاصی و یوثر العمل الصالح پس اگر
بگوئی که گفته اید که خوب نیست که بنده تقصیر کند و در خاطر داشته باشد
که توبه خواهم کرد آیا نیست چنین که گاه باشد که آدمی ایستادگی نماید
بر نافرمانی و ارتکاب گناه در وقتی از اوقات پس بعد از آن
توبه و بازگشت مینماید و با وجود آن توبه او مقبول است جواب میگوئیم
که این چیزیست که از آدمی بسبب غلبه لذت جوئی بر نفس و زیادتی نفس رخ

براو صادر میگردد بی آنکه پیش خود آنرا دوست داشته باشد و بنای
نافرمانی بران نهاده باشد یعنی که تا نفس بهیمی اختیار را از دست او بگیرد
و براو غلبه نکند معصیت نمیکند پس بنا براینست که حق تعالی زود در میگذرد
و بفضل خود می آمرزد و اما کسی که پیش خود دانسته و از دیده و قصد
مینماید و عزم میکند که مرتکب نافرمانی که بخاطرش رسید با اختیار گناه
کند و از آن توبه نماید اراده میکند چنان کس مکر فریب دادن خداوندی
را که فریب داده نمیشود یعنی فعل او مکر دار فریب دهندگان مینماید
والحاصل که وقت میانه آنکه بداند که تکلیف نموده است و اختیار نافرمانی
نماید و قصدش آن باشد که پیش از اجل توبه میکنیم و آنکه نداند که تا کی
زنده است و تا چه وقت فرصت توبه دارد که در حضور حق تعالی بوده
گناه میکند و میترسد که جمله و منابد و مهلت توبه نیابد و وبال آن تقصیر
گردن او بماند او مستحق خشم و غضب شود پس آنکه میداند در آتش دران

مرتبه خشیت بلکه چون خواهش نفس بر او غلبه کند در گناه می افتد و آنکه
میداند که فرصت توبه دارد و دیده و دانسته نافرمانی میکند کمال
جرات بر گناه دارد و دانسته بعد از پیش خود میکند که ادراک لذت
نفسانی میکنم و بتوبه تدارک مینمایم و این عمل مکر دار حیله وران
و فریب دهندگان مینماید که خالق خود را بزعم فاسد فریب میدهند
و مثل کسی است که جنسی را بیش خرد که قیمت بعد از ان میدهد پس معصیت
را بی پروایانه میکند که در تلافی توبه خواهم کرد و وعده میدهد و
آرزومند میسازد و ممکن است که چنین کس وعده اش دروغ برآید
و وفا بوعده نتواند نمود و بلکه احتمال قریب آنست زیرا که منع نفس از
رفاهیت جستن و از پی لذت جویی رفتن و رنج توبه و بازگشت و
گذشتن از لذات نفسانیه بر خود گماشتن خصوصا در وقت پیری
و غلبه سستی بر بدن و قوای بدنیه کاریست بس دشوار و موقوف

بتأیید آفریدگار رغبت نماید پس این بشنو ای برادر آدمی که با تأخیر کردن توبه
و روز گذرانیدن خبر دهناگاه مرگ بر سر او تاخت آورد و مهلت
ندهد و لی توبه میسر دچنانکه بر گردن شخصی قرضی باشد بوعده تا موعدی
معین و قبل از رسیدن آن وعده قدرت بر ادای آن قرض داشته
باشد و بی پروایی کند و ندهد تا آنکه موعد برسد در حالتی که مال او از دست
رفته باشد و قدرت بر ادای آن قرض نداشته باشد پس کمال حسرت
و پشیمانی برا و بماند و اصلا فایده ندهد پس دانسته شد که خوبترین
چیزها از برای آدمی پوشیده بودن مقدار زندگانیست که نداند
که تا کی زنده است تا در تمام مدت عمر چشم براه مرگ داشته از
ترس آنکه مبادا اجل ناگاه در رسد و مهلت توبه ندهد ترک نافرمانیها
نماید و جرأت بر مخالفت احکام الهیه نکند و از پی خواهشهای نفسانی
نرود و از ترس مردن پیوسته بجزع و فزع دست از گناهان کشیده دارد



و عمل صالح کند فان قلت وها هو الآن قد ستر عنه مقدار حیوته
وصار یترقب الموت فی کل ساعة یقارف الفواحش و ینتهک المحارم
قلنا ان وجه التدبیر فی هذا الباب هو الذی جری علیه الامر فان
کان الانسان مع ذلک لا یرعوی و لا ینصرف عن المساوی فانما
ذلک من مرحه و من قساوة قلبه لا من خطاء فی التدبیر کما ان الطبیب قد
یصف للمریض ما ینتفع به فان کان المریض مخالفا لقول الطبیب لا یعمل بما
یعمل
یأمره ولا ینتهی عما ینهاه عنه لم ینتفع بصفته ولم تکن الاساءة فی ذلک
للطبیب بل للمریض حیث لم یقبل منه ولئن کان الانسان مع ترقبه للموت
کل ساعة لا یمتنع عن المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان احری ان
یخرج الی الکبائر الفظیعة فترقب الموت علی کل حال خیر له من الثقة بالبقاء
ثم ان ترقب الموت وان کان صنف من الناس یلهون عنه و
لا یتعظون به فقد یتعظ به صنف آخر منهم و یرعوون عن المعاصی

یوثرون العمل الصالح ویجودون باموال والعقایل النفیسة فی الصدقة
علی الفقراء والمساکین علم یکن من العدل الرحیم هؤلاء الاشعاع
بهذه الخصلة الصنیعة ولکن حظهم منها پس اگر بگوئی که اکنون که الحال
می بینیم که مدت زندگی از ما پوشیده شده و علم بآن نداریم
هر ساعت چشم براه مرگ داریم و باز از ارتکاب اعمال بسیار بد میکنیم
و پرده که حق تعالی بر روی افعال ناشایسته کشیده و آنها را پنهان
ساخته و راضی بآن نیست که آن پرده برداشته شود و آنها آشکار شوند
پاره میکنیم و مرتکب فعل حرام میشویم و ناشایسته از ما بظهور میرسد پس
پوشیده داشتن وقت اجل را فایده چه باشد جواب میگوییم که بر سبیل
تحقیق که روش تدبیر بر وجه صلاح و مراعات حکمت در آفرینش همین است
کرده مستور و مجهول و علم بآن حاصل نشده ولیکن اگر آدمی با وجود آن باز نه ایستد
و از کارهای بد بکناره نکند از نقص تدبیر و حکمت نیست بلکه تقصیر از

دیگر

آدمیت که غفلت و فریفتگی او بلذات و با عتبارات دنیویه و غلبه آن
سختی و سیاهی دل او و باعث جرأت بر معاصی و آلودگی بدنها میشود
و نیست چنان که از خطا و غلط در حسن تدبیر و درستی آفرینش باشد
این نظیر آنست که گاه باشد که طبیب ذکر میکند از برای بیمار آنچه را
که نفع از آن می یابد و اگر سخن بشنود و چنان کند تندرست میشود
و با وجود علم بآن بسخن طبیب عمل نمیکند و در بیماری میماند پس بیماری او
از سوء تدبیر طبیب نیست بلکه تقصیر از آن بیمار است که سخن طبیب نشنید و
و مداوات او را کار نبسته و تقصیر خود همچنان بیمار و در آزار ماند
و دیگر آنکه اگر آدمی با وجود علم نداشتن بوقت مرگ و احتمال آن در هر دم
از معصیتها و نافرمانیها باز نه ایستد و ترک ننماید ظاهر است که اگر بداند
که مدتی دراز خواهد ماند سزاوارتر خواهد بود که بیروی و دلیری گناهان
کبیره و ارتکاب آن پس باز علم بوقت مرگ نداشتن و در هر ساعت احتمال

مرگ او دادن و منتظر مرگ بودن از برای صلاح حال آدمی بهتر و
نیکوتر است و بد از آنست که اعتماد بر بقای زندگی خود داشته باشد
و بدانکه گناه کبیره نزد جمهور محققین گناهیست که حق تعالی در قرآن مجید
وعید عذاب دوزخ بران فرموده باشد و دیگر میفرماید که هر لحظه
انتظار مرگ داشتن و وقت موت خود را ندانستن اگرچه این
قبیل است که صنفی از آدمیان بنابر غفلت و فریفته شدن بلذات
دنیویه و سخت دلی و دل تاریکی از ان بی بهره اند و فایده از ان نمی برند
ولیکن صنفی دیگر که آگاه و روشن دل اند از ان بهره می یابند و فایده
می برند و ترک معاصی میکنند و اختیار عمل صالح مینمایند و اموال و اهالی
خود بر درویشان و مستحقان بخشایش میکنند و چیزهای خوبی که دوست داشته باشند
و پیش ایشان عزیز باشند از انها بدرویشان بایشان صدقه میکنند و
بنابران بثواب جمیل و اجر جزیل میرسند پس دانسته شد که از عداوت

که آفریدگار حکیم جل شانه محروم بدارد و این جماعت روشن دل را
و از ان فایده بی بهره سازد با نچه که جمعی از تاریک دلان بی باک
خود را از ان محروم میسازند و بی بهره میمانند فکر یا مفضل فی الاحلام
کیف دبر الامر فیها فمزج صادقها بکاذبها فانها لو کانت کلها
تصدق لکان الناس کلهم انبیاء ولو کانت کلها تکذب لم یکن فیها
منفعة بل کانت فضلا لا معنی له فصارت تصدق احیانا فینتفع بها
الناس فی مصلحة یهتدی لها او مضرة یتحذر منها وتکذب کثیرا
لئلا یعتمد علیها کل الاعتماد بیندیش ای مفضل در دیدن خوابها که آفریدگار
عز شانه چگونه حسن تدبیر و مراعات کمال مصلحت دران نموده بطریق
که آمیخته راست آنها را بدروغ پس بعضی از ان راست و مطابق
واقع می آید و پاره دروغ و نامطابق که اگر همه راست می بود
میشدند هر آینه همه مردمان مثل پیغمبران و همین باعث افتخار خود

می‌بینی و فریفتگی ایشان میشد و اگر همه دروغ می‌بودند نخواست بود در آنها
هیچ فایده و عبث و بی‌فایده میشدند پس آفرینش آنها از قادر حکیم تعالی
شانه روا نخواست بود و بنابراین چنان شد که گاهی راست ایند
می‌آیند پس فایده و بهره میبرند از آنها آدمیان در مصلحت و منفعتی
که بسبب آن خواب راست راه بآن میبرند و یا در مضرتی که بدعا
و صدقه و غیر آن از آن خلاص می‌یابند و بسیاری از اوقات دروغ
بر می‌آیند تا آنکه اعتماد کلی بر آنها نکنند پس اگر آنچه دیده اند نیک باشد
بآن خاطر جمع نکنند و بمساعی حمیده و دعا و خیرات و مبرات در تحصیل آن
خوبی کوشند و اگر بد باشد باز بتدبیرها و چاره جوییها از دعا و صدقات
و اعمال خیر از آن پرهیزند و از ورود آن مأیوس نگردند فکر فی هذه
الاشیاء التی تراها موجودة متعدة فی العالم من مآربهم فالتراب للبناء و
الحدید للصناعات والخشب للسفن وغیرها والحجارة للارحاء وغیرها

والنحاس

والنحاس للاوانی والذهب والفضة للمعاملة والجوهر للذخیرة والحبوب
للغذاء والثمار للتفکه واللحم للمأکل والطیب للتلذذ والادویة للتصحح و
الدواب للحمولة والحطب للتوقد والرماد للکلس والرمل للارض و
کم عسی ان یحصی المحصی من هذا وشبهه بیندیش ای مفضل درین چیزهائی که
می‌بینی که درین عالم هستند و مهیا شده اند از برای مهمی پس در کار است
و اهل عالم بآن محتاجند چنانکه خاک از برای بنا ساختن است و آهن از
برای همه پیشها چه هیچ پیشه نیست که در وی محتاج باستعمال آهن نباشند
بواسطه یا بی‌واسطه مثل آنکه در کتابت اگرچه ضرور نیست که قلم آهنی یا
فولاد باشد که آن نیز آهن نرم میگویند ولیکن مثلا محتاج است بقلم و
تراشیدن آن با آهن صورت می‌پذیرد و علی هذا القیاس و همچنین
چوب از برای کشتیها و دیگر چیزهاست مثل در و پنجره و غیر آن و چون
کشتی ممکن نیست که از غیر چوب باشد و در و پنجره و تخت و مثال آن

محکمست که از غیر چوب ساخته شوند بنا بر آن در فایده که چوب ساختن
کشتیها ابدا فسرده بوده و ایضا سنگ از برای آسیا و دست آس
و دیگر چیزهاست و مس از برای ساختن ظروف کارگر از مثل دیگ
آتش پزی و لنگری و غیر آن و طلا و نقره از برای داد و ستد اند و
گوهر قیمتی مثل لعل و یاقوت و الماس از برای ذخیره نمودن اند تا
روز سختی ها بکار آیند و دانها مثل گندم و جو و برنج از برای خوراک و
میوه ها از برای تکلف کردن در خوراک و چشم جستن اند و گوشت از برای
خوردن آدمی و حیوانات دیگرست که گوشت خوارند و بوی خوش از
برای لذت یافتن و محفوظ شدن از آن و قوت بروح و دماغ دادن و
دواها از برای تندرستی آوردن و تندرستی نگاه داشتن اند و چهار
پایان از برای بار کشیدن خواه آن بار آدمی باشد که بر آنها سوار شوند
و خواه چیزهای دیگر که بر آنها بار کنند و هیزم از برای آتش افروختن و



خاکستر از برای صاروج ساختن و ریگ از برای صلاح زمین است که
اگر زمین همه خاک باشد و اصلا ریگ درو نباشد اجزای آن بهم می
چسپند و چنان مستحکم میشوند که صلاحیت کشت و کار نداشته باشند
و دانه ها خصوصا دانه های بسیار کوچک ریشه درو نتوانند کرد و با
کمال نزاکت و ضعیفی از زمین نتوانند رست و ایضا چون چنان باشد
گلوی نباتات را میگیرد و نخواهند توانست که آب و غذا از زمین
کشند و بالا آرند و غذای خود سازند و بیالند و محتملست که بجای رمل
زبل از معجمه و با موحده باشد یعنی سرگین حیوانات که از برای اصلاح
زمین است و زمین را نرم و پاشان میسازند و اشجار و بقول و غیر آن
بسبب آن نیکو می بالند و بکمال میرسند چنانچه تجربه بر آن شاهدست
و گمان فقیر آنست که این نسخه اصح و اقربست چنانکه از بیان وجه مناسبت
پنهانها بوضوح می شوند و وجه بسیارست انچه امید دارد و شمارند

از جنس این چیزها و آنچه بدینها ماند که منافع آنها را بشمارد یعنی نعمتهای
الهی عز شأنه بسیار و بیشمارند که هر قدر خواهند نتوانند شمرد و نمی‌توان
شمرد و بباید دانست که ظاهرا وجه شماره کردن خصوص این نعم کرده
بنابر آنست که از جلایل نعم اند و احتیاج بآنها بیش از دیگر نعمتهاست
زیرا که اولا در زندگانی دنیا از اهم ضروریات خانه که مسکن و آرامگاه
باشد و پرده باشد بر احوال پنهانی و اوضاع چنانچه عقلا ستر عیوب
عورات خانه را بهتر از لباس پوشیدنی دانسته اند و چون آهن در همه
کاری چنانکه دانستی ضرور است و خانه نیز بی آن تمام نمیشود بنابر
آنکه خانه وقتی آرامگاه و ساتر عورات میشود که دری داشته باشد
و استحکام در و بست و کشاد او بآهن تمام میشود و لهذا بعد از خانه
آهن را ذکر ساخته اند و چنانچه آهن متمم سرای کل است دیگر
منزل بحر نیز که کشتی است بآن تراشیده و ساخته میشود و بآهن

استحکام

استحکام می یابد و لهذا بعد از چوب را که از برای کشتی است ذکر
نموده و چون چوب هم ماده منزل بحر و هم از ضروریات منزل برّ است
ذکر او در این مقام انسب بوده و از برای اشاره باین معنی که در منزل برّ
نیز از ضروریات است بلفظ غیرها بعد از سفن اتیان فرموده اند و همچنین
سنگ از برای آسیا بازچنانچه ظاهر است در خانه و در کشتی هر دو
محتاج الیه است و غذا که قوام بنیه و زندگی مبنی باوست بادست
آس و آسیا نرم میشود و قابلیت غذا شدن می یابد و در ساختن خانه
نیز در کار است و اصل آهن نیز سنگ است و قیر کشتی نیز بر روی سنگ
پخته میشود و آهن میخ کشتی نیز از سنگ است و در اول ساختن چاه و
ساختن بر روی سنگ و با سنگ کوبیده میشود فلهذا سنگ را
از برای آسیا و غیر آن بعد از بنا و آهن و چوب کشتی ذکر فرموده اند
و چون غذا با آسیا نرم گردد ظرفی ضرور است که در و خمیر شود و

برو پخته کرده و همچنین ظرفی که دران نهاده شود و در و خورده آید
ولهذا مس را از برای ظروف کارگزار بعد از سنگ آسیا مذکور
ساخت و وجه مناسبت دیگر آنکه ظروف مس انسبی با سنگ هست
که مس از سنگ پخته میشود و ظروف چینی و بعضی از کاشی را نیز از سنگ
می زنند و ایضا ظروف در خانه و کشتی سرد و محتاج الیها و ساختن
ظروف از مس با آهن مثل دیگ و سندان و انبر محتاج است ولیکن آن
بعمل نمی آید و تمام نمیشود پس بنابرین انسب آنست که بعد از امور فوق
مذکور شوند و چون طلا و نقره از مس بعمل می آیند و در معدن مس متکون
میشوند مناسبتی تمام با مس دارند و از برای خوردن غذا اگر بعیش
آدمی با دست بس کی ظرف میشود احتیاج بیش از طلا و نقره است چند
تحصیل غذا و آلات و ادوات آن و آنچه موقوف علیه تعیش است
نسبت باکثر مردم در اکثر اوقات بخرید و فروش با طلا یا نقره یا

با پولی که باز از مس است میشود انسب آنست که طلا و نقره که از برای
معاملات اند بعد از مس مذکور شوند و چون ضروریات تعیش و زندگی
مذکور شد و آدمی از برای احتیاط در حفظ معاش گزار که مبادا از
حوادث روزگار دستش از معامله کوتاه شود و یا بسببی دیگر محتاج
بچیزی گردد محتاجست بذخیره کردن لهذا جواهر را که از برای ذخیره اند
بعد از طلا و نقره که در متعارف از برای داد و ستد اند مذکور ساخت
و ایضا چون تحصیل جواهر در غالب اوقات بخریدن بطلا و نقره
میسر میشود و طلا و نقره را نیز مثل جواهر ذخیره میتوان کرد و بعضی از
جواهر نیز مثل دهنه در معدن مس و طلا و نقره متکون می یابند و همچنین طلا
و نقره را با جواهر مرصع و مزین میسازند و ذخیره مینمایند پس انسب آنست
که جواهر بعد از طلا و نقره مذکور شوند و چون غرض عمده تحصیل اسباب
تعیش است و در زندگانی غذا عمده است بعد از ذکر امور دیگر که

حکمت درانها نسبت بغذا مخفی و محتاج بیان بوده غذا را ذکر فرموده
و چون غرض اصلی از وجود دانه ها غذا کردن است از منافع دیگر آنرا
در جوب وجه حکمت ساخته والا که فایده های دیگر نیز در دانه ها حاصلست
مثل آنکه بکارند و انواع نبات از انها بهم رسند و درختان میوه دار
که ریشه و چوب آنها را از جاهای بس دور نتوان آورد تا غرس کنند
از دانه که بقدر نقطه است در حیوانات سبز کنند و بعمل آورند و در دوا
کردنها نیز بعضی از دانها محتاج الیه اند و چون دانستی که غذا یا نفس اصل
خوراکیها در تعیش عمده است و ضرورت تکلف و تلذذ با میوه ها که بعضی
از آن غذا و یا از لوازم غذا است بمرتبه اصل غذا نیست و دانستی که
میوه ها از دانه ها نیز بعمل می آیند و تحصیل میشوند بنا بران بعد از ذکر اصل غذا
میوه ها را از برای زیادتی تلذذ ذکر فرموده و چون گوشت داخل غذا
و با خوردن حبوبات و میوه ها از برای زیادتی قوت بدنیه ضرورتر زیرا که از

خوردن

خوردن غذاهای نباتیه خونی متین که مزید قوت و موجب استحکام قوت
شود بهم نمیرسد بلکه از میوه ها بنا بر غلبه جزو مائیه بر آنها سستی در اعضا
محتمل است که بهم رسد و بخوردن گوشت که خونی متین از آن تولد میابد
باصلاح می آید بنا بران بعد از غذا و میوه ها گوشت را ذکر فرموده و چون
لذت جستن و میل باسباب لذت نمودن بعد از غذا خوردن
و سیری و چاقی طبیعت است بعد طیب یعنی بوی خوش را خواهان شدن
باشد چنانکه در گلاب و عرق بهار و مثل آن و یا بخور کردن مثل عود
و یا مالیدن بعد از مطلق غذا و گوشت ذکر فرموده و چون ما
محتاج تندرستی ابر وجه کمال بیان فرموده ضروریات بیماری و صحت
آوردن بیمار را بعد از آن ذکر میفرماید که دواها از برای آنست
که تندرستی را برگردانند و سبب صحت شوند و چون آدمی تندرست
باشد بسواری سفر و حرکت و بار کردن مایل میشود بنا بران چاهان

مثل روغنهای خوشبو

را از برای بارکردن بعد از اسباب شدرستی مذکور ساخت و ایضا
در آوردن غذاها و میوه‌ها و دواها محتاج است بحیوانات بارکش و چون از
ضروریات تعیش یکی همین است که در زمستان و تابستان بکمال احتیاج بآن
حاصل است و نقل آن غالبا بحیوانات بارکش میشود بعد از ذکر بارکش
هیزم را ذکر فرموده و چون از هیزم که از برای افروختن آتش است
خاکستر بهم میرسد فایدهٔ عمده که بر وجود خاکستر مترتب است که تحصیل
صاروج است بعد از آن ذکر فرموده چه از برای حوضها و حمامها
و جویها و رخنه بندی آنها از اهم ضروریات است و بی آن نمیشود و
ظاهر است که اگر آنها و حوضها و غیرها از آب و حمامها نباشند
کثافت و چرک آدمی را با چیز میباید بلکه از آن کثافت ممکن است که
متعفن گردیده موجب وبا شود و ایضا از کثافت نفرت در میان
مردم پیدا میشود و باعث مفارقت و جدایی در میانهٔ مردم میشود و بهم

ورنی

و زن از یکدیگر متنفر میگردند و موجب برطرف شدن نسلها میشود و ایضا
برطرف شدن الفت و اجتماع در میانهٔ مردم سبب برطرف شدن
بسیاری از امور ضروریه در دین و دنیا میشود مثل تعلیم و تعلم و جماعات
واجبه و مستحبه در نمازها مثل نماز جمعه و جماعت و عیدها و بنابر آن است
که صاحب شریعت مقدسه بغسلها بهم خصوصا غسل جمعه مأمور داشته و
در سبب فرمودن بغسل جمعه چنان منقولست که اعراب صحرانشین چرکین
میشده اند و زیر بغلها و پاپیچهای ایشان بمرتبه بدبو میشده که موجب تفرقت
مسلمانان میگردیده و پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بنابر رعایت فواید دینیه و دنیویه مترتبه بر اجتماع بغسل جمعه فرموده اند
و گفتیم که فقره و الرمل للارض محتمل است که و الزبل للارض باشد و بهو
العلم شده باشد و معنی هر یک از احتمالین را بیان نمودیم و وجه نسبت الرمل
برا مهمله و میم با سابق محتمل است که آن باشد که خاکستر ضمنی است از

از خاک که چون با آهک نرم کوبیده شود صاروج میشود که از برای
نگاه داشتن آب در حوضها و امثال آن بسی ضرورست و اما ریگ که
صنفی دیگرست از خاک هرچند ریزه و نرم باشد مثل ریگ و این
مقابل خاکستر است که اگر داخل آهک باشد هرچند بسیار کوبیده شود
که نرم نمیشود و ربط ندارد و آب را نگاه نمیدارد پس مناسب مقابله
ممکن است که بعد از خاکستر مذکور شده باشد و دیگر آنکه خاکستر و ریگ
هر دو مصلح زمین اند چنانکه متعارفست که هم خاکستر و هم ریگ
بر زمینها می پاشند و زمینها را مهیای نیک روییدن و نیک بالیدن
و زیادتی ریع زراعات و بقول میسازند و اگر زبل بزاء معجمه باشد
وجه مناسبت او اظهر است زیرا که خاکستر داخل سرگین کاو و سرگین دیگر
حیوانات میکنند و اصلاح زمینهای زراعت و بقول با آن میکنند
و بدون آن چنانکه باید نمیشود و العلم بحقیقة کلام اولیائه علیهم السلام

اریت

ارئیت لو ان داخلا دخل دارا فنظر الی خزائن مملوة من کل ما یحتاج الیه
الناس و رای کل ما فیها مجموعا معدا لاسباب معروفة اکان یتوهم
ان مثل هذا یکون بالاهمال و من غیر عمد فکیف یستجیز قایل ان یقول هذا فی
العالم و ما اعد فیه من هذه الاشیا اهل لغت گفته اند که لفظ ارایت
بمعنی اخبرنی است بصیغهٔ امر حاضر یعنی خبر ده مرا که اگر شخصی داخل شود
سرایی را پس ببیند که در و خزینه هاست پر از آنچه آدمیان احتیاج
بآن دارند و ببیند که هر یک از آنچه در آن خزینهاست فراهم آورده
شده و ذخیره کرده نهاده شده اند از برای فایده چند که اهل عقل
شناسای آنند آیا ممکن است که توهم کند که این قسم چیزی بی تدبیر و عاقبت
اندیشی و مصلحت بینی خودبخود شده باشد و بی آنکه دانایی از روی قصد
و دانش آنها را مهیا ساخته و جمع آورده باشد آماده شده باشند
حاشا و کلا نه چنین است پس چگونه روا میدارد گوینده که بگوید این

باطل او و باب این عالم و در باب آنچه از اسباب مصلحتها و مایحتاج تعیش
آدمی در وجع آمده و مهیا شده از این چیزهائی که پاره از آنها شمردم
اعتبر یا مفضل بالاشیاء خلقت لمآرب الانسان و ما فیها من التدبیر
فانه خلق له الحب لطعامه و کلف طحنه و عجنه و خبزه و خلق له الوبر لکسوته
و کلف ندفه و غزله و نسجه و خلق له الشجر فکلف غرسها و سقیها و
القیام علیها و خلقت له العقاقیر لادویته و کلف لقطها و خلطها و صنعها
و کذلک تجد سایر الاشیاء علی هذا المثال پس ای مفضل بفهم آن وجه
حکمت در چیزی چند که آفریده شده اند از برای حوایج آدمی و بفهم آن
وجه تدبیر و مراعات درستی خلقت و حکمت در آنها و بیاب که از
چه راه است که بر قانون کمال حکمت و مصلحت اند و چنانند که شاید و
بر نهجی که باید پس تحقیق که آفریده شده از برای او دانه از جهة خوراک
او و مکلف بآن کرده که آنرا آرد کند و خمیر سازد و نان پزد و آفریده

شده از برای اطعام او و کرک از پشم بجهت محافظت او از سرما
مکلف داشته شده که آنرا بزند و از غش و موی درشت پاک کند و
بریسد و بیافد و آفریده شده از برای او جنس درخت و مکلف داشته شده
که آنرا در زمین بنشاند و آب دهد و ایستادگی در تربیت او نماید تا از آن
بهره یابد و آفریده شده اند از برای او نباتات داروئی که دوای
و مکلف داشته شده که آنها را بچیند و جمع نماید و نگاهداری کند و
از گرد و خاک و پوسیده شدن محافظت کند و دوا بسازد تا از آنها
بهره مند شود و همچنین می یابی باقی چیزها را بهمین طریق که الله تعالی
هر یک را از برای مصالح احوال آدمی ساخته و لیکن آدمی را بعملی در آنها
فرموده فانظر کیف کفی الخلقة التی لم یکن عنده فیها حیلة و ترک
علیه فی کل شیء من الاشیاء موضع عمل و حرکة لما له فی ذلک من الصلاح
لانه لو کفی هذا کله حتی لا یکون له فی الاشیاء موضع شغل و عمل لما حملته

الارض بشئ او بطر او بلغ به ذلک الى ان يتعاطى امورا فيها تلف نفسه
ولو کفى الناس کلما يحتاجون اليه لما تهنؤا بالعيش ولا وجدوا له لذة
الا ترى لو ان امرا نزل بقوم فاقام حينا بلغ جميع ما يحتاج اليه من مطعم ومشرب
وخدمة ليتبرم بالفراغ ونازعته نفسه الى التشاغل بشئ فکيف لو کان
طول عمره مکفيا لا يحتاج الى شئ فکان من صواب التدبير فى هذه
الاشياء التى خلقت للانسان ان جعل له فيها موضع شغل لکيلا تبرمه البطالة
ولتکفه عن تعاطى ما لا يناله ولا خير فيه ان ناله پس چنين اى مفضل که حکمت
از آدمى کفايت شده امر آفرينش که نمى باشد نزد او و دران چاره
چون وجود بخشيدن مخصوص خداوند عالم است جل شانه و آدمى را بران
توانايى نيست بنا بران حق تعالى آفرينش هر چيز نموده و آدمى را عملى دران
نداده و واگذاشته بر آدمى در هر چيزى از چيزها جايى گرداند و جايى
يعنى از براى او کارى گذاشته که بکنند در آنها پس از آنها بهره مند گردد



زيرا که صلاح حال او در انست چه اگر همه کار آنها کفايت کرده ميشد
يعنى حق تعالى خود هر چيزى را که موقوف عليه انتفاع از آنهاست ميکرد
تا آنکه نمى ماند از براى آدمى دران جايى گرفتارى بعملى و او را در آنها هيچ
کارى نبايست کرد بر نخواست داشت او را زمين از غايت غفلت و خود
ناشناسى و خود را گم کرده چنان سرکش و مغرور و خود ناشناس ميشد
که در زمين نمى گنجيد و بجايى ميرسيد که کارى چند پيش ميبرد که خود را در آنها
ناخبر کنند و آدميان همگى چنين اند که اگر ساخته شود از براى ايشان
هر کارى که بآن محتاج باشند و همه چيز بى سعى و تعب از براى ايشان
آماده شود روزگار گذرانيدن و انتفاع از چيزها بردن بر ايشان
گوارا نميگردد و از چيزها محظوظ نميشوند و لذتى که بايد از چيزها نمى برند
بخلاف آنکه چون ايشان را عملى در تحصيل يا ساختن چيزها باشد و سعى و مشقت
آورند و تعبى در تحصيل آنها بکشند لذتى تمام مى برند يا آنکه چيزى که لازم

فزوده آید مثل آنکه جماعتی مدتی در آنجا بمانند و هر چیز که خواهد از خوردنی
و آشامیدنی و یا خدمتی که او را باشد بی تعب برسد و همه چیز از برای او
آماده بود و او را هیچگونه شغلی و عملی دران نباشد بلکه ساخته و پرداخته
از برای او هر چه خواهد حاضر سازند و هر گونه خدمتی نیز که داشته باشد
بکنند و نگذارند که اصلا خود کاری کند و بجنبد البته از بیکاری ملال
میگیرد و تنگ می آید و کمال خواهش هم میرساند که خود کاری کند
و معطل نباشد پس هرگاه آدمی چند روزی بیکاری نسازد و بتنگ آید
بیابی که اگر در تمام مدت عمر چنان باشد و همیشه معطل بود چه مقدار دلگیری
میکشد و از بیکاری چه قدر تنگ می آید و بنا بر آن لذت از هیچ چیز نمی برد
و از زندگانی مزه نمی یابد پس از درستی تدبیر در چیزهایی که آفریده شده اند
از برای آدمی آنست که جای گرفتاری و کاری از برای آدمی در آنها باشد
و خود نیز در اشتغال از آنها کاری کند و معطل نباشد تا لذتی تمام برد

از

از بیکاری بتنگ نیاید و دلگیر نشود و تا آنکه آن شغل و کار باز دارد
او را از فکر فاسد و چیزی که بآن ضرر توانند رسید و یا اگر برسد خیر او
دران نباشد و بدین یا دنیای او ضرر رساند و اعلم یا مفضل ان اس
معاش الانسان وحیوته الخبز والماء فانظر کیف دبر الامر فیهما
فان حاجة الانسان الی الماء اشد من حاجته الی الخبز وذلک ان صبره
علی الجوع اکثر من صبره علی العطش والذی یحتاج الیه من الماء اکثر
مما یحتاج الیه من الخبز لانه یحتاج الیه لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثیابه
وسقی انعامه وزرعه فجعل الماء مبذولا لا یشتری لتسقط عن الانسان
المؤنة فی طلبه وتکلفه وجعل الخبز متعذرا لا ینال الا بالحیلة والحرکة
لیکون للانسان فی ذلک شغل یکفه عما یخرجه الیه الفراغ من الاشر
ذهنیة والعبث الا تری ان الصبی یدفع الی المؤدب وهو طفل لم تکمل ذاته
للتعلیم کل ذلک لیشتغل عن اللعب والعبث الذی ربما جنا علیه وعلی

ابله المکر و العظیم و بهذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من الاشر و العجب
و البطر الی ما یعظم ضرره علیه و علی من قرب منه و اعتبر ذلک من نشأ
فی الجدة و رفاهیة العیش و الترفه و الکفایة و ما یخرجه ذلک الیه
و بدان ای مفضل که سر معاش آدمی یعنی ضرورتر آنچه روزگار بی آن نمیگذرد
و در زندگی و عمده است نان است و آب پس ببین که چگونه عاقبت
بینی و مراعات مصلحت و حکمت در باب آنها شده که چون احتیاج او
باب بیشتر از نان است بنابر آنکه شکیبائی او بر گرسنگی بیش از تاب آوردن
بر تشنگی است و وجوه احتیاج او باب بیش از احتیاج بنان است چه محتاج است
باب از برای آشامیدن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامها
و سیراب کردن چهارپایان و آب دادن کشت زارها و غیر آن
لهذا آب برای قیمت و بسیار و ارزان و در همه جا آماده آفریده و در غالب
اوقات محتاج بخریدن آن نداشته با آنکه چند از کردن او گرانی بتعب

درجستن آن و مشقت کشیدن در پیدا کردن آن و گردانیده نان را
بر وجهی که اندازه و کشش در خرید و فروش آن رعایت میشود و باو
نمی توان رسید مگر بچاره گری و جنبیدن در جستن و بدست آوردن
آن تا آنکه آدمی را در تحصیل آن گرفتاری باشد که باز دارد او را
از مضرت چیزی بد که بیرون می برد او را بسوی آن صفت بیکاری
و آن غفلت است و سرکشی و بخود فرو رفتن و معطل و بی اثر بودن
آیا نمی بینی که کودک را داده میشود باستاد ادب آموز در حالتی که
بچه است و فهم او کامل نگردیده از برای آموختن چیزها اگر نسخه دهنده
باشد و اگر ذاته باشد مراد آنست که در وقتی که خلقت او بحثیتی که
قابل آموختن چیزها باشد تمام نشده و این همه از برای آنست که
مشغول شود بکاری از بازی کردن و بیکاره بودن که بسا باشد
که آن بیکاری و بازی کردن باعث شوند آن بچه را بر کشیدن آزاری

بزرگ که بجود دستش با خویشان یا منسوبانش رسد و همچنین است حال
آدمی که اگر گرفتاری و کاری نداشته باشد و هرچه خواهد بی کوشش و
تعب مراو را میسر شود هر آینه از خاطر جمعی و غفلت و خوشحالی و بیکاری
بیرون میرود و بسوی رسیدن بضرر و آزاری و کدورتی بزرگ
که باو یا بنزدیکان او رسد و پی ببر ای مفضل یا نمیبینی از حال کسی که بالیده
باشد در توانگری و خوشی و آسایش و بی نیازی از تحصیل محتاج و میان
که بیکاری بسوی چه قسم مضرت او را بیرون می برد و در چه بدی گر
او را می اندازد و بفهم که چه مقدار حکمت و منفعت در گرفتاری آدمی
بشغلها و بتحصیل چیزها مندرج است اعتبر لم لم یتشابه الناس واحد
بالآخر کما یتشابه الوحوش والطیر وغیر ذلک فانک تری السرب من الظباء
والقطا تتشابه حتی لا یفرق بین واحدة منها وبین الاخری وتری الناس
مختلفة صورهم وخلقهم حتی لا یکاد اثنان منهم یجتمعان فی صفة واحدة



والعلة فی ذلک ان الناس محتاجون الی ان یتعارفوا باعیانهم و
حلاهم لما یجری بینهم من المعاملات ولیس یجری بین البهائم مثل ذلک
فیحتاج الی معرفة کل واحد منها بعینه وحلیته الا تری ان التشابه فی
الطیر والوحش لا یضرها شیئا ولیس کذلک الانسان فانه ربما تشابه
التوامان تشابها شدیدا فیعظم المؤونة علی الناس فی معاملتهما حتی
یعطی احدهما بالآخر ویؤخذ احدهما بذنب الآخر وقد یحدث
مثل هذا فی تشابه الاشیاء فضلا عن تشابه الصور فمن لطف بعباده
بهذه الدقائق التی لا تکاد تخطر بالبال حتی وقف بها علی الصواب
الا من وسعت رحمته کل شیء پی ببر ای مفضل بشناخت حق عز و علا
و آفریننده دانای توانا ازینکه چرا مانند نیستند آدمیان یکی
بدیگری همچنانکه بهم میمانند جانوران وحشی و مرغان و دیگر حیوانات
چنانکه می بینی گله از آهو یا دسته از قطا را که مرتبه بهم مانند

که تمیز میانه دو تا از ایشان میتوان کرد و یکی را از دیگری نمیتوان شناخت
و می بینی آدمیان را که صورتهای ایشان مختلف اند و بهم نمی مانند و
آفرینش ایشان بهم مانند نیست بحیثیتی که بیکدیگر مشتبه نمیشوند و فرق
میان ایشان میتوان کرد و بر وجهی اند که نزدیک نیست که دو
شخص در یک صفت متفق باشند و بدانکه قطا مرغیست بجثه کبک که
خطهای زرد و صندلی و سفید و سیاه در هم بر بالها دارد و سینه اش
صندلیست و طوق سیاه در گردن دارد و بعد از درویدن محصول
شتوی در گرمسیرات خصوصا دهات واسط و اهواز و شوشتر که
مولد این طیرست و درفول و توابع آنها بسیار و بیشمار بسیاری
جمع می آیند و بزبان اهل شوشتر و درفول آنرا یوم میخوانند بتاء مثناة
تحتانیه و بزبان اهل کرمان آنرا نوعی از چکر میخوانند بفتح جیم سه نقطه و
ضم کاف عربیه و راء مهمله و در گرمسیر و سردسیر هر دو میباشد

والعلة فی ذلک یعنی و سبب این اختلاف در آدمیان آنست که
باین محتاجند که شناخته شوند و مشتبه بیکدیگر نباشند و شخص و صفت
ایشان ممتاز باشد زیرا که داد و ستدها در میانه ایشان واقع
میشود و در میانه جانوران بی فهم و ستیزه مثل آن نمی باشد پس
احتیاج حاصل نیست باآنکه هر یک ممتاز از یکدیگر باشند و بخصوصه
شناخته شوند هم بشخص و هم بصفت آیا نمی بینی که بهم مانند بودن در
مرغان و وحشیان هیچگونه مفسده و ضرری نمیشود و نقصی و
آسیبی از آن بایشان نمیرسد و اما آدمی نه چنان است چه بسا باشد
که بسی بهم مانند دو فرد از انسان که بیک شکم آمده باشند بهم مانند
بودنی بسیار و با همه دشواری عظیم برای آدمیان واقع شود در داد
و ستد کردن با ایشان بحدی که آنچه یکی از ایشان باید داد باید آن
دیگری بدهند و یا اگر باید گرفت از آن دیگر خواهند و گیرند و یکیرا زنند

یکی از ایشان از انجا و آن دیگری و گاه باشد که مثل این عضو هم بهم
در مانند بودن چیزهایی که خارج از انسان باشند مثل انکه لباس دو
کس بهم ماند چه جای انکه در شکل و صورت بهم مانند پس گیتی آن خداوندی
که مهربانی کرده نسبت بندگان خود در بخشایش این قسم نعمتهای
پنهان که هر کس بی وجه احتیاج بندگان بانهانی پی برد و نزدیک است
که بخاطر کسی خطور نماید تا انکه واقف شود ذهن او بانها بر وجه صواب آ
و یا انکه بایستد و تجاوز نکند در انها از وجه صواب مگر آن صانع
کریم که فرا گرفته بخشایش او همه چیز را و فیض رحمت او بهر چیز از آشکار
و پنهان رسیده و از هیچ آفریده انچه او را در کار بایست دریغ
نداشته لو رایت تمثال الانسان مصورا علی حایط تعالک ان قابل فی را
ان هذا ظهر من تلقاء نفسه لم یصنعه صانع الست تعقل ذلک بل کنت
تستهزء به فکیف تنکر هذا فی تمثال مصور جماد و لا تنکر فی الانسان

الی

الحی الناطق اگر به بینی صورت آدمی که نقش شده باشد در دیواری
پس بگوید ترا گوینده که این نقش آشکار شده و کشیده شده از پیش خود
بی نقش کشنده و نساخته آنرا سازنده آیا می باشی که قبول نمایی
سخن آن گوینده را حاشا این چگونه تواند بود بلکه استهزا می نمایی
بگفتار او و به سخریه میشماری سخن او را پس چگونه معقول باشد که آن
سخن را نسبت بنقشی که بصورت با آدمی میماند و نه حس دارد و نه حرکت
انکار نمایی و سخریه شماری و معقول شماری و قبول کنی در آفرینش شخصی
از آدمی که زنده و سخن گو و دریابنده معقول است لم صارت
ابدان الحیوان و هی تغتذی ابدا لا تنمی بل تنتهی الی غایة من النمو ثم
تقف و لا تتجاوزها لولا التدبیر فی ذلک فان من تدبیر الحکیم فیها
ان تکون ابدان کل صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت
فی الکبر و الصغر و صارت تنمی حتی تصل الی غایتها ثم تقف ثم لا تزید

والغذاء مع ذلك دائم لا ينقطع ولو كانت تنمي ابدا لعظمت ابدانها
واشتبهت مقاديرها لا يكون لشيء منها حد يعرف بگو كه چرا است
كه تنهاى جانوران در حالتى كه هميشه در غذا يافتن اند دايما نمى باليدند
بلكه مى ايستند بحدى خاص و از ان در نميگذرند و زياده از ان نميشوند
اگر نه آن باشد كه عاقبت بينى و مصلحت دانى اعلى حضرت آفريدگار
جل شانه در درست كارى آنست پس بر بستگى كه نتيجهٔ عاقبت بينى
و ثمرهٔ مصلحت دانى خداوند درست كردار است در آفرينش جانوران
كه بدنهاى هر صنف از انها را اندازهٔ خاص مى ايستد و تفاوت
در بزرگى و كوچكى بهم نميرسانند و مى بالند تا بحدى كه نهايت مقدارى
كه در خور آن صنف است مى رسند و چون بآن حد رسيدند مى ايستند
و زياده بران نميشوند با وجود آنكه هميشه غذا مى يابند و هرگز ازشان
بريده نميشود كه اگر هميشه مى باليدند هر آينه بغايت بزرگ ميشدند

وچون

بيك نسبت

وچون هر يك از افراد يك صنف بالفرض هميشه در باليدن مى بودند
مقدارهاى آنها بيكديگر مشتبه ميشد بحيثيتى كه هيچيك را حدى مخصوص
بود كه بآن حد از يكديگر ممتاز شوند و بآن شناخته گردند لم صارت
اجسام الانس خاصة تثقل عن الحركة والمشي وتجفو عن الصناعات اللطيفة
الا لتعظيم المؤنة فيما يحتاج اليه الناس للملبس والمضجع والتكفين وغير ذلك
لو كان الانسان لا يصيبه ألم ولا وجع بم كان يرتدع عن الفواحش و
يتواضع لله ويتعطف على الناس اما ترى الانسان اذا عرض له وجع
خضع واستكان ورغب الى الله في العافية وبسط يده في الصدقة
ولو كان لا يألم بالضرب بم كان السلطان يعاقب الدعار ويذل
العصاة المردة وبم كان الصبيان يتعلمون الصناعات وبم
كان العبيد يذلون لاربابهم ويذعنون لطاعتهم افليس هذا توبيخا
لابن ابي العوجاء وذويه الذين جحدوا التدبير والمانية الذين انكروا

الالم والوجع چراست که گردیده اند تنهای آدمیان تنهای دیگر
جانوران باین صفت که گران بار میشوند بهالی از جنبیدن و راه رفتن
و از کردن کارها آزار میکشند و برایشان دشوار می آیند و همچنین آزار
میکشند از کردن مهمهای که پر حرکت و جنبیدنی در کار دارند بلکه
بآسانی بعمل می آیند والحاصل که تاب تعب کشیدن بخلاف حیوانات ندارند هم
دیگر که از حرکت کردن و یا تازیانه و چوب خوردن و یا در احتیاج
ایشان از خوردنی و آشامیدنی و پوشش تقصیری واقع شدن
آنقدر آزار و دردی که آدمی میکشد نمیکشند بلکه پیش از آدمیان
تاب می آرند نیست آزار کشیدن و بی تاب شدن آنست و مگر
بسبب آنکه حق عز و علا مصلحت حال ایشان در ان دیده که مشقت
و گران باری و طاقت را برایشان بزرگ کرداند در تحصیل آنچه بآن
محتاج اند از پوشش و سرانجام خوابگاه در زندگی و تحصیل نفس و امثال

آن بعد

آن بعد از مرگ زیرا که اگر چنان می بود که پر آزاری و دردی باو میرسید
و بی تاب نمیشد بسبب چه چیز باز می ایستاد از کارهای بسیار بد و افتادگی
و فروشی می نمود در اعلی جناب معبود سبحانه اعز و علا و بچه جهت مهربان
میشد بر بنی نوع خود آیا نمی بینی آدمی اگر چون عارض شود او را دردی
فروشی مینماید و افتادگی میکند و مایل میشود بسوی خداوند خود
تعالی و تقدس و در لوازم بندگی و پرستاری میکوشد تا سستی
او را بهم رسد و از آزار خلاص یابد و همچنین دست خود را میگشاید
در دادن صدقه بامید آنکه آن بلا از و رد شود و اگر آدمی خالی
نمی بود که از اسباب آزار زیاده آزار کشد مثل آنکه از زدن زیاده
الم بیند پس بچه چیز سلطان فوق کسانی که از عقوبت میترسند و خوار
می نمود و بعضی مانع داری میداشت نافرمانان سرکش را و سبب آنچه
کودکان یاد میگرفتند پیشهها را با برچه چیز است که بندگان در حضرت

خداوندان خواری جود و قرار میدهند و چنانکه باید اطاعت نمیکنند
این نیست مگر بجهة آنکه الم آزار کشیدن بر آدمی باده است و زیاده
هم از آن دارد پس چون احتمال آزاری جود راه دهد مطیع و فرمان
بردار میشود و نسبت باعلی جناب معبود تعالی و تقدس و نسبت بخلق
نیز چنانکه باید سلوک مینماید و خلاف مصلحت نمیکند آیا نیست چنان
که این حکمتها در آفرینش سرزنش باشند مر ابن ابی العوجاء و اشباه او را
که از غایت نافهمی و بی تاملی انکار تدبیر صانع عالم عز شانه مینمایند
و آفرینش را بدانش و مصلحت دانی اعلی جناب او نمی شناسند و چنان
می پندارند که بی اراده آفریننده حکیم درست کردار عز و علا خود بخود
شده اند و طایفه مانیه را که انکار آزار و درد مینمایند یعنی چنان
می پندارند که از جانب حق تعالی بر کسی آزار و درد می نشیند روا
نمیدارند که از و آزار و درد بکسی رسد و بلکه تقدیر آن را نیز از و روا

نپندارند

نمیدارند و سابقا تحقیق نمودیم که مانیه ظاهر آنست که ثنویه باشد
و فرقه مانویه باشند چرا که گفتیم که باین نام فرقه در کتاب ملل و نحل نظر
نیامده و اگر از مینون بمعنی دهر باشد و مراد دهریه باشند بغایت
از سیاق کلام بعید است والعلم عند الله علیهم السلام لو لم یکن یولد من
الحیوان الا ذکر فقط او اناث فقط لم یکن النسل منقطعا و باد مع
ذلک اجناس الحیوان فصار بعض الاولاد یأتی ذکورا و بعض یأتی
اناثا لیدوم التناسل و لا ینقطع اگر زاییده نمیشد از جانور مگر نر
تنها و یا ماده تنها آیا چنین نبود که نسل بر طرف میشد و چون
نسل بر طرف شدی نابود میشدند همه اجناس جانور پس چنان شد
که پاره از زادها نر زند و پاره ماده تا نسل آوردن دایمی باشد
و برید نشود ولم صار الرجل والمرأة اذا ادرکا نبتت لهما العانة
ثم نبتت اللحیة للرجل و تخلفت عن المرأة لو لا التدبیر فی ذلک فانه

لما جعل تبارک و تعالی الرجل قیّما و رقیبا علی المرأة و جعل المرأة عرسا
و خولا للرجل اعطی الرجل اللحیة لما له من العز و الجلالة و الهیبة و منعها المرأة
تبقی لها نضارة الوجه و البهجة التی تشاکل المفاکهة و المضاجعة
افلا تری الخلقة کیف یأتی بالصواب فی الاشیاء و تتخلل مواضع الخطاء
فیعطی و یمنع علی قدر الارب و المصلحة بتدبیره الحکیم عز و جل گوید
چراست که مرد و زن چنان اند که چون ببلوغ رسند میروید از برای
ایشان موی بر زهار پس میروید ریش از برای مرد و میروید از برای
زن اگر نه آن باشد که هر یکی از ایشان بلکه همه آفرینش رونق
مصلحت مبنی و حکمت دانی صانع عز و علا اند و وجه حکمت در رستن ریش
مرد و نرستن از زن آنست که چون صانع درست کرد آنکه در اعلی
مراتب کمال و اسنی درجات بلند مرتبگی است گرداننده مرد را
صاحب اختیار و نگاه بان زن تا هر چه اصلاح او داند فرماید

اطاعت نماید و گردانید زن را عروس و دل با از برای مرد
و فرمان دار او و لهذا امر در رستن ریش او و تا باعث غلبه و بزرگی
و هیبت او باشد و باز داشته ریش را از زن تا باقی بماند تازگی
و صفای رخسار او که مناسبت از برای لذت بردن از زن و همخوابگی
با او آیا نمی بینی آفرینش را که چگونه آورده درستی را در همه چیز
و در بسته رخنهای خطا را در همه چیز پس هم می بخشد و هم باز میدارد
بر قدر حاجت و مصلحت چنانکه باید و شاید بعاقبت مبنی و مصلحت دانی
خود خداوند را است که کار درست کرد از که بسی غالب است بر هر کس
و توانا است بر هر چیز و بسی بزرگ قدر است اگر گویی که حضرت امام علیه السلام
موی رستن بر زهار مرد و زن را ذکر نمودند و فایده از این تفصیل فرمودند
جواب آنست که سبب رستن موی در این موضع بسیاری تری آب منی و
بول و گرمی آن محل است که باعث بخار میشوند و از آن بخار موی

میروید پس چون درسبب رویدن ریش مرد و نرویدن ریش زن
فرموده‌اند که زن از برای هم‌خوابگی مرد است وجه آن نیز فهمیده میشود
ولیکن چون ذکر زهار و موضع آن عقلا و شرعا قبیح است تصریح بآن
نفرموده و در لفظ ادرکا که بمعنی بالغ شدن ایشان است اشعاری
تمام بآن حاصل است بنابر آنکه چون بالغ شدند و خواهش جماع و لذت
یافتن از آن در ایشان بهم رسید ظاهر است که بسبب دفع منی و لذت
جماع یافتن روح میلی کلی بموضع زهار میکند و او را زیاده گرم میسازد
و آب منی نیز بآن محل می‌آید و از رطوبت و گرمی بخار بهم رسیده موی
در رو میروید و در ذکر رویدن ریش از برای مرد که ظاهر است که
سبب زیادتی رطوبت و حرارت جنینهاست بر اشعاری تمام بوجه مذکور
حاصل است زیرا که چون جنینهای زنان پنهان‌اند و آنقدر حرارت نیز
ندارند که از مرد بنابر آنکه قابل‌اند نه فاعل لهذا از ایشان آنقدر



بخار برنمیخیزد که ریش از آن بهم رسد و اگر کسی در مقام معارضه
نماید که هرگاه از جهة باقی ماندن تازگی و صفا در روی زنان موی
بر رو نمیروید و ریش و سبلت بر نمی‌آید پس چراست که موی
بر زهار و عورت ایشان که موضع لذت جماع است میروید جواب
میگوییم که صورت زن دیدنی و زهار و عورت ندیدنی است پس اگر
موی بر زهار و عورت زن بروید نقصی ندارد و منافی غرض
توالد و تناسل نیست بخلاف صورت که در نظر است و تا دیده
نظر نماید خواهش مرد حرکت نمیکند پس چون صفا و تازگی نداشته باشد
اکثر مردم متوجه کدخدایی و بلکه غرض توالد و تناسل نمیشوند و اما
دیدن آن موضع ظاهر است که ضرور نیست بلکه عقلا قبیح و شرعا
مکروه است پس میتواند بود که بالعرض اراده آلهیه غرض شانه
متعلق بموی داشتن آن شده باشد و این مقدمه نزد همه اهل علم

و حکما برهانی و مسلم است که ترک خیر کثیری که بالذات باشد بجهت شر
قلیلی که بالعرض بر آن مترتب شود شر کثیر است و همچنین است
عکس آن با آنکه محتمل است که خوبی و منفعتی چند در آن باشد که عقول
ناقصهٔ ما بآنها نرسد و حضرت امام همام علیه السلام نیز بنا بر حکمتی
چند تصریح بآن نفرموده باشد قال المفضل ثم حان وقت الزوال
فقام مولای الی الصلوة وقال بکّر الیّ غدا ان شاء الله فانصرفت
من عنده مسرورا بما عرفته مبتهجا بما اوتیته حامدا لله علی ما انعم
علیّ شاکرا لانعمه علی ما منحنی بما عرّفنیه مولای وتفضّل به علیّ فبتّ
لیلتی مسرورا بما منحنیه محبورا بما علّمنیه مفضل گفت که چون حضرت
امام همام علیه السلام از آن کلام و الا مقام فارغ شد و وقت
پیشین رسید پس برخاست آنخداوند من بسوی نماز و بمن فرمود که
فردا صباح زود نزد من آی اگر خدای خواسته باشد پس چون من

گردیدم

گردیدم بیرون رفتم از خدمت آن سرور خوشحال بآنچه شناخته و
شادان بآنچه داده شده بودم در حالتی که ثنا کننده بودم
حق عز و علا را بر نعمتی بزرگ که بمن انعام فرموده و سپاس
کننده بودم همه نعمتهای خداوند را عز شانه بنا بر آنچه بمن بخشیده
بود یعنی شناسانیده بود بوسیلهٔ فرمانفرما و پیشوای من و
بلکه زیاده بر آنچه سزاوار آن بودم بمن عنایت فرموده
بود پس تمام آنشب را گذرانیدم شادان و خوشحال بآنچه
از علم و دانش بمن عطا شده بود و خوش وقت و شگفته خاطر
بودم بآنچه امام من بمن آموزانیده بود تم المجلس الاول
ویتلوه المجلس الثانی من کتاب الادلة علی الخلق والتدبیر والرد علی
القائلین بالاهمال ومنکری العمد بروایة المفضل عن الصادق علیه السلام
قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الی مولای فاستؤذن

لی قد خلت فامرنی بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار

ومعید الاکوار طبقا عن طبق وعالما بعد عالم لیجزی الذین اساؤوا بما

عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا منه تقدست اسماؤه و

جلت آلاؤه لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یشهد

بذلک قوله جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

ذرة شرا یره فی نظایر لها فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء و

لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید ولذلک

قال السید محمد صلوات الله علیه وعلی آله انما هی اعمالکم ترد الیکم

راوی گوید که گفت مفضل که پس چون روز دویم شد صباح زود

بخدمت خداوند خود رسیدم پس خدمه آستان عرش نشان

اذن دخول بخدمت آنسرور از برای من خواستند مرا اذن دادند

وباذن وی آمدم پس تشریف نشستن ارزانی داشته فرمودند بنشین

واطاعت

واطاعت نمودم ونشستم وچون نشستم شروع در خواندن این خطبه نمود

که الحمد لله تا آخر یعنی ثنا وسپاس معبودی سزاوار است که تدبیر کننده ادوار است

سراها را یا عرصه ها وبازشده ها را بنابر آنکه ادوار جمع دار است

ودار بمعنی سرایی که مشتمل بر حجره ها باشد آمده وبمعنی بازشده نیز آمده

ولفظ الادوار جمع محلی بلام است وبر سبیل استغراق شامل است

همه سراها یا عرصه ها را وچون اطلاق دار بر سرای آخرت نیز متعارفست

چنانکه میگویند دار بهشت ودار آخرت ودار الخلد ودار الکرامه وغیر

آن محتمل است که ادوار شامل باشد سراهای دنیا وسراهای آخرت را

همه خواه در بهشت باشند وخواه در دوزخ نعوذ بالله منه وظاهر است

که تدبیر کننده سراها وعرصه های دنیا وآخرت اراده کامله

آفریدگار است عز شانه ومعید الاکوار یعنی بازآورنده

طبقات عناصر وافلاک که بر بالای یکدیگر ایستاده اند وپیچش های

دستار میمانند چه لفظ کور بفتح کاف و سکون واو و را مهمله در لغت
پهنای عمامه را میگویند و ثنا و سپاس خداوندی است که پرستاری
کردن حق اوست یعنی جز او را پرستش روا نیست آنچنان خداوندی
که خانهای دنیا و آخرت را از برای هر کس خوبی که سزاوار است مزین نمود
و عناصر چهارگونه و افلاک را بر روی یکدیگر طبقه طبقه و عالمی پس از
عالمی و نشاه پس از نشاه برآورده یعنی دنیا و عقبی را چنانکه بایست ساخته
و پرداخته تا سزا دهد کسانی را که بد کرده باشند بانچه کرده باشند
و سزا دهد آنانرا که نیکو کارند بنعمت خوبتر و بهتر که نعمتهای بهشت اند
و این مقتضای عدالت کامله اوست تا چنانچه سزاوار است از اعلی
جناب او عز شانه صادر شده باشد پاکست نامهای نامی او و برتر اند
نعمتهای او و ستم و ناروا نسبت با دمیان هیچ وجه و هیچ قدر
از و جایز الصدور نیست ولیکن آدمیان خود ستم و خلاف لایق نسبت



بیکدیگر می کنند گواهی میدهد بر ساختن و پرداختن عناصر و افلاک
و خانهای دنیا و عقبی از برای تکلیف معرفت و پرستاری و جزای
معرفت و پرستاری باین معنی که بعد از تکلیف بر وفق کردار هر یک را
سزا دهد گفتار حق تعالی که بس برکت پاکی و که فمن یعمل مثقال ذرة
الآیه یعنی پس هر که بکند یک ذره نیک می بیند آنرا و هر که بکند
یک ذره بد می بیند آنرا باین معنی که جزای نیکی و بدی هر قدر که باشند
بایشان میرسد و دلالت بر این دارند آیاتی دیگر از کلام مجید که
اشباه این کریمه اند و کتاب معجز حق تعالی که در وصف بیان حق
تمامترین وجهی و راه نمی یابد بآن کتاب کریم ناچیز شدن از هیچ جهت
و نه از پیش روی او باین معنی که در کتب سماویه سابقه مخالف آن
مخالف او هم چیزی وارد باشد و نه از پس سر او که بعد از وی از اصل جانب حق عز
و علا نازل شود و آن کتاب کریم فرستاده ایست از خداوند

راست گفتار درست کردار که در هر باب بسی ستوده است تعالی
وتقدس و بسبب همین معنی است که بهتر و بزرگتر آدمیان محمد
که رحمتهای خدا نازل باد برو و بر اهل بیت او که دوازده امام معصوم
و سیدة النساء اند علیهم الصلوة والسلام چنین فرموده که انما هی اعمالکم
ترد الیکم یعنی نیست نعمتهای بهشت و نقمتهای دوزخ مگر کردارهای شما
که بر گردانیده میشوند بشما و رسانیده میشوند بشما پس باید دانست که
ظاهر کریمهٔ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و ظاهر
این حدیث شریف سید الرسل صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم بر وجود
دلالتی تمام بران دارند که اعمال آدمیان بصورتی خوب اگر نیک باشند
و یا بصورتی بد اگر بد باشند مجسم میشوند و بایشان می رسند چنانکه
عقیدهٔ فرقهٔ از اهل علم است و پارهٔ دیگر نیز از آیات و روایات
ظاهر بلکه صریح درین معنی اند مثل انچه در روایات معتبرهٔ اهل بیت

رسالت علیهم الصلوة والسلام وارد شده که چون یکی از اهل ایمان مؤمنی
یا مؤمنه را خوشحال کند هر گاه زنده شود در قبر شخصی با نیکوترین صورتی
و بهترین لباسی و خوش آینده ترین وضعی در قبر خود می بیند که با او انس
میگیرد و او را از الم وحشت قبر و تنهائی بهترین الفتی میرساند و دلداری
میدهد و برحمت الهی و نعیم لا متناهی مژده می بخشد و مونس و دوست تا آنکه
او را از اهوال قیامت خلاص ساخته بهشت داخل سازد پس با او
خطاب مینماید که ای مونس من تو کیستی که این مقدار از من یاری و مهربانی
کردی و میکنی آن شخص گوید منم آن خوشحالی که در فلان روز در دل فلان
مومن یا مومنه انداختی که حق تعالی مرا از آن ساخته تا انیس تو باشم و
ترا خوشحال دارم ولیکن انچه محقق است آنست که اعمال از جنس
عرض اند و قار الذات نیستند که بتمام اجزا آنها در خارج موجود
توانند بود پس محال است که جوهر شوند و جسمی قار الذات گردند

قلب ماهیت عقلا محال است پس بالضروره آیات و روایات مؤوّل
ما وّل اند باین طریق که جزای اعمال در قوت متخیله متمثل و مصور میشوند
و چنان مینماید که شخص خوش و یا بد و یا مژده دهنده و یا ترساننده
یا غیر آن از نعمتها یا نقمتها اند ثم اطرق هنیئة ثم قال یا مفضل الخلق حیاری
عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون و بشیاطینهم و طواغیتهم یقتدون
بصراء عمی لا یبصرون نطقاء بکم لا یعقلون سماع صمم لا یسمعون رضوا
بالدون و حسبوا انهم مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس و رتعوا
فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجاة الموت آمنون و عن
المجازات مزحزحون یا ویلهم ما اشقاهم و اطول عناهم و اشد بلاهم
یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله پس حضرت
امام انام علیه السلام بعد از فراغ از خطبه ساعتی سر پایین داشتند
چنانکه کسی در فکری باشد پس متوجه من شدند و فرمودند که ای مفضل این



خلق همه سرگردانان و متحیران و مستان و بیهوشانند که در سرکشی
در آمده شده‌اند یعنی از عالم کسی که سیر گاهی و راه خوش آید و در و
سراسر رود و در پیدای سرکشی در آمده و رفته‌اند و از و بیرون میروند
و دیوان سرکش و سرکشان خود بین خود پسند خود را از پی میروند
بینایان کورند که نمی‌بینند گویایان گنگند که نمی فهمند و محمل است
که بجای لا یعقلون بقرینهٔ دیگر قراءت لا ینطقون باشد یعنی گنگانند
که حرف حق نمیزنند و بر زبانهاشان جاری نمیشود و شنوایان
کرند که نمیشنوند راضی و خوشنود شده‌اند بچیزهای پست بی‌
و چنان پنداشته‌اند که راه بحق یافتگان اند گردیده‌اند از راه
و روش دانایان و چریده‌اند در چراگاه زشتان و ناپاکان گویا
از ناگاه آمدن مرگ ایمن‌اند و از مکافات اعمال وارستگانند
بد احوال ایشان که چه بسیار محروم‌اند و چه دراز است رنج ایشان و

چه سخت است بلای ایشان در روزی که هیچ دوست نفعی به دوست
نمی رساند و هیچکدام در ان وزیاری کرده نمیشوند مگر انکسی از ایشان که
بخشایش الهی عز شانه شامل حال او شود قال المفضل فبکیت لما سمعت منه
فقال لا تبک تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت ثم قال علیه السلام
ابتدی لک بذکر الحیوان لیتضح لک من امره ما وضح لک من غیره
فکر یا مفضل فی ابنیة ابدان الحیوان وتهیئتها علی ما هی علیه فلا هی صلاب
کالحجارة ولو کانت کذلک لا تنثنی ولا تتصرف فی الاعمال ولا هی
علی غایة اللین والرخاوة فکانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها فجعلت من
لحم رخو ینثنی تتداخله عظام صلاب یمسکه عصب و عروق تشده و
تضم بعضه الی بعض وعلیت فوق ذلک بجلد تشتمل علی البدن کله و
من اشباه ذلک هذه التماثیل التی تعمل من العیدان وتلف بالخرق
وتشد بالخیوط ویطلی فوق ذلک بالصمغ فیکون العیدان بمنزلة العظام

والخرق

والخرق بمنزلة اللحم والخیوط بمنزلة العصب والعروق والطلا بمنزلة
الجلد فان جاز ان یکون الحیوان المتحرک حدث بالاهمال من غیر صانع
جاز ان یکون ذلک فی هذه التماثیل المیتة فان کان هذا غیر جایز فی
التماثیل فبالحری ان لا یجوز فی الحیوان گفت مفضل که پس گریستم چون
این کلام از حضرت امام علیه السلام شنیدم پس آنحضرت در رحمت
نموده بفرمودند که گریه مکن که خلاصی یافتی چون قبول حق کردی و تصدیق
نمودی و نجات یافتی چون شناختی یعنی چون بحق گرویدی و حق را
قبول کردی و لجاج نمی کنی و حق ما یعنی امامت ما را بحق دانستی و
تصدیق نمودی و دغدغه در باب تو و امثال تو نیست دلگیر مباش
و گریه مکن پس بعد از انکه مرا دلداری داده امیدوار ساخت
بفرمود که امروز ابتدا مینمایم از برای تو بذکر جانوران و از وجوه
حکمت در آفرینش آنها استدلال مینمایم بر وجود صانع حکیم عز شانه

تا نیک روشن شود از برای تو از تخالف آنها آنچه روشن شد از برای تو
از ملاحظهٔ دیگر چیزها که بیان کرده شد پیش ازین مفصل در بناهای تنهای
جانوران و آماده شدن آنها بران وضع و بر نهجی که می بینی که نه صلب اند
مثل سنگ که اگر چنان می بودند از غایت خشکی دوتا نمی شدند
در جنبیدنها و فرمان نمی بردند در کارها و نه بر نهایت نرمی و سستی اند
که اگر چنان می بودند تاب نمی داشتند از برای بار کشیدن بلکه خود
نیز نمیتوانستند ایستاد پس بنا از آنست که ساخته شده اند از گوشتی
سست نرم که دوتا میشود و در حرکت کردن پیچ و خم قبول میکند
و در میان آن گوشت در آمده اند استخوانهای صلب سخت که نگاه
میدارند آن گوشت را که از غایت نرمی و سستی مبادا درست نایستد
و همچنین پی و رگها محکم میدارند استخوانها را و می بندند بعضی را
ببعضی تا از هم نگسلند و بر بالای آنها در آورده شده پوستی که فرا

کرد

گرفته همهٔ تن او را از آنچه مانند است بچوان این تمثالهاست که ساخته
میشوند از پارچه چوبی چند که پیچیده میشوند بهم بلتها و بیکدیگر محکم
بسته میشوند با رشته‌ها و چسپانیده میشود بر روی آنها همه صمغی چسپنده
چنانکه آن چوبها بمنزلهٔ استخوانهای تن اند و آن لته‌ها بمثابهٔ گوشت
و آن رشته‌ها چون پیها و رگها و آن صمغ که بر روی همه چسپانیده
میشود مانند است بپوست بدن پس ببین که اگر روا است که آن
جانور که با اراده جنبنده است بهم رسیده باشد بی آفرینندهٔ دانا
روا خواهد بود درین تمثالهای بی جان که بی سازندهٔ ساخته شوند
و چون روا نباشد در مثل این تمثالهای بی جان سزاوار است که روا
نباشد در جانور زندهٔ جنبنده یعنی چون عقل هیچ عاقل تجویز
نمینماید که این صورتهای بی جان بی سازندهٔ دانا و توانا خود بخود
ساخته شوند بطریق اولی جایز نخواهد بود که این جانوران زنده

باختیار رخنه و بی سازنده و دانایی توانا بهم رسند و فکر تعبد بدانی
اجساد الانعام فانها حین خلقت علی ابدان الانس من اللحم و العظم و العصب
اعطیت ایضا السمع و البصر لیبلغ الانسان حاجته فانها لو کانت
عمیا صما لم ینتفع بها الانسان و لا تصرفت فی شیء من مآربه
ثم منعت الذهن و العقل لتذل للانسان فلا تمتنع علیه اذا
کدها الکد الشدید و حملها الحمل الثقیل فان قال قائل انه قد یکون
للانسان عبید من الانس یذلون و یذعنون بالکد الشدید و هم مع
ذلک غیر عدیمی العقل و الذهن فیقال فی جواب ذلک ان هذا الصنف
من الناس قلیل فاما اکثر الناس فلا یذعنون بما تذعن به الدواب
من الحمل و الطحن و ما اشبه ذلک و لا یغترون بما یحتاج الیه منه
ای مفضل بعد از آنچه شنیدی در تنهای چارپایان که چون آفریده شده اند
بر روش تنهای آدمیان از گوشت و استخوان و پی داده شده اند



زیاده بر آن شنوایی و بینایی تا آنکه آدمی بوسیله آنها بحاجتهایی
که داشته باشد تواند رسید چه اگر نابینا و ناشنوا می بودند بهره
منتفع نمیشد آدمی از آن گوشت و استخوان و پی و اصلا بکار او نمی آمدند
پس داده نشده اند فهم و عقل تا آنکه ذلیل باشند از برای آدمی و اطاعت
او نمایند و سر از اراده او نپیچند چون بر کارهای سخت و دشوار آن
بدارد و بار گران بر آنها نهند پس اگر گوینده گوید که تحقیق بعضی از
آدمیان غلامانند بعضی را و ذلیل و فرمان بردار ایشانند در کارهای
سخت و شقتها که در خدمت آن خداوندان میکشند با آنکه بی عقل و تمیز
نیستند پس اگر چارپایان نیز صاحب فهم و تمیز باشند چرا مطیع و فرمان
بردار نشوند بود در جواب گفته میشود که این صنف از آدمیان کم
با وجود فهم و تمیز ذلت خدمت خود می نهند و چنانکه باید فرمان
می برند و از قبیل حیوانات تعب بر خود روا میدارند بسیار نادر

وکم یاب اند و اما بیشتر مردمان پس فرمان نمی برند چنانکه چهارپایان فرمان
بردارند و مشقتی که حیوانات بر خود می نهند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن
و آنچه بدان ماند بر خود قرار نمیدهند و نمی ایستند در فرمانبرداری
هر چیزی که احتیاج بآن افتد و تحمل کردن آنچه از ایشان خواهند و حاصل کل
اصل در آدمیان که صاحب عقل و شعور اند آنست که خواری و مشقت
خدمت و سختی کارهای دشوار را ز بنی نوع بر خود قرار ندهند و گردن
بران ننهند و اگر نسبت بهمه افراد نوع قلیلی هم رسند که بر سبیل ندرت
چنان باشند البته بنا بر سببی خواهد بود که بر سبیل ندرت در ایشان
یافت شده و وجه خواهد داشت که بسی کم یاب باشد مثل آنکه فطرت
و شعور و غیرت ایشان بغایت پست بود و یا آنکه بوسیلهٔ دیگر ما
یحتاج زندگانی خود را سرانجام نتوانسته نمود و یا آنکه ترس عظیم مثل
ترس کشتن و سیاست و عقوبت از مالک خود یا دیگری داشته باشند



و یا آنکه آقای ایشان بنهایت خوب و نیکو خصال و پسندیده افعال
باشد و در خدمت او امید رسیدن بدرجات عالیه و قرب بلند
در دنیا یا عقبی داشته باشند و یا آنکه از جانب او امیدوار باشند
بنفعی عظیم و فایدهٔ زیاده از حد مثل آنکه مالی وافر بایشان رسد و
یا صنعتی مثل کیمیا از او فرا گیرند پس چون مثل این امورها در الوقوع
و در اکثر مردم یافت نمیشوند اگر حیوانات کار کن موجود نباشند
کار اکثر مردم معطل میماند و ظاهر است که این معنی بوفق حکمت نیست ثم
لو کان الناس یزاولون مثل هذه الاعمال لما انهم یشغلوا الکسب عن سایر
الاعمال لانه کان یحتاج مکان الجمل الواحد والبغل الواحد الی عدة اناسی
فکان هذا العمل یستفرغ الناس حتی لا یکون فیهم عنه فضل لشیٔ من
الصناعات مع ما یلحقهم من التعب الفادح والضیق والکد فی معاشهم
چون از سؤال مذکور چنان مفهوم میشد که چرا نتواند بود که آدمیان

کار حیوانات کنند بعد از جواب سابق باز متوجه دفع آن شبهه می‌شوی
دیگر گردیده میفرماید که اگر آدمیان آن عملهای سخت که کار حیوانات است
خود با بدنهای خود بکنند مرآینه مشغول میشوند بآن کارها از دیگر
اعمال که کار آدمیان است یعنی چون آدمیان کار حیوانات از بار کشیدن
و سواری دادن کنند چنانکه در بلاد هند متعارف است از کار
خود که تحصیل علوم و کمالات و صنایع و عبادت است باز میمانند
و کارهای ضروری ایشان معطل میماند زیرا که احتیاج می‌افتد بجای
یک شتر یا یک استر بچندین آدمی که کار او را بکنند پس منجر بآن میشود
که آدمیان همیشه کار چهارپایان کنند و وقتی زیادتی از برای
ایشان نماند که باشتغال بصنعتی از صنعتهای ضروریه نمایند و با آنکه
لازم می‌آید که تعبها و مشقتهای سخت صعب ببدنهاشان رسد و تنگی
و دشواری و زحمت کشیدن در معیشتهاشان پدید آید چه ظاهر است



که وجهی معتد به را از کرایه مستحق میشوند و آن مقدار بایشان میرسد
که فراخی در وجه معاش از خوراک و پوشش و دیگر ضروریات تعیش
بایشان رسد بخلاف آنکه کار خود کنند که از آن جهت وسعت در معیشت
ایشان بهم میرسد چنانکه محسوس است که یک آدمی از کار خود
چندین آدمی و چندین حیوانات را نگاه میدارد و از کرایه یک حیوان
ممکن است که قلیلی زیاده بر خرجات آن حیوان از جو و کاه و
سایر علوفات و جل و پالان و افسار و بند و جوال و غیر آن باقی بماند
فکر یا مفضل فی هذه الاصناف الثلثة من الحیوان و فی خلقتها علی ما هی
علیه مما فیه صلاح کل واحد منها فالانس لما قدروا ان یکونوا ذوی
ذهن و فطنة و علاج لمثل هذه الصناعات من البناء و التجارة و الصیاغة
و غیر ذلک خلقت لهم اکف کبار ذوات اصابع غلاظ لیتمکنوا من
القبض علی الاشیاء و اوکدها هذه الصناعات و آکلات اللحم لما

قدر ان تكون معايشها من الصيد خلقت لهم اكف لطاف مدمجة ذوات
براثن ومخاليب تصلح لاخذ الصيد ولا تصلح للصناعات والآكلات النبات
لما قدر ان تكون لا ذوات صنعة ولا ذوات صيد خلقت لبعضها اظلاف
تقيها خشونة الارض اذا حاولت طلب الرعي ولبعضها حوافر ململمة ذوات
قعر كاخمص القدم تنطبق على الارض لتتهيأ للركوب والحمولة بينديش اى
مفضل در وجه حكمت در آفرينش اين سه صنف از جانور كه يكى آدمى است
و دويم جانوران شكارى گوشت خوار و سيوم جانوران علف خوار
و بينديش در آفرينش آنها با آن وضعى كه هست كه چگونه ساخته شده اند
بنحوى كه صلاح هر يك از ايشان در آنست و كار ايشان از آن سامان
مى آيد چنانكه آدميان چون تقدير شده كه صاحب فهم و زيركى و كار
كنان كارهاى عمده باشند مثل اين پيشها كه دارند از بنا ساختن و درود
گرى و زرگرى و امثال آن بنابر آن آفريده شده از براى ايشان كفهاى

دست بزرگ كه انگشتان بزرگ استوار دارند تا متمكن باشند از گرفتن
چيزها و عمده آن كردن مثل اين كارها و پيشه هاست كه مذكور شده
و جانوران گوشت خوار چون تقدير شده كه وجه معيشت ايشان
از شكار كردن باشد بنابر آن آفريده شده از براى ايشان كفهاى
كوچك كه بغلظت و فربهى و بزرگى كفهاى دست آدميان نيست
و كفهاى ايشان در هم چيده است و پهن و گشاده نيست و ناخنان
گيرنده و يا انگشتان گيرنده و يا پنجه هاى گيرنده دارند كه شكار كردن را
مى شايند و صنعتها و پيشها و كارهاى آدميان را نمى شايند و ترديد ميان
سه معنى مذكور بنابر اينست كه لفظ براثن بهر يك از اين معانى آمده
حيواناتى كه روئيدنى ميخورند چون تقدير شده كه نه صاحب پيشها
باشند و نه شكار كننده آفريده شده از براى پاره از آنها سمهاى
شكافته كه محافظت مينمايند پاهاى ايشان را از آزار درشتى زمين و

زمانی که خواهند که بچرند و از برای پرواز انها سمهای ناشکافته

گرد فراهم آمده که میان آن سمها گود است مثل گوده قدمهای

آدمیان تا آنکه خوب جفت شوند بر زمین و نیک برو قرار گیرند

تا نیک آماده باشند از برای سواری و بارکشیدن تأمل

خلقت له

فی خلق آکلات اللحم من الحیوان حین خلقت ذوات اسنان حداد

وبراثن شداد واشداق وافواه واسعة فانه لما قدر ان یکون

طعمها اللحم خلقها خلقة تشاکل ذلک واعینت بسلاح وادوات تصلح

للصید وکذلک تجد سباع الطیر ذوات مناقیر ومخالب مهیأة

لفعلها ولو کانت الوحوش ذوات مخالب کانت قد اعطیت

ما لا یحتاج الیه لانها لا تصید ولا تاکل اللحم ولو کانت السباع ذوات

اظلاف کانت قد منعت ما یحتاج الیه اعنی السلاح الذی تصید

وتتعیش به افلا تری کیف اعطی کل واحد من الصنفین ما یشاکل صنفه وطبقته

بل ما فیه بقاؤه وصلاحه نیکو بیندیش ای مفضل در آفرینش گوشت خوا

از جانوران که گردانیده شده اند صاحبان دندانهای تیز و پنجه ها

و انگشتهای سخت محکم و دهنهای فراخ زیرا که چون تقدیر شده که

خوراک آنها گوشت باشد بیافرید ایشان را چنان آفرینشی که مناسب

آن باشد و مدد داده شده اند بسلاحی و آلتی چند که شکار کردن را

بکار آیند و همچنین می یابی ددها و گیرندها را از مرغان که صاحبان

منقارها اند و صاحبان چنگالها که آماده اند مر کار ایشان را که شکار

کردن باشد که اگر جانوران رمنده صحرائی صاحبان چنگالهای

گیرنده باشند چنان خواهند بود که داده شده باشند آنچیزی را

که محتاج بآن نباشند و بکار ایشان نیاید زیرا که شکار نمیکنند

و گوشت نمیخورند و اگر ددهای گزنده درنده صاحبان سمهای

شکافته باشند مانند آهوان چنان خواهند بود که باز داشته شده

باشد از ایشان آنچیزی که محتاجند بآن یعنی سلاحی که بآن شکار کنند
و وجه معیشت خود را بآن تحصیل نمایند آیا با وجود این حکمتهائی که
چگونه بخشیده شده اند هریک ازین دو صنف مذکور آنچیزی را
که مناسبت مر صنف ایشانرا و قسمت کرده شده اند هریک بروجهی
که باید و داده شده اند آنچیزی را که شاید چه داده شده اند چیزی چند که
وجه تعیش و زندگانی کنند ازین ایشان بآن سرانجام میشود بلکه بقای
ایشان منحصر در آن و حال ایشان بآن بسامان است انظر الآن الی ذوات
الاربع کیف تراها تتبع امهاتها مستقلة بانفسها لا یحتاج الی الحمل و
التربیة کما یحتاج اولاد الانس فمن اجل انه لیس عند امهاتها ما عند
امهات البشر من الرفق والعلم بالتربیة والقوة علیها بالاکف و
الاصابع المهیأة لذلک اعطیت النهوض و الاستقلال بانفسها و
کذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج والقبج تدرج

وتلقط

وتلقط حین تنفقات عنها البیض فاما ما کان منها ضعیفا لا نهوض فیه کمثل
فراخ الحمام والیمام والحمرة فقد جعل فی الامهات فضل عطف علیها
فصارت تمج الطعام فی افواهها بعد ما توعیه حواصلها فلا تزال تغذوها
حتی تستقل بانفسها ولذلک لم ترزق الحمام فراخا کثیرة مثل ما ترزق
الدجاج لتقوی الام علی تربیة فراخها فلا تفسد ولا تموت فکل اعطی
بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف الخبیر بیان و وارسی درین زمان سخن در
نیکوئی آفرینش جانوران است بسوی جانوران چهارپا که چگونه
می بینی که از پی میروند مادرهای خود را بخودی خود بی آنکه محتاج باشند
برداشتن و بزرگ کردن چنانکه محتاجند بآن اولاد آدمیان
پس از آنچه که نیست نزد مادرهای آن چهارپایان آنچه نزد مادرهای
اولاد آدمی است از مدارا کردن با اولاد و ملایمت و طرز نمودن
و از علم بکیفیت بزرگ کردن و از توانائی داشتن بر بزرگ کردن

ایشان و ترقی فرمودن بادستها و بخششهائی که از برای تربیت اولاد
آماده شده اند داده شده اند بچه های چهار پایان در وقتی که متولد
میشوند از جا برخواستن و بخودی خود بی احتیاج بدایه و امثال آن بودن
یعنی بی احتیاج بآنها میتوانند بود و بکمال خود میتوانند رسید و همچنین
می بینی بسیاری از مرغان را مانند جوجه مرغ خانگی و دراج و کبک که براه
میروند و دانه برمی چینند در همان وقتی که از تخم بیرون می آیند فاما بعضی
از جوجه مرغها در وقت بدر آمدن از تخم ضعیف و ناتوانند و قدرت
بر برخواستن و راه رفتن و دانه برچیدن ندارند مثل کبوتر بچه و گنجشک
و صحرائی و حمّر بضم حاء حطی و فتح میم مخففه یا مشدده که مرغی است
شبیه بگنجشک در جثه پس داده شده اند در مادرها زیادتی مهربانی
نسبت بآنها چنانکه بدهنهای خود دانه و امثال آن را نگاه میدارند
و بایشان میدهند و آن جوجها از دهنهای مادران قوت خود را میکشند

پس از آنکه مادرها خوراک ایشان را برچیده و در چینه دانهای خود
ذخیره کرده باشند و آن مادرها قوت آن جوجه ها را از چینه دانهای
خود بالا آورده منقار در دهن جوجها میکنند و دهن در دهن ایشان
میگذارند تا قوت خود را از دهن مادران برکشند و غذای خود
سازند و سیر شوند و همچنین مدتی مدید باین طریق دانه در دهن ایشان
کرده ایشان را بکمال میرسانند تا حدی که بزرگ شوند و خود دانه
توانند برچید و توانند برخواست و براه رفت و بنا بر آنست که
روزی نمیشود کبوتران را جوجه های بسیار و از دو تا زیاده برنمی
آرند مثل آنکه مرغ خانگی را زیاده بر آن روزی میشود تا آنکه مادرها
توانند تربیت آنها کرد و بزرگ نمود و تا آنکه تباه نشوند و نمیرند
پس هر یک از این دو صنف داده شده اند بخششی مناسب از صلاح
اندیشی پروردگار درست کردار که آفریننده است بی احتیاج

بنزدکی ما یشان بوضع خاص مکانی ویعمل باعضا وجوارح ودانانت موافق

امور تعالی شانه وتقدس انظر الی قوایم الحیوان کیف تأتی ازواجا

لتتهیا للمشی ولو کانت افرادا لم یصلح لذلک لان الماشی ینقل

قوایمه ویعتمد علی بعض فذو القائمتین ینقل واحدة ویعتمد علی واحدة

وذو الاربع ینقل اثنین ویعتمد علی اثنین وذلک من خلاف لان

ذا الاربع لو کان ینقل قائمتین من احد جانبیه ویعتمد علی قائمتین من

الجانب الآخر لما ثبت علی الارض کما لا یثبت السریر وما اشبهه

فصار ینقل الیمنی من مقادیمه مع الیسری من مآخیره وینقل الآخرتین

ایضا من خلاف فیثبت علی الارض ولا یسقط اذا مشی اما تری الحمار

کیف یذل للطحن والحمولة وهو یری الفرس مودعا منعما والبعیر لا یطیقه

عدة رجال لو استعصی کیف کان ینقاد للصبی والثور الشدید کیف کان

یذعن لصاحبه حتی یضع النیر علی عنقه ویحرث به والفرس الکریم یرکب



السیوف والاسنة بالموافاة لفارسه والقطیع من الغنم یرعاه رجل واحد

ولو تفرقت الغنم فاخذ کل واحد منها فی ناحیة لم یلحقها وکذلک جمیع

الاصناف المسخرة للانسان فبم کانت کذلک الا بانها عدمت

العقل والرویة فانها لو کانت تعقل وتروی فی الامر لکانت خلیقة

ان تلتوی علی الانسان فی کثیر من مآربه حتی یمتنع الجمل علی قائده

والثور علی صاحبه وتتفرق الغنم عن راعیها واشباه هذا من الامور

وکذلک هذه السباع لو کانت ذوات عقل ورویة فتوازرت

علی الانسان کانت خلیقة ان یجتاحهم فمن کان یقوم للاسد والذئاب

والنمور والدبب لو تعاونت وتظاهرت علی الناس افلا تری

کیف حجر ذلک علیها فصارت مکان ما کان یخاف من اقدامها

ونکایتها تهاب مساکنهم وتحجم عنها ثم لا تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها

الا باللیل فهی مع صولتها کالخائف للانس بل مقموعة ممنوعة منهم

ولولا ذلك لساورتهم في مساكنهم وضيقت عليهم ثم جعل في الكلب من
بين هذه السباع عطف على مالكه ومحاماة عنه وحفاظا له فهو ينتقل على
الحيطان والسطوح في ظلمة الليل لحراسة منزل صاحبه وذب الذعار
عنه ويبلغ من محبته لصاحبه ان يبذل نفسه للموت دونه ودون
ماشيته وماله ويألفه غاية الالف حتى يصبر معه على الجوع والجفوة
فلم طبع الكلب على هذا الالف الا ليكون حارسا للانسان له عين
بانياب ومخالب ونباح هائل ليذعر منه السارق ويتجنب المواضع
التي يحميها ويحصرها ببين اي مفضل سوي دست وپاي جانوران که چگونه
جفت مي آيند تا آنکه آماده راه رفتن باشند وبا آنها براه توانند
رفت که اگر طاق مي بودند براه نمي توانستند رفت زيرا که راه رونده
در راه رفتن بر مي دارد پارهٔ از دست وپا را وتکيه ميکند بر پارهٔ
ديگر پس آنکه دوتا دارد بر ميدارد يکي را وتکيه ميکند بر يکي ديگر

وآنکه

وآنکه چهار دارد بر ميدارد دوتا را وتکيه ميکند بر دوتاي ديگر
باين طريق که دست راست وپاي چپ را بر ميدارد ودست چپ
وپاي راست را ميگذارد وبالعکس چه اگر بر دارد دوتا را از
يکجانب وتکيه نمايد بر دوتا از جانب ديگر ممکن نخواهد بود که بر زمين تواند
ايستاد چنانکه ممکن نيست که بر بالاي تختي که دو کناره‌ها دو پايه داشته باشد
يا آنچه بدان ماند توان ايستاد پس بنا بر اينست که چنين شده که بر ميدارد
راست از پيشين‌ها را که دستها باشند با چپ از آخرين‌ها که پاها
باشند وهمچنين دوتاي ديگر را نيز بعکس آن دوتا يعني دست چپ را
با پاي راست تا آنکه مي ايستد بر زمين ونمي افتد در وقتي که براه ميرود
آيا نمي بيني اي مفضل در حکمت آفرينش الاغ که چگونه ذليل ميشود
وبر خود قرار ميدهد آزار آسيا کشيدن وآرد کردن وآزار گرد گشتن
را وحال آنکه مي بيند اسبي را که از آنچه او ميکشد در فراغت وآسايش است

و با کمال رعایت او را نگاه میدارند از خوراک و پوشش و پاک داشتن
بدن و جای خوابیدن و جای ایستادن او و آیا نمی بینی شتر را که تاب نگاه
داشتن او نمی آرند چندین مرد اگر نافرمان شود و گردن باطاعت آدمی ننهند
که با وجود آن چگونه فرمان بردار میشود کودکی او نمی بینی گاو نر توانا
را که چگونه فرمان بردار میشود صاحب خود را تا بحدی که گردن
کردن دو تا از انها می خسند و زمین را با آنها شخم مینمایند و نمی بینی
اسب اصیل را که رو بشمشیرها و سنانها میرود و سازگاری با صاحبش
می کند و نمی بینی گله گوسفند را که بیچرانند او را یک مرد که اگر پراکنده شوند
و هر کدام بجانبی روند آن یک مرد با ایشان نمیتواند رسید و ایشان را
جمع نمیتواند کرد و همچنین جمیع اصناف حیوان که در زیر حکم آدمی و
فرمان بردار اویند پس ببین که بچه سبب است که اینچنین اذیت مگر
بجهة اینکه خرد و تمیز ندارند که اگر خرد و تمیز میداشتند سزاوار خواهد

بود

بود که سرپیچی نمایند و فرمان نبرند و گردن بر اطاعت آدمی ننهند
در بسیاری از جاها مهار او تا مرتبه که یاغی شود شتر را الکنی که مهار او را
میکشد و همچنین گاو نر صاحبش و پراکنده شوند گوسفندها و نافرمان
شوند هر شبان خود را و امثال این امور از حیوانات سر زند و همچنین
ببین ای مفضل این جانوران کبرنده را که اگر خرد و تمیز میداشتند
پس اتفاق بر آزار رسانیدن آدمی می نمودند نزدیک بود که آدمیان را
از روی زمین بر اندازند پس ببین که کرا تاب خود داری با شیران
و گرگان و پلنگان و خرسها می بود اگر اتفاق می نمودند و پشت بر پشت
میدادند که بر آدمیان بشورند و آدمیان را بر اندازند و کدام کس تاب
آن می آورد که با ایشان مقاومت نماید آیا نمی بینی ای مفضل که چگونه
باز داشته شده اند از نافرمانی و چنان شده اند که بجای آنکه
آدمیان از روی آوردن و حمله کردن و آزار رسانیدن ایشان بیستی

که بترسند ایشان از جاهائی که مسکن آدمیان است می ترسند و
هراس مینمایند و از آن میگریزند و کناره میکنند پس آنگاه میشوند
و در روی زمین میگردند از برای طلب قوت خود مگر در شب و با
وجود حمله آوری و دلیری مثل شخصی اند که از آدمی ترسان و هراسان
باشد باور دارد که آن جانوران سر کوفته یعنی باز داشته شده اند
از آدمیان و اعلی حضرت آفریدگار جل شانه بقدرت و حکمت کامله
خود ایشان را از آدمیان ترسان و هراسان داشته که اگر چنین نمی
بود هر آینه بر می شوریدند بر آدمیان و حمله می آوردند بر ایشان
در مسکنهای ایشان و زمین بر ایشان تنگ و ایشان را بی آرام
میساختند و دیگر به این که گردانیده شده در سگ از جمله این چیزها
مهربانی نسبت بصاحبش و حمایت و محافظت کردنی مر او را
چنانکه میرود بر دیوارها و بامها در تاریکی شب از برای اینکه پاسبانیش دارد



منزل صاحب خود را و دور کند از فساق و نابکاران و دزدان را
و میرسد در دوستی صاحب خود بحدی که جان خود را فدای او و حیوانات
او و مال و بچه و در راه او میمیرد و کشته میشود و الفت میگیرد با
صاحبش بنهایت الفت تا بحدی که یکجا میشود با او بر گرسنگی و کلال
آزار کشیدن پس چنین که چرا و بچه سبب است که سگ با آنکه
گیرنده و درنده است الفت مینماید با صاحبش تا بحدی که نگاه
شد پس مر آنکه نیست مگر بآنجهت که تا پاسبان آدمی باشد و دیده
بانی او کند و دفع آسیب از او نماید با دندانهای خویش و چنگالهای
گیرنده و با آواز ترسناک تا آنکه بترسد و بیم کند از او دزد و دوری
نماید و کناره کند از جاهائی که او محافظت و حمایت آن مینماید
و از آمدن در آن ایشان را باز میدارد اگر چه همه را بصدا و حمله باشد
و یا آنکه تا دزد دور شود از جاهائی که سگ در آنها حاضر میباشد

اگر بحضرها بضاد و بحجه خوانده تأمل یا مفضل وجه الدابة کیف هو فانک
تری العینین شاخصتین امامها لتبصر ما بین یدیها لئلا تصدم حائطا او تردی
فی حفرة وتری الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم لانه لو کان فی اعلاها
کمکان الفم من الانسان فی مقدم الذقن لما استطاع ان یتناول شیئا
من الارض الا تری ان الانسان لا یتناول الطعام بفیه ولکن بیده تکرمة
له علی سایر الاکلات فلما لم یکن للدابة ید تتناول بها العلف جعل خطمها
مشقوقا من اسفله لتقبض علی العلف ثم تقضمه واعینت بالجحفلة لتتناول
بها ما قرب وما بعد اعتبر بذنبها والمنفعة فیه فانه بمنزلة الطبق علی الدبر
والحیاء جمیعا یواریهما ویسترهما ومن منافعها فیه ان ما بین الدبر و
مراق البطن منها وضر یجتمع علیه الذباب والبعوض فجعل لها الذنب
کالمذبة تذب بها عن ذلک الموضع ومنها ان الدابة تستروح الی
تحریکه وتصریفه یمنة ویسرة فانه لما کان قیامها علی الاربع بأسرها



وشغلت المقدمتان بحمل البدن عن التصرف والتقلب کان لها
فی تحریک الذنب راحة وفیه منافع اخری یقصر عنها الوهم یعرف
موقعها فی وقت الحاجة الیها فمن ذلک ان الدابة ترتطم فی الوحل
فلا یکون شیء اعون علی نهوضها من الاخذ بذنبها وفی شعر الذنب
منافع للناس کثیرة یستعملونها فی مآربهم ثم جعل ظهرها مسطوحا مبطوحا
علی قوائم اربع لیتمکن من رکوبها وجعل حیاها بارزا من ورائها لیتمکن الفحل
من ضربها ولو کان اسفل البطن کما کان الفرج للمرأة لم یتمکن الفحل منها الا
تری یا مفضل انه لا یستطیع ان یأتیها کفاحا کما یأتی الرجل المرأة
نیکو بیندیش ای مفضل در روی اسب که بچه درستی آفریده شده بتحقیق
که می بینی دو چشم را که برآمده اند در پیش روی او تا ببیند پیش پای خود را
و تا آنکه برنخورد بصورت او دیواری یا نیفتد در گودالی و می بینی دهن او
که شکافته شده بقدرت الهی عز شانه شکافتنی چنانکه باید در پایین بینی او

چه اگر در بالای بینی می بود و بالاتر از چنبه چنانکه دهن آدمی بالای چنبه است
یعنی چنبه بلندتر می بود و دهن بالای او واقع میشد چگونه خوردنی را
بالب و دهن میداشت یعنی البته توانایی برآن نمیداشت آیا نمی
بینی که آدمی برنمیدارد و نمیتواند برداشت خوراک را با دهن خود
زیرا که دهن او بر بالای چنبه اوست و در پایین نیست تا نیک بزمین
رسد بلکه با دست خود برمیدارد و این حرمت و عزتی است
که آفریدگار تعالی شانه آدمی را اختصاص بآن داده و او را بر جانوران
خورنده زیادتی بخشیده و پس چون اسب را دستی نداده که بآن
خوراک خود را تواند گرفت گردانیده دهان او را شکافته از پایین
تا آنکه بگیرد بآن خوراک خود را پس جا بود آنرا و یاوری کرده
در برداشتن خوراک بلبهای دراز تا آنکه تواند بآنها برداشت چیزی را
که نزدیک باو باشد و چیزی اگر دور از او باشد راه بحکمت دیدم

الهی

الهی عز و علا بآفرینش دم اسب و فایده که از برای اسب در آن
حاصل است و بیان که آفریده شده بوضعی که جفت میشود بر مخرج سرگین
و بر فرج او پس آنها را می پوشاند و از نظرها پنهان میدارد و از جمله
فایده های دم یکی آنست که در میانه مخرج سرگین و پوست شکم او از خوی
و تری بهم میرسد که جمع میشوند بر او مگسها و پشها پس داده شده او را
دم او بهیئت مگس ران تا از آن موضع مگس و پشه و مگس را براند
و یکی دیگر از فایده های دم آنست که راحت میجوید بحرکت دادن آن و
گردانیدن آن بجانب راست و چپ زیرا که چون ایستادن او بر
چهار دست و پا بهم است و دستهای او مرده و گرفتار بند برداشتن
بدن و در بندند از حرکت دادن و گردانیدن و چنانکه آدمی
از حرکت دادن دستها در راه رفتنها و حرف زدنها راحتی می یابد
اسب نمیتواند یافت پس حق تعالی در جنبانیدن و گردانیدن دم او راحت

باو داده و از آن خوشی ها بخشیده و در آفرینش دم فایده چند دیگر
هست که قوت وهم که دریابنده معانی جزئیه است از دریافت آن
کوتاهی مینماید و شناخته میشود جای آن فایده ها که در کجاها فایده دارد
در وقتی که بآنجایگاه بهار رسند چنانچه از جمله آنها یکی آنست که گاه
باشد که اسب در گل فرو رود پس در آنحال نمی باشد هیچ چیز دور
کننده تر بر برخواستن او از گرفتن دم او و در آفرینش نیز دم وضعی گر
جای پاردم میشود و پاردم را بر آن می بندند فایده های بسیار دیگری
مردمان حاصل است که در وقت حاجت از آن فایده می برند و یکی دیگر
از آثار قدرت و حکمت آفریننده عز و علا آنست که گردانیده
پشت اسب و امثال او را از حیوان هموار و او را بر روی افتاده
بر بالای چهار دست و پای آفریده تا بر او سوار توانند شد
و دیگر آنکه فرج او را آشکار و نمایان ساخته از پس پشت او

تا آنکه

تا آنکه نر با او جمع تواند شد و خود را بر آن تواند زد که اگر در پایین شکم او
می بود بجایی که فرج زن واقع است حیوان نر نمیتوانست که با او جمع
شود و خود را بر او زند آیا نمی بینی بعضی که توانایی بر آن ندارد و نمیتواند
که از پیش رو با او جمع شود چنانکه مرد با زن جمع میشود تأمل مشفر الفیل و
ما فیه من لطیف التدبیر فانه یقوم مقام الید فی تناول العلف والماء
وازدراده بهما الی جوفه ولولا ذلک ما استطاع ان یتناول شیئا
من الارض لانه لیست له رقبة یمدها کسایر الانعام فلما عدم العنق
اعین مکان ذلک بالخرطوم الطویل لیسدله فیتناول به حاجته فمن ذا الذی
عوضه مکان العضو الذی عدمه ما یقوم مقامه الا الرؤوف بخلقه وکیف
یکون هذا بالاهمال کما قالت الظلمة فان قال قائل فما باله لم یخلق ذا
عنق کسایر الانعام قیل له ان رأس الفیل واذنیه امر عظیم وثقل ثقیل فلو
کان ذلک علی عنق عظیمة لهدها واوهنها فجعل رأسه ملصقا بجسمه لکیلا

بیانه منه ما وصفنا وخلق له مکان العنق هذا المشفر لیتناول به غذاءه
فصار مع عدم العنق مستوفیا ما فیه بلوغ حاجته نیکو بیندیش در
خرطوم پیل و آنچه در اوست از فایده پنهان از فهمها و بیان آن
جانشین دست است از برای او و کار دست در و میکند در برداشتن
و خوردن خوراک و آشامیدن آب و فرو بردن آنها بسوی اندرون
و شکم خود که اگر خرطوم او نمی بود توانایی نمیداشت که هیچ چیز
از زمین تواند برداشت زیرا که گردنی ندارد که آنرا تواند کشید چنانکه
باقی چهارپایان پس چون گردن ندارد مدد داده شده بجای آن
بدادن خرطومی دراز تا دراز کند آنرا و بردارد بآن هرچه که خواهد
پس بگو که کیست آن آفریننده که بجای آن عضوی که پیل ندارد عضوی دیگر
باو داده تا کار آن کند مگر خداوندی که بسی مهربانست بافریده خود
و ببین که چگونه میتواند بود که این صنعت و حکمت و فایده بطریق اهمال

یعنی بی آفریننده دانای توانا باشد و خود بخود شود چنانکه ستمکاران
نفسهای خود میگویند پس اگر گوینده گوید که چرا آفریده نشده صاحب
گردن و چه اگر گردن باو داده نشده مثل باقی چهارپایان هر آینه گشته
میشود از برای او که سر پیل و گوشهای او بسی بزرگ و سنگین اند پس اگر
بار میشدند بر گردنی صاحب استخوان هر آینه ناچار میگردانیدند و سست
می نمودند گردن او را پس نابراینست که گردانیده سر او را چسبانیده
شده به بدن او تا آنکه نرسد باو آن آزاری که مذکور شد و آفریده
شده از برای او بجای گردن این مشفر دراز که خرطوم باشد تا بگیرد
با آن خوراک خود را پس گردیده با عدم گردن بحشمتی که هرچه مدد
رسیدن اوست بحاجتش همه را دارد و به همه حاجتهایش میرسد و
از هیچیک باز نمیماند انظر الآن کیف حیاء الانثی من الفیل فی
اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع و برز حتی یتمکن الفحل من ضربها

واعتبر كيف جعل حياء الانثى من الفيلة على خلاف ما عليه في غيرها من الانعام
ثم جعلت فيه هذه الخلة ليتهيأ الامر الذي فيه قوام النسل ودوامه بيان ای
مفضل این بیان که سخن در حکمت آفرینش فیل است که چگونه فرج ماده فیل در
پایین شکم او واقع شده پس چون شهوت در وی بهم رسد از برای جماع فیل آ
شود بسوی آن بلند میسازد و ظاهر میکند فرج خود را تا آنکه فیل نر تواند
با او جمع شود پس ببین که چگونه گردانیده شده فرج ماده فیل بر
خلاف آن وضعی که در غیر اوست از چهارپایان و ببین که چگونه گردانیده
شده در فرج او این خصلت مذکوره تا آنکه آماده شود از برای امری
که درست آمدن نسل و دوام نسلش با اوست و بدانکه این نمیتواند
بود مگر بتدبیر آفریننده دانای توانای درست کردار جل شانه و
فكر في خلق الزرافة واختلاف اعضائها وشبهها باعضاء اصناف
من الحيوان فرأسها رأس فرس وعنقها عنق جمل واظلافها اظلاف

بقرة وجلدها جلد نمر وزعم ناس من الجهال بالله عز وجل ان نتاجها
من فحول شتى قالوا وسبب ذلك ان اصنافا من حيوان البر اذا
وردت الماء تنزو على بعض السائمة وينتج مثل هذا الشخص الذي
هو كالملتقط من اصناف شتى وهذا جهل من قائله وقلة معرفة
بالباري تعالى وليس كل صنف من الحيوان يلقح كل صنف فلا الفرس
يلقح الجمل ولا الجمل يلقح البقر وانما يكون التلقيح من بعض الحيوان فيما يشاكله
ويقرب من خلقه كما يلقح الفرس الحمارة فيخرج بينهما البغل ويلقح الذئب
الضبع فيخرج من بينهما السمع على انه ليس يكون في الذي يخرج من بينهما
عضو من كل واحد منهما كما ان في الزرافة عضو من الفرس وعضو من
الجمل واظلاف من البقرة بل يكون كالمتوسط بينهما الممتزج منهما كالذي تراه
في البغل فانك ترى رأسه واذنيه وكفله وذنبه وحوافره
وسطا بين هذه الاعضاء من الفرس والحمار وشحيجه كالممتزج من صهيل الفرس و

نیق الکار فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة من نتاج اصناف شتی
من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله تعالی دالة
علی قدرته التی لا یعجزها شیء ولیعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها یجمع
ما یشاء من اعضائها فی ایها شاء ویفرق ما یشاء منها فی ایها شاء
ویزید فی الخلقة ما یشاء وینقص منها ما یشاء دلالة علی قدرته علی الاشیاء
وانه لا یعجزه شیء اراده جل وتعالی فاما طول عنقها والمنفعة لها فی
ذلک فان منشاها ومرعاها فی مخاطر ذوات اشجار شاهقة ذاهبة طولا
فی الهواء فهی تحتاج الی طول العنق لتتناول بفیها اطراف تلک الاشجار
فتتقوت من ثمارها و چه اندیشی ای مفضل در آفرینش زرافه بضم زاء
معجمه و راء مهمله مشدده و پیش از الف و فا و بعد از آن تاء فوقانیه
که آن را بفارسی اشترگاوپلنگ میخوانند زیرا که شباهت بهمه این
حیوانات دارد و چه اندیشی در مانند نابودن اعضای او و بهم مانند

بودن اعضای او با اعضای چند صنف از حیوان چنانکه سر او شبیه بسر اسب است
و گردن او بگردن شتر و سمهای شکافته او بسمهای شکافته گاو و پوست
او بپوست پلنگ و محل تعیش او کنار دریا بارست و جمعی از نادانان
که معبود بسزا را عز و علا نشناخته اند پنداشته اند که بهم رسیدن زرافه
از چند حیوان بری از نطفه چند جانور است و گفته اند که چند صنف
از جانور دشتی در وقتی که بر سر آب می آیند می جهند بر یکی از جانوران
که در کناره دریا چرند پس مثل این جانور که گویا بر چیده شده از
چند صنف از نطفهای ایشان بهم میرسد و این پندار بنابر نادانی
گوینده و کوتاهی شناخت اوست مر آفریدگار عالم را که بلند
قدر است چه اگر شناخت ایشان بتمام می بود نبایستی که از قدرت
خداوند آفریننده جل و علا مثل این را مستبعد شناسند و چنان پندارند
که با یکدیگر امتزاج نطفه چند حیوان مختلف بهم رسد با آنکه چنین

که هر صنف از حیوان آبستن نماید هر صنفی را زیرا که نه اسب باروره میشود
بشتر و نه شتر باروره میگرداند گاو را و اینکه می‌بینی که بعضی از حیوانات
غیر نوع خود را آبستن میسازند باز در نوعی است که آن دو حیوان
در شکل و خلقت نزدیک بهم باشند چنانکه آبستن میسازد اسب نر
الاغ ماده را و از میان این دو استر بهم میرسد و بدانکه در نسخه مصححه که
نزد حقیر بود چنین ضبط شده بود و ظاهر است که بر خلاف مشهور است یعنی
چه الاغ نر اسب ماده را باروره میسازد و از ایشان استر بهم میرسد
نه بعکس پس اگر نسخه درست باشد بی شبهه چون حضرت امام علیه
علیه السلام از آن خبر داده اند عکس مشهور نیز حق و واقع خواهد بود
و اگر سهو ناسخ باشد چنان خواهد بود که کالبغل الحمار الخیل یعنی همچنانکه
باروره میسازد الاغ نر مادیان را والعلم عند الله و باز میفرماید
که همچنانکه باروره میسازد گرگ کفتار را پس از میان آن دو جانوری

که آنرا

که آنرا بزبان عربی سمع می‌نامند بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله
می‌آید با آنکه نیست در آن بچه که از میان دو نوع حیوان بهم میرسد
عضوی که شبیه بعضو هر یک از ایشان باشد بی تفاوت چنانکه در استر است
که یک عضو از و مثل عضو اسب است و یکی مثل شتر و سمهای شکافته مثل گاو
که فرق میانه آنها نیست بلکه آنچه از دو نوع بهم رسد بچه مثل واسطه
ایست در میانه آنها که باهم آمیخته شده باشد از آن هر دو صنف حیوان
و عضوی شبیه هر دو بهم رسیده باشد چنانکه در استر ظاهر است
پس هر رستنی که می‌بینی سر و گوشها و سرین و دم و سمهای او را که مثل واسطه
در میانه اعضای الاغ و اسب و می‌بینی شحیج یعنی آواز او را که گویا
درهم آمیخته شده از صهیل که بانگ اسب است و از نهیق که بانگ الاغ است
و لفظ شحیج بشین معجمه و حاء مهمله و یاء بعد و نقطه در زیر و جیم است و
الحاصل که بچه که از دو صنف حیوان بهم رسد باید که اعضا و صفات او

همه در میانه اعضا و صفات آن دو باشند نه آنکه بعضی از اعضای و
بعینه مثل یکی و بعضی دیگر بعینه مثل آن دیگر باشد زیرا که نطفه نر و ماده
که ماده بدن بچه اند از همه اعضای نر و ماده جدا میشوند چنانکه
در بستر محسوس است پس آنکه زرافه چنین نیست و هر عضوی از او
مثل عضو حیوانیست بعینه بی تفاوت این دلیل است بر آنکه زرافه
از بار دادن و از نطفه چند نوع مختلف بهم نرسیده چنانکه
گمان فاسد جمعی از نادانان است بلکه آفرینش عجب است که شگفت را
می شاید از آفریدن معبود بسزا عز و علا که آفریده آنرا بقدرت و حکمت
خود تا راه نماید بشناخت کمال توانائی خود و اینکه بر همه چیز توانا است
و نظاره توانائیش کوتاهی از هیچ چیز ندارد و تا بشناسند و بدانند
که معبود بحق تبارک و تعالی آفریننده است همه اصناف مختلفه جانوران را
و جمع میکند میانه هرچه بخواهد از اعضای مرکب در هر کدام که بخواهد

و جدائی میدهد هر عضوی از اعضا را در هر مرکب که بخواهد و زیاده میکند
در آفرینش هرچه بخواهد و کم میکند از هر کدام که بخواهد تا کثرت این
آثار مختلفه راه نماید بر کمال توانائی او عز شانه و بهر برهانه و بر آنکه
عاجز نمی سازد او را هیچ چیز از آنچه اراده نماید چه خداوند بزرگ
و بس بلند قدر است و اینکه گردن زرافه دراز آفریده شده فایده اش
آنست که در جائی او بهم میرسد و چرا گاه میکند که گیا رو یا با
و زمین بی درخت باشد و درختان بسیار بلند در او باشند که در هوا
بسیار بالا رفته باشند پس هرچه چنان است لابد زرافه محتاج است
بدرازی گردن تا با دهن سرشاخ آن درختها را تواند گرفت و
از میوه های آنها قوت خود تواند ساخت تامل خلقة القرد و شبهه
بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الراس و الوجه و المنکبین و الصدر
و کذلک احشاؤه ایضا شبیهة باعضاء الانسان و خص مع

ذلك بالذهن والفطنة التي بها يفهم عن سايسه ما يومي اليه ويحكي كثيرا
مما يرى الانسان يفعله حتى انه يقرب من خلق الانسان وشمايله فالتدبر
في خلقته على ما هي عليه ان يكون عبرة للانسان في نفسه فيعلم انه من
طينة البهايم وسنخها اذ كان يقرب من خلقها هذا القرب وانه
لولا فضيلة فضله بها في الذهن والعقل والنطق كان كبعض البهايم
على ان في جسم القرد فضولا اخرى يفرق بينه وبين الانسان
كالخطم والذنب المدلى والشعر المجلل للجسم كله وهذا لم يكن مانعا
للقرد ان يلحق بالانسان لو اعطي مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه
والفصل الفاصل بينه وبين الانسان بالصحة هو النقص في العقل والذهن
والنطق نیکو بیندیش در آفرینش میمون و شباهت او با آدمی
در بسیاری از اعضای او که سر و روی و دوشها و سینه باشند
وهمچنین آلات اندرونی شکمش که شبیه اند باعضا و اجزای آدمی

ومخصوص

ومخصوص داشته شده با آن شباهت مذکوره بفهم و زیرکی
که بفهمد با آن زبان کسی که فرمان فرماینده و تربیت کننده او ست
هر چیزی را که بسوی آن اشاره پنهانی کند که فهمیدن آن محتاج بزیرکی
باشد و حکایت میکند بسیاری از چیزهایی را که بیند که آدمی میکند
یعنی تقلید افعال و اعمال آدمی میکند و تا بجدی است که نزد حکمت
با آفرینش آدمی و شمایل او پس مصلحت چنین آفریننده عز و علا در آفرینش
میمون با آن شکل و حالتی که هست که عبرتی باشد مر آدمی را در شناخت
خودش تا بداند که او نیز از آن اصلی آفریده شده که جانوران
بی عقل و تمیز آفریده شده اند و او نیز از جنس ایشان است زیرا که
نزدیکی دارد در آفرینش با آن جانوران باین مقدار که بعضی از آنها
مثل میمون نزدیک است که مثل او در نوع با او مشارک باشند
و تا بداند که اگر نه آن زیادتی باشد که اعلی حضرت معبود عز و علا

با آن بسیار آدم

او را بآن امتیاز بخشیده که دریافت کلیات و جزئیات باشد و تمیز
میانهٔ آنها کردن و کسب نمودن آنچه مجهول و باشد از آنچه آنرا داند
با قوت گویائی هرآینه مثل یکی از جانوران نادان خواهد بود پس باید
که خود پسند نشود با وجود آنکه در تن میمون زیادتی چند دیگر و تفاوتی
چند دیگر هست که فرق میکنند میانهٔ او و آدمی و او را از آدمی
تمیز می سازند مثل پنی و دم کشیده و موکه همه تن او را فرا گرفته
و این تفاوت با آدمی داشتن مانع نیست میمون را که ملحق داشته شود
بآدمی اگر داده میشد مثل فهم و یاد داشت او که اکثر چیزها را فهمی
و صورت آنها را در خیال و حافظه می سپارد و نگاه میدارد
و همچنین دریافت کلیات بقوت عقل میکند و قوت گویائی نیز دارد
بلی چیزی که او را از آدمی تمیز میدهد کمی و کوتاهی است از دریافت
همه چیز از کلی و جزئی و فهم و یاد داشت چیزها داشتن با قوت گویائی

انظر

انظر یا مفضل الی لطف الله جل اسمه بالبهائم کیف کسیت اجسامها هذه
الکسوة من الشعر والوبر والصوف لیقیها من البرد وکثرة الآفات
والبست الاظلاف والحوافر والاخفاف لیقیها من الحفا اذ کانت
لا ایدی لها ولا اکف ولا اصابع مهیأة للغزل والنسج فکفوا بان
جعلت کسوتهم فی خلقهم باقیة علیهم ما بقوا لا یحتاجون الی تجدیدها و
الاستبدال بها فاما الانسان فانه ذو حیلة وکف مهیأة للعمل فهو ینسج
ویغزل ویتخذ لنفسه الکسوة ویستبدل بها حالا بعد حال وله فی ذلک
صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل بصنعة اللباس عن العبث وما تخرجه
الیه الکفایة ومنها انه یستریح الی خلع کسوته اذا شاء ولبسها اذا شاء
ومنها ان یتخذ لنفسه من الکسوة ضروبا لها جمال وروعة فیتلذذ
بلبسها وتبدیلها وکذلک یتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا من الخفاف و
النعال یقی بها قدمیه وفی ذلک معایش لمن یعمله من الناس و

مکاسب یکون فیها معاشهم و منها اقواتهم و اقوات عیالهم فصار الشعر
والوبر والصوف یقوم للبهایم مقام الکسوة والاظلاف والحوافر
والاخفاف مقام الحذاء ببین ای مفضل بسوی مهربانی معبود عز و علا
که بزرگست نام او و بخشایش او نسبت بجانوران بی عقل و تمیز که
چگونه پوشیده شده بدنهای ایشان باین پوششی که ظاهرست
که موی و کرک و پشم باشد تا نگاه دارد ایشان را از سرما و بسیاری
از آسیبها و ببین که چگونه پوشانیده شده پاهای ایشان بسمهای
شکافته مثل گاو و گوسفند و بسمهای ناشکافته مثل اسب و استر و با
چپ مثل شتر تا نگاه دارد پاهای ایشان را از سوده شدن زیرا که
نه دستها دارند و نه کفها و نه انگشتانی که آماده باشند مر ریسیدن و
بافتن پوشش را و لهذا اکتفا کرده شده اند باین مرحمت کرده
شده پوشش ایشان در آفرینش ایشان و بر ایشان باقی است تا مادامی

که هستند

که هستند در حالتی که محتاج نمیشوند بنو کردن و نه بتبدیل نمودن آن لکن
آدمی چون چاره کردن از وی می آید و کفهای درست دارد که آماده اند
کارها را مثل رشتن و بافتن و دوختن و غیر آن پس می باید و می باید
و از برای خود پوششها تحصیل مینماید و یکی بعد از دیگری می پوشد
و صلاح حال آدمی درانست که چنین باشد از چند وجه یکی آنکه مشغول
میشود بساختن پوشش از بیکاره بودن و از کردن کارهای ناروا
که اگر محتاج نباشد بساختن لباس ممکنست که ارتکاب آنها نماید و اگر کسی
و خود داری کردن از دعویهای باطل بنا بر آنکه چون آدمی مستغنی و بی نیاز
شد طاغی و سرکش میشود چنانکه حق تعالی خبر از آن داده که ان رآه
استغنی کلا ان الانسان لیطغی و حاصل مضمونش آنکه اگر آدمی بی نیاز
شود و محتاج نباشد البته سرکشی و تباه کاری مینماید و وجه دیگر آنکه
استراحت می یابد بکندن پوششها در وقتی که خواهد و بپوشیدن

آن هر وقتی که خواهد یعنی در پوشیدن لباس تازه و نو و در کندن
لباس کهنه یا چرکین یا کمر تازگی و خوشی می یابد و آن معنی باعث انتعاش
روح و قوت دماغ میشود و وجه دیگر آنکه از برای خود فرا میگیرد چند قسم
از پوششها از رنگها و صنعتهای مختلف که باعث حسن ظاهر و خوش آیندگی
او باشند و بآنها خود را می آراید و لذت از پوشیدن و از تبدیل
کردن آنها می برد و همچنین میگیرد برفاقت جمعی از کارگران چند قسم از
موزه ها و کفشها را از برای پاهای تا محافظت نماید بآن قدمهای
خود را و در ساختن و سرانجام نمودن آنها بر وجه مذکور معیشتها تحصیل
میشوند از برای آنان که هر یک بصنعت و پیشه در ساختن آنها با او
شریک اند و وجه معیشت خود و عیال خود را بآن وسیله بهم میرسانند
و چون از حیوانات بی فهم و تمیز این کارها نمی آید بنا بر آنست که
مو و کرک و پشم از برای ایشان بجای پوشش و لباس و سمهای ایشان نگاهداشته

و با نگاهداشته و جهت بجای کفش است فکر یا مفضل فی خلقة عجیبة جعلت
فی البهائم فانهم یوارون انفسهم اذا ماتوا کما یواری الناس موتاهم
والا فاین جیف هذه الوحوش والسباع وغیرها لا یری منها شیء
ولیست قلیلة فتخفی لقلتها بل لو قال قائل انها اکثر من الناس لصدق
فاعتبر ذلک بما تراه فی الصحاری والجبال من اسراب الظباء
والمها والحمیر والوعول والایائل وغیر ذلک من الوحوش واصناف
السباع من الاسد والضباع والذئاب والنمور وغیرها وضروب
الهوام والحشرات ودواب الارض وکذلک اسراب الطیر من
الغربان والقطاء والاوز والکراکی والحمام وسباع الطیر جمیعا
وکلها لا تری منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد یصیده قانص او
یفترسه سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا فی مواضع خفیة فیموتون فیها
ولولا ذلک لامتلأت الصحاری منها حتی تفسد رائحة الهواء ویحدث

الامراض و الوباء فانظر الی هذا الذی یخلص الیه الناس و علموه تمثیل

الاول الذی مثل لهم کیف جعل طبعا و اذکارا فی البهائم و غیرها لیسلم

الناس من معرة ما یحدث علیهم الامراض و الفساد بیندیش ای مفضل در

وضعی عجیب که شگفت از و می آید همه کس را و یا خوش آینده همه کس را

که کردانیده شده در آفرینش جانوران بی عقل و تمیز و آن است که

چون بمیرند مرده را در زمین می پوشانند همچنانکه می پوشانند آدمیان

مرده های خود را و اگر نه چنین است پس کجا اند مردارهای این جانوران

دشتی بسیار از رمنده و درنده و گیرنده و دیگر انواع که پوشانیده

نمیشود در زمین هیچ چیز از آنها یعنی آدمیان آنها را در زمین پنهان

نمی سازند و نمی پوشانند و کم هم نیستند که از غایت کمی پنهان باشند

بلکه میتوان گفت که اگر بگوید گوینده که مرده های آنها بیش از مرده آدمی است

البته تصدیق کرده میشود و یا راست میگوید بنا بر آنکه صدق تشدید

یا تخفیف خوانده شود و را و یرای مفضل دانستن آن از بسیاری نحو

می بینی در دشتها و کوهها از گله های آهو و گاوهای وحشی و گورخران

و رمه های الاغان دشتی و نهازها از میشهای کوهی و بزهای کوهی و

دیگر جانوران دشتی رمنده و اصناف جانوران وحشی گیرنده

و درنده از شیران و کفتاران و گرگان و پلنگان و غیر آن و اقسام

چرندهای زمینی از مور و مورچه و غیر آن و همچنین گلهها و زره های

مرغان از کلاغان و بومها و مرغابیها و کلنگها و کبوتران و همه گیرندهها

از مرغان یعنی مرغان شکاری و هر گیاه از این جانوران بی فهم و تمیز

چنان اند که دیده نمیشود از مرده های آنها با وجود بسیاری مگر کمی

یکی بر سبیل ندرت که شکار بکند او را و پنهان شونده در کوچه شکار

کننده و یا بمیرد و او را درنده یعنی گاهی یکی از مرده جانوران دیده میشود

که آن هم با جل خود نمرده باشد بلکه شکار کننده کمین نموده او را

کشته باشد ویا درنده او را گرفته کشته باشد زیرا که دستور جانوران
آنست که چون خود را چنان یافتند که میمیرند پنهان میشوند در جاهای
پنهان که کسی راه بر سر ایشان نبرد و مرده ایشان را نیابد پس در آن
جاها می میرند که اگر نه چنین می بود بایستی که پر شوند دشتها از مردهای
آنها تا بحدی که تباه سازند بوی هوا را و بهم رسد از آنجه بیماریها
و مرگ میر زیرا که چون بوی هوا تباه شود و آن هوا بخیشوم کشیده آید
و بدل رسد دل را اخذ میکند و موجب بیماری و مرگ میر میشود پس بیا ای
مفضل بسوی این پوشانیدن مرده ها که آدمیان را داده اند به آن
تمثیلی که نشان داده شده با ایشان و ببین که چگونه هیچ جانوران
بی عقل و تمیز است و دانستن آن در سرشت آنها داخل شده تا سالم مانند
آدمیان از آزار بیماریها و تباه شدن هوا و دانستن آدمی آنرا از
تمثیلی که مذکور شد ظاهرا اشاره است بانچه در کلام مجید الهی جل شانه

وارد است

وارد است که چون قابیل هابیل را کشت وحیران بود که او را چگونه
حق تعالی کلاغی را الهام ساخت که کلاغی مرده را در زمین دفن نماید تا
قابیل از آن بیابد که بچه طریق دفن باید نمود و فکر یا مفضل فی الفطن التی
جعلت فی البهائم لمصلحتها بالطبع والخلقة لطفا من الله عز وجل لئلا
یخلو من نعمه جل وعز احد من خلقه لا بعقل ولا بروية فان الایل یاکل الحیات
فیعطش عطشا شدیدا فیمتنع من شرب الماء خوفا من ان یدب السم فی
جسمه فیقتله ویقف علی الغدیر وهو مجهود عطشا فیعج عجیجا عالیا ولا یشرب
منه ولو شرب لمات من ساعته فانظر الی ما جعل من طباع هذه البهیمة
من تحمل الظماء الغالب خوفا من المضرة فی الشرب وذلک مما لا
یکاد الانسان العاقل الممیز یضبطه من نفسه والثعلب اذا اعوزه الطعم
تماوت ونفخ بطنه حتی یحسبه الطیر میتا فاذا وقعت علیه لتنهشه وثب علیها
فاخذها فمن اعان الثعلب عدیم النطق والروية بهذه الحیلة الا من توکل بتوجیه

الرزق او من هذا او شبهه فانه لما کان الثعلب ضعیف عن کثیر مما یقوی
علیه السباع من مساورة الصید اعین بالدهاء والفطنة والاحتیال
لمعاشه والدلفین یمتیس صید الطیر فیکون حیلته فی ذلک ان یاخذ السمک
فیقتله ویسرحه حتی یطفو علی الماء ثم یکمن تحته ویثور الماء الذی علیه حتی لا
یتبین شخصه فاذا وقع الطیر علی السمک الطافی وثب الیها فاصطادها
فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت طبعا فی هذه البهیمة لبعض المصلحة
بیندیش ای مفضل در زیرکیهائی که آفریده شده اند در جانوران بی عقل و
تمیز از برای سامان دادن حال ایشان و تباه نا شدن و ببین که آن
زیرکیها چگونه موجود شد در جانوران مذکوره بسرشت و آفرینش نه
بکسب و آموختن از غیر تا آنکه لطف و بخشایشی باشد از جود معبود برایشان
که غالب و بزرگ است بر ایشان تا خالی نمانند از نعمتهای معبود بزرگ
غالب هیچیک از آفریدهای او و تا چنان نباشند که در نیابند و ندانند

ازبخشایش

از بخشایش پروردگار خود آنچه را که محتاج باشند بدانستن آن
مثال زیرکی حیوانات چنانست که گاو کوهی که میخورد از مارها
پس تشنه میشود تشنگی بسخت پس ناشکیبا میشود در آشامیدن آب
و با وجود آن باز می ایستد از آن و نمی آشامد از ترس آنکه مبادا زهر
با آب بهمه بدن او بچرد و او را بکشد پس می ایستد بر سر غدیر آب
در حالتی که از تشنگی بیتابست و فریادی چند باواز بلند میکند و آب
نمی آشامد که اگر بیاشامد در همان دم میمیرد پس ببین بسوی آن حکمتی که حق
عز و علا عنایت فرموده در سرشت این جانور بی عقل و تمیز که از
جنس جانوران گویست که از فهم و تمیز بغایت دوراند با وجود
تشنگی چنان غالب ترسی بالغ از مضرت آشامیدن آب باو گماشته شده
که با کمال تشنگی در آن حالت آب نمی آشامد و صبر میکند و این معنی نزدیک
نیست که از آدمی دانائی دریابند و صاحب تمیز صادر گردد و آن

مقدار خود داری و شکیبائی تواند نمود و همچنین است روباه که
چون خوراک خود را نیابد شکم را بر می دماند و پر باد میشود و به پشت
خود را بر می آرد که مرغان او را مرده می پندارند و بر بالای او می نشینند
پس چون بر بالای او نشستند و خواستند که منقار بر او زنند و از او بخورند
بر میجهد بر ایشان و آنها را گرفته قوت خود میسازد پس کیست آنکه دادهٔ
کمک نموده روباه بی عقل و تمیز بی گفتار و بی فکر و اندیشه را به مثل این
چاره گری مگر آن آفریننده که وکیل روزی رسانیدن اوست از راه
این چاره و آنچه بدان ماند پس به درستی که چون روباه ناتوان است از
بسیاری از آنچه توانائی بر آن دارند جانوران گیرنده درنده از
گرفتن شکار بمثل شکاری و جستن و از آنجهت است که یاوری داده شده بمکر
و حیله وری در گرفتن شکار خود و تحصیل وجه معاش و همچنین است دلفین که
از جانوران آبی است و او را خنزیر البحر نیز میخوانند و او ماهی است



سیاه رنگ بزرگ که سرش بسر خوک میماند که چون میخواهد شکار مرغان
چاره او در آنست که ماهی میگیرد و میکشد و حرکت داده بر بالای
آب می آرد و خود در زیر آن کمین مینماید و پنهان میشود و با وجود آن
آب را بر هم میزند و میشوراند تا در آن میان ننماید و مرغان او را
نه بینند پس چون مرغان ماهی را بر روی آب مرده یافتند بر بالای
او می نشینند پس او از آن کمین برجسته آنها را شکار خود میسازد و سکرد
پس ببین ای مفضل بسوی این چاره جوئی که چگونه این جانور بی عقل و تمیز را آن
سرشته شده و آفریده گشته تا بوسیله آن باحتیاج خود را سامان دهد
قال المفضل فقلت خبرنی یا مولای عن التنین و السحاب فقال علیه السلام
ان السحاب کالموکل بخطفه حیثما ثقفه کما یخطف حجر المقناطیس الحدید
فهو لا یطلع رأسه فی الارض خوفا من السحاب و لا یخرج الا فی القیظ مرة
و اذا صحت السماء فلم یکن فیها نکتة من غیمة قلت فلم وکل السحاب بالتنین

برصده ویخطفه اذا وجده فقال لیدفع عن الناس مضرته مفضل گفت
که پس عرض نمودم که خبر ده مرا ای مولای من از حال اژدها و ترسیدن
او از ابر پس ابر نمود که ابر مثل شخصی است که موکل شده باشد بر اژدها
تا برباید او را هرگاه او را بیابد چنانکه سنگ آهن ربا می‌رباید آهن را در هر جا
بیابد و با حکمت است که اژدها خود را از آب بیرون نمی‌آورد و در هیچ جا
نمی‌سازد مگر یک مرتبه در وقت سختی گرما و در زمانی که آسمان از ابر خالی باشد
و یکپاره ابر بر آسمان نبود مفضل گوید عرضه داشتم که پس چرا است که موکل
ساخته شده ابر بر اژدها که در کمین او باشد و او را بیابد و چون ظاهر شود
برباید فرمودند که تا دفع کند از آدمیان مضرت او را یعنی چون جانوریست
ضرر رساننده که هر که را بیابد بگیرد و با چیزها بسیار زند بنابرین حق تعالی سیل از
ابر را موکل گردانیده که بیرون نتواند آمد مگر بسبیل ندرت قال المفضل فقلت قد
وصفت لی یا مولای من امر البهایم ما فیه معتبر لمن اعتبر فصف لی الذرة والنمل و

الطیر فقال علیه السلم یا مفضل تأمل وجه الذرة الحقیرة الصغیرة هل تجد فیها نقصا
عما فیه صلاحها فمن این هذا التقدیر والصواب فی خلق الذرة الا من التدبیر
القائم فی صغیر الخلق وکبیره انظر الی النمل واحتشاده فی جمع القوت
واعداده فانک تری الجماعة منها اذا نقلت الحب الی زبیتها بمنزلة
جماعة من الناس ینقلون الطعام او غیره بل للنمل فی ذلک من الجد والتشمیر
ما لیس للناس مثله اما تراهم یتعاونون علی النقل کما یتعاون الناس علی
العمل ثم یعمدون الی الحب فیقطعونه قطعا لکیلا ینبت فیفسد علیهم فان اصابه
ندی اخرجوه فنشروه حتی یجف ثم لا یتخذ النمل الزبیة الا فی نشز من الارض کی
لا یفیض السیل فیغرقها فکل هذا منه بلا عقل ولا رویة بل خلقة خلق علیها لمصلحة
لطفا من الله عز وجل مفضل گفت پس عرض نمودم که وصف فرمودی
از برای من ای سید او مولای من از حال جانوران بی عقل و تمیز حکمتی چند که عبرت
در هر کسی که عبرت گیرد یعنی در پی این باشد که از امثال آن امور پند گیرد

پس وصف بفرما از برای من حال مورچه و مور بزرگ و مرغان را پس فرمود
علیه السلم بفرمود که ای مفضل نیکو بیندیش در مورچه بس کم قدر کوچک و
ببین که آیا می یابی در وی کوتاهی از آنچه صلاح او در آنست و بگو که آیا
این اندازه گیری و درست کاری در آفرینش وی نیست مگر از عاقبت بینی
و مصلحت دانی که ایستاده و ظاهر است بر هر چیز کوچک مر آفریده و بزرگ
او ببین ای مفضل بسوی موران و جمعیت نمودن ایشان در جمع کردن خوراک
خود و در ذخیره نمودن آن که چون نظر کنی می بینی جماعتی از ایشان را
وقتی که نقل می نمایند دانه را بسوی سوراخ خود که می بینی که جماعتی از
آدمیان که نقل می نمایند خوراکی یا غیر آن را از جایی بجایی بلکه می بینی که مر
موران را در این باب آنقدر جد و جهد و سعی بلیغ هست که مثل آن از برای
آدمیان نیست آیا نمی بینی ایشان را که چگونه مدد یکدیگر میرسانند بر نقل قوت
خود بسوراخها چنانکه مدد یکدیگر میرسانند آدمیان بکاری که اهتمام



دران داشته باشند و محتاج نبوده باشند و بعد از نقل متوجه آن دانهها
شده آنها را پاره پاره میسازند تا سبز نشوند و در زمین نرویند و روزی
ایشان بر ایشان تباه نشود پس چون ببینند که نمی بانها رسیده و تباه
میشود بیرون می آورند آن دانهها را از سوراخها و بر روی زمین پهن میسازند
تا خشک شوند و ناچیز نگردند و باز درین حکمت ببین که خانه میگیرند مگر
در زمینهای بلند که سیل بانها نرسد تا از آن ضرر آزار نکشند و غرقه
نگردند و تباه نشوند و اینها همه که گفتیم از اینها بی عقل و اندیشه حاصل
میشوند بلکه حق تعالی فهم این امور را در سرشت ایشان خلق نموده تا حال
ایشان بسامان باشد یعنی بنحوی موافق صلاح حال ایشان باشد ایشان را عنایت
فرموده و دریافت آنچه مصلحت آنهاست داده تا احوال ایشان
بسامان باشد و بحدی که درخور ایشان است داشته و این همه لطف و
بخشایش است بنسبت با آفریده ها که از معبود سزا ای بسی غالب بر همه

وتوانا بر سر چیزی و بسی تمام ظهور یافته انظر الی هذا الذی یقال له اللیث
وتسمیه العامة اسد الذباب وما اعطی من الحیلة والرفق فی معاشه
فانک تراه حین یحس بالذباب قد وقع قریبا منه ترکه ملیا حتی کانه موات
لا حراک به فاذا رای الذباب قد اطمان وغفل عنه دب دبیبا دقیقا
حتی یکون منه بحیث یناله وثبة ثم یثب علیه فیاخذه فاذا اخذه اشتمل
علیه بجسمه کله مخافة ان ینجو منه فلا یزال قابضا علیه حتی یحس بانه قد ضعف
واسترخی ثم یقبل علیه فیفترسه ویحیی منه فاما العنکبوت فانه ینسج ذلک النسج
فیتخذه شرکا ومصیدة للذباب ثم یکمن فی جوفه فاذا نشب فیه الذباب
اجال علیه یلدغه ساعة بعد ساعة فیعیش بذلک منه فذلک یحکی صید الکلاب و
الفهود وهذا صید الاشراک والحبایل فانظر الی هذه الدویبة الضعیفة کیف
جعل فی طبعها ما لا یبلغه الانسان الا بالحیله واستعمال الالات فیها فلا تزدر
بالشیء اذا کانت العبرة فیه واضحة کالذرة والنملة وما اشبه ذلک فان

المعنی

المعنی النفیس قد یمثل بالشیء الحقیر فلا یضع منه کما لا یضع من الدینار وهو
من ذهب ان یوزن بمثقال من حدید یعنی ای مفضل بسوی این جانوری که او را
جمعی خاص لیث می نامند یعنی شیر و سایر مردمان او را اسد الذباب میگویند
یعنی شیر مگس نگاه کن و ببین بسوی آنچه بخشیده شده باو از چاره گری و مدارا
در تحصیل وجه معیشتش پس در بستی که چون بسوی او نظر کنی می بینی که چون
بهر چند مگس که خوراک اوست که نزدیک باو نشست او را ساعتی
دیر وامی گذارد و غافل میباید و از جای خود نمی جنبد و چنان می نماید
که گویا مرده است و اصلا جنبش ندارد پس همین که دید که آن مگس آرمیده
شد و از وی پروا نیست بجرمیدن می آید چرمیدنی ملایم و نرم نرم بجانب او
روان میشود تا آنکه چنان باو نزدیک میشود که تواند او را گرفت و برو
تواند جست پس وبر میجهد و او را میگیرد و چون بگرفت بهمه تن او را
فرو میگیرد و بهمه دست و پا او را گرفته نگاه میدارد تا از زور نیاید

پس چندان او را نگاه میدارد که دریابد که سست شده و از حرکت افتاده
و قوت بر رهایی ندارد پس وی را فرو آورده او را از بیم میدرد و از او
قوت میسازد و بآن زنده میماند و اما عنکبوت پس چاره وی در تحصیل وجه
معیشت چنان است که بر دیوار و غیر آن پرده می تند و مثل دامی از آن
می بافد و مگسی که قوت اوست بآن شکار میکند با نظر یکی در آن پرده خود
کمین نموده و منتظر است تا مگسی در آن افتد و چون در افتاد و دست و پایش
بند شد بجولان آمده نیش بر وی میزند تا ناتوان شود و از رطوبت بدن او میمکد
و بآن تعیش می نماید و بآن زنده میماند پس اسد الذباب در شکار کردن
حکایت مینماید شکار کردن پلنگها و یوزها را یعنی شبیه است بآنها شکار میکنند و
عنکبوت حکایت مینماید شکار کردن آنانی را که با دامها و ریسمانها
شکار میکنند و مانند ایشان شکار میکند پس ببین بسوی این جرثومه ناتوان
که عنکبوت است که چگونه گردانیده شده در سرشت آن چاره که میسر شده

بآن آدمی

بآن آدمی مکر بکار بردن آنها و نهادن دامها و کشیدن ریسمانها و حقیر مشمار هیچ
ممکن هیچ چیز از آفرینش را چون پی بردن بشناخت صانع دانا در و بغایت
ایمان و آشکار باشد از مورچه و مور بزرگ و آنچه بدانها مانند زیرا که بسا باشد که
معنی نفیس در ضمن موجودی حقیر بیقدر روا نموده شود و بدانجهت آن معنی
عزیز کم قدر نمیشود چنانکه اشرفی را که از طلای عزیز است اگر با مثقالی
که از آهن ساخته شده باشد بسنجند کم قدر نمیشود و تامل نما در تخفیف جسم الطائر
وخلقته فانه حین قدّر ان یکون طائرا فی الجو خفف جسمه و ادمج خلقه
فاقتصر به من القوائم الاربع علی اثنتین و من الاصابع الخمس علی الاربع
و من منفذین للزبل و البول علی واحد یجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدد لیسهل علیه ان یخرق
الهواء کیف ما اخذ فیه کما جعل السفینة بهذه الهیئة لتشق الماء و تنفذ فیه
و جعل فی جناحیه و ذنبه ریشات طوال متان لینهض بها للطیران و کسی کله الریش
لیتداخله الهواء فیقله و لما قدر ان یکون طعمه الحب و اللحم یبلعه بلعا بلا مضغ

نقص من خلقة الانسان وخلق له منقار صلب جاسٍ یتناول به طعمه فلا ینفسخ
من لقط الحب ولا ینقصف من نهش اللحم نیکو بیندیش ای مفضل در جسم پرنده
و آفرینش او و پس بنگر که چون تقدیر کرده شده که در میان زمین و آسمان
پرنده باشد سبک آفریده شده تن او و در هم فراهم آورده شده آفرینش او
یعنی بسیار پهن و دراز و از هم بدر رفته آفریده نشده و اقتصار نموده در آفرینش
بر شانه در و از چهار پا بر دو پا و از انگشتان پنجگانه بر چهار تا و از دو سوراخ
از برای سرگین و بول بیک تا که کار هر دو از و می آید و دیگر آفریده شده جسم او
سینه تیز یعنی باریک تا آسان باشد بر و شکافتن جسم هوا چون در هوا پرواز کند
همچنانکه سینه کشتی تیز ساخته شده تا جسم آب را تواند شکافت و در
تواند رفت و گردانیده شده در بالهای او و در دم او پرهای دراز محکم تا
انکه بعد از آن پرها در پرواز تواند برخاست و پوشیده شده همه تن او
با پرها تا آنکه هوا در میان آن پرها داخل شده او را در هوا نگاه دارد و چون

تقدیر

تقدیر چنان شده که خوراک مرغ دانه باشد یا گوشت و آنرا فرو برد بی
جاویدن کم شده از آفرینش او دندانها که احتیاج بآنها نیست و آفریده
شده از برای او منقاری صلب محکم تا خوراک خود را بآن تواند فرا گرفت
و از برچیدن دانه و زدن بر زمین ریش نشود و از گرفتن و کندن
گوشت سست نگردد و لما عدم الاسنان وصار یزدرد الحب صحیحا و
اللحم غریضا اعین بفضل حرارة فی الجوف یطحن له الطعم طحنا یستغنی
عن المضغ و اعتبر ذلک بان عجم العنب وغیره یخرج من اجواف الانس
صحیحا و یطحن فی اجواف الطیر بحیث لا یری له اثر ثم جعل مما یبیض بیضا
ولا یلد ولادة لکیلا یثقل عن الطیران فانه لو کانت الفراخ فی جوفه
یمکث حتی یستحکم لاثقلته وعاقته عن النهوض والطیران فجعل کل شیء
من خلقه مشاکلا للامر الذی قدر ان یکون علیه ثم صار الطائر السائح
فی هذه الجو یقعد علی بیضه فیحضنه اسبوعا وبعضها اسبوعین وبعضها

ثلثة اسابیع حتی یخرج الفرخ من البیضة ثم یقبل علیه فیزقه الریح لیتسع حوصلته
للغذا ثم یربیه ویغذیه بما یعیش فمن کلفه ان یلقط الطعم ویستخرجه بعد
ان یستقر فی حوصلته ویغذو به فراخه ولای معنی یحتمل هذه المشقة ولیس بذی
رویة ولا تفکر ولا یأمل فی فراخه ما یؤمل الانسان فی ولده من العز والرفد
وبقاء الذکر فهذا من فعل یشهد بانه معطوف علی فراخه لعلة لا یعرفها ولا
یفکر فیها وهی دوام النسل وبقاؤه لطفا من الله تعالی ذکره یعنی چون
مرغ دید انها غذا ندارد و چینه وی برد دانه را همچنان درشت و گوشت را
خام نابرانست که مدد داده شده بر زیادتی گرمی در اندرونه او که نرم
میشود بسبب آن دانه و پخته میشود بآن گوشت تا آنکه مدد بجوید بآن و اکتفا
نماید بآن ازجا ویدن و پی بردن بآن معنی بملاحظه آنکه دانه انگور و مثال آن
که آدمیان فرو برده باشند بیرون می آید از اندرونه ایشان همچنان
درست و نرم میشوند در اندرونه مرغان بحیثیتی که اصلا اثری از آنها نماند

دیگر

و دیگر آنکه گردانیده شده پرنده از جمله جانورانی که تخم میگذارند و نمی زایند
تا بسبب بچه که در شکم او باشد سنگین نشود و پس دشوار نشود بر او پرواز نمودن
زیرا که چون چنین باشد که جوجه ها در شکم مرغ درنگ کنند تا زمانی که مستحکم گردد
و بدن آنها تاب مقاومت گرمی و سردی هوا آرد سنگین میسازند
مرغ را و باز میدارند از برخواستن و پرواز نمودن پس چنین گردانیده
شده هر چیز از آفرینش مرغ مناسب آن حالتی که تقدیر شده که بر آن
حالت باشد باین وضع که مثل شنا در میان هوا میرود و دیگر چنین که
گردیده پرنده که می نشیند بر روی تخم خود و آنرا در بغل میگیرد و گرم میسازد
یک هفته و بعضی دو هفته و پاره سه هفته تا جوجه از میان آن بیرون آید
پس رو بسوی او آورده باد در چینه دان او میدمد تا آنکه گشاده گردد و
گنجایش غذا بهم رساند و بعد از آن تربیت او نموده غذا میدهد او را
بچیزی که زندگانی بآن بکند و او را بزرگ میسازد پس کیست آن آفریننده

که برین داشته مرغ را که خوراک را برچیند پس بیرون آورد پس از آنکه
در چینه دان او قرار گرفته باشد و بخوراند او را بجوجهای خود و بگو که چه
جهت هست که این آزار را بر خود پسندیده و حال آنکه صاحب اندیشه
و تفکری نیست و امید ندارد در جوجهای خود آن فایده را که آدمی امید دارد
در فرزندان خود از غلبه یافتن بر مردمان و عزیز شدن در میانه ایشان
بوسیله بچها و بخشش یافتن از بچها و باقی ماندن نام و یاد با بقای ایشان پس ظاهر است
که این کردار از مرغ گواهی میدهد بر آنکه مایل گردانیده شده بر جوجهای
خود بسببی که نمی‌شناسد مرغ آن را و پی بآن نمی‌برد و اندیشه در آن نمیکند
و آن عبارتست از دوام نسل او و باقی ماندن آن و این نیست مگر محض مهربانی
و بخشایش سازنده معبود بستایش اعز و علا که بس طلب دست یاد او انظر الی
الدجاجة کیف تهیج لحضن البیض و التفریخ و لیس لها بیض مجتمع و لا وکر موطن
بل تنبعث و تنتفخ و تقوقی و تمتنع من الطعم حتی یجمع لها البیض فتحضنه



و تفرخ فلم کان ذلک منها الا لاقامة النسل و من اخذها باقامة النسل و لا رویة
و لا تفکیر لولا انها مجبولة علی ذلک ببین ای مفضل سوی مرغ خانگی که چگونه
بر می‌آید و خود را می‌دماند از برای پرورش نمودن و بر آوردن تخمهای
که در زیر او میگذارند با آنکه قبل از آن نبوده او را تخمی چند که یکجا جمع
آمده باشند و یا خود آنها را در یکجا نهاده باشد مثل مرغان دیگر و نه آشیانی
در مکانی خاص داشته که آرامگاه او باشد بلکه مدتی بر انگیخته شده و پر باد گشته
و فریادها کرده و از چیزی خوردن باز ایستاده تا آنکه چون چنان دیده اند
جمع کرده اند از برای او تخمی چند پس بر روی آنها نشسته و آنها را در آغوش گرفته
و جوجه از آن بر آورده و ظاهر است که نمیکند این کار را مگر بسبب دوست
داشتن نسل خود و بگو که کیست که لازم داشته بر او درست داشتن نسل را
در حالتی که نیست او را اندیشه و نه تفکری اگر نه آنست که آفریده شده
و سرشته شده بران کردار مزبور یعنی اگر نه آنست که آفریننده دانایی

توانا او را چنان آفریده که این کار کند با وجود عدم اندیشه و دانستن
که او را بر این داشته که نسل خود را باقی دارد اعتبر بخلق البیضة فیها
من المح الاصفر الخاثر والماء الابیض الرقیق فبعضه لینتشر منه الفرخ وبعضه
لیغتذی به الی ان تنفقات عنه البیضة وما فی ذلک من التدبیر فانه لما
کان نشو الفرخ فی تلک القشرة المستحصفة التی لا مساغ لشیء الیها جعل معه
فی جوفها من الغذاء ما یکتفی به الی وقت خروجه منها کمن یحبس فی حبس حصین لا
یوصل الی من فیه فیجعل معه من القوت ما یکتفی به الی وقت خروجه منه ای
مفضل از آفرینش تخم مرغ بشناس آفریننده دانای توانا غرض شناس
و از آنچه در میان تخم مرغ است از زرده بسته و از آبی سفید تنک که پارهٔ
از آنچه درست است زیرا که آنست که جوجه از آن بهم رسد و آن سفیده است
و پارهٔ دیگر از برای آنست که تا جوجه در آن میان است غذای او شود و آن
زنده است تا وقتی که تخم بترکد و بشکند و جوجه از آن بیرون آید و ببین چه حکمتی

که در

که در ته پر اوست که چون می بایست که ببالد و بزرگ شود جوجه در میان
چنان پوستی محکم که کسی را راه باندرون آن نیست و نمیشد که چگونه تعبیه شده
که در اندرون آن تخم آنقدار غذا آماده باشد که تا زمان بیرون آمدن از آن
او را بس بود مثل کسی که در بندی استوار بود که کسی را راه بآن نباشد
و نتوانند بآن شخص که در وی رسید که بی شبهه آماده کرده میشود برای
او آنقدار غذا که تا هنگام بیرون آمدن از آن بند او را بس باشد
فکر فی حوصلة الطایر وما قدر له فان مسلک الطعم الی القانصة ضیق
لا ینفذ فیه الطعام الا قلیلا قلیلا فلو کان الطایر لا یلتقط حبة ثانیة حتی
تصل الاولی الی القانصة لطال علیه ومتی کان یستوفی طعمه فانما یختلسه
اختلاسا لشدة الحذر فجعلت الحوصلة کالمخلاة المعلقة امامه لیوعی فیها
ما ادرک من الطعم بسرعة ثم تنفذه الی القانصة علی مهل وفی الحوصلة ایضا
حیلة اخری فان الطایر یحتاج الی ان یزق فراخه فیکون رده للطعم من

قرب اهل علیه میندیش ای مفضل در چینه دان مرغ و در آنچه تقدیر کرده
شده از برای صلاح حال او پس بدرستی که راه رو خوراک بسوی سنگدان
که غذای مرغ در آنجا هضم می یابد بغایت تنگست و نمیرود در وی غذا
مگر اندک اندک پس اگر مرغ برنچیند دانه دویم را تا دانه که اول
برچیده بسنگدان او رسد سرآینه زمان غذا خوردن او دراز میشود
و کی سیر هم میشود با وجود آنکه از غایت حرص و اهتمامی که در دانه برچیدن
دارد عادت اوست که جلد جلد بخوری دانه برمی چیند که گویا دزدی میکند
از ترس آنکه مبادا دیگران از مرغان دیگر برچینند و او گرسنه بماند
پس چاره آنست که گردانیده شده چینه دان جوال از برای او مثل توبره
که آویخته شده باشد در پیش روی او تا ذخیره نماید در وی بزودی آنقدر
از خوراک که خواهد و بعد از آن از آنجا بسبیل تدریج آنرا اندک اندک
بسنگدان فرستد و باز در آفرینش چینه دان از برای او فایده دیگر هست

که بعضی از پرنده با آن محتاجند و آن آنست که با دهان جوجهای خود را خوراک
می دهند و چون خوراک در موضعی نزدیک بدهن آماده باشد با آسانی
آنرا بر میگردانند و بجوجها میدهند قال المفضل فقلت ان قوما من
المعطلة یزعمون ان اختلاف الالوان و الاشکال فی الطیر انما یکون من قبل
امتزاج الاخلاط و اختلاف مقادیرها بالمرج و الاهمال فقال یا مفضل هذا
الوشی الذی تراه فی الطواویس و الدراج علی استواء و مقابلة کنحو ما یخط
بالاقلام کیف یاتی به الامتزاج المهمل علی شکل واحد لا یختلف و لو کان بالاهمال
لعدم الاستواء و لکان مختلفا تأمل ریش الطیر کیف هو فانک تراه منسوجا
کنسج الثوب من سلوک دقاق قد الف بعضه علی بعض کتألیف الخیط الی
الخیط و الشعرة الی الشعرة ثم تری ذلک النسج اذا مددته ینفتح قلیلا و لا ینشق
لتداخله الریح فیقل الطائر اذا طار و تری فی وسط الریشة عمودا غلیظا
متینا قد نسج علیه الذی هو مثل الشعر لیمسکه بصلابته و هو القصبة التی فی

اجوف م

وسط الریشة وهو مع ذلک لا یخف علی الطائر ولا یعوقه عن الطیران
گفت مفضل که پس عرض نمودم که جمعی از معطله یعنی آنان که باهمال و تعطیل قایلند
وزعم فاسد ایشان آنست که بی آفریننده العیاذ بالله عالم موجود است
و آنچه در عالم شده و میشود منوط بعلم و قدرت و حکمت واجب الوجودی
بالذات للذات نیست چنان می پندارند که اختلاف رنگها و شکلهای
مرغان نمی باشد مگر از جهت در هم آمیختن و مزاجی خاص که از قبل اخلاط بدن که خون است
و بلغم و صفرا و سودا و مگر از جهت تفاوتی که در مقدار آن اخلاط هست که بی تدبیر
آفریننده دانای توانا عارض شده آن آمیزش و تفاوت بهم رسیده اند و اختلاف
و تفاوت اخلاط را منوط باختلاف مقدار عناصر چهارگونه داشته اند
که آتش است و هوا و آب و خاک پس حضرت امام همام علیه السلام فرمودند
که ای مفضل این رنگینی که در طاوسها و دراج بر وجه درستی و اعتدال
می بینی که هر یک چنان اند که باید و آنچه در هر طرف هست در طرف دیگر نیز

همان یک بهمان مقدار درست آمده بطریقی که نقاشی صاحب سلیقه دانا
با قلمها کشد و چنانکه شاید نقش کند چگونه ممکن است که بهم آمیختن چهار خلط مربوط
و بودن آنها هر یک بمقداری خاص بی آنکه منتهی بتدبیر دانایی حکیم توانا گردد
موجب این قسم رنگها یک شکل و یک وضع مناسب که اختلافی در آنها نباشد
و در کمال شایستگی باشند شود ای مفضل اگر بی تدبیر مدبری آنها می بود بایستی
که چنانکه باید از هر دو طرف برابر موافق نباشد بلکه مختلف آیند هم در رنگ و
هم در مقدار و هم در وضع و در گشته مواد نامناسب و ناشایسته باشند
نیکو ببین پیش ای مفضل در پر مرغان که چگونه چنانکه باید ساخته شده و پر مرغی
که می بینی او را بافته شده مثل بافتن جامه از رشته های باریک که الفت داده شده
اند بعضی با بعضی چنانکه رشته های پارچه بافته یا چیده را با یکدیگر از ابریشم
و پنبه و کتان مثلاً الفت میدهند و چنانکه موی را در آنچه از موی بافند
می چینند با یکدیگر الفت میدهند و در هم در می آرند و دیگر می بینی آن

پرهای باهم بافته را که چون درهم کشی میانهٔ آنها اندکی گشاده میشود و از هم
شکافته میماند و اینکه قبول مینماید این گشادگی اندک را سبب آنست که باد
درمیان او داخل شود و مرغ را در پرواز نگاه دارد و اینکه از هم شکافته نمیماند
بنابر آنست که اگر چنان باشد باد را نگاه نمیدارد بلکه باد ازو بدر میرود
و همچنین می بینی در میانهٔ پر مرغ مثل ستونی درشت محکم که کشش بافته پر که
بآسانی از هم پاره و گسیخته نمیشود که بافته شده بر دو کنار آن شبیه بموی
و فایدهٔ آن ستون در میان آنست که بنا بر سختی و محکمی که دارد آن پرهای
باریک نازک که باهم بافته را که شبیه بموی‌اند نگاه داری کند و آن ستون
مذکور آنست که مانند بعضی پنبه در میانهٔ بافتهای نازک باریک واقعست
و با فایدهٔ مذکوره بر محکمی و فایدهٔ دیگر نیز مشتمل است و آن آنست که میان
تهی آفریده شده تا آنکه سبک باشد و سنگینی مانع پرواز مرغ نشود
هل رأيت يا مفضل هذا الطائر الطويل الساقين وعرفت ما له من المنفعة في

طول

طول ساقيه فانه اكثره ذلك في ضحضاح من الماء فتراه بساقين طوال كانه
ربيئة فوق مرقب وهو يتأمل ما يدب في الماء فاذا رأى شيئا مما يتقوت
به خطا خطوات رفيقا حتى يتناوله ولو كان قصير الساقين كان يخطو نحو الصيد
ليأخذه فيضرب بطنه الماء فيثور ويذعر منه فيتفرق عنه فخلق له ذلك العمودان
ليدرك بهما حاجته ولا يفسد عليه مطلبه تأمل ضروبا من التدبير في خلق الطائر
فانك تجد كل طائر طويل الساقين طويل العنق وذلك ليتمكن من تناول طعمه
من الارض ولو كان طويل الساقين قصير العنق لما استطاع ان يتناول شيئا
من الارض وربما اعين مع طول العنق بطول المناقير ليزداد الامر عليه سهولة
وله امكانا افلا ترى انك لا تفتش شيئا من خلقه الا وجدته على غاية الصواب
والحكمة آیا دیده‌ای مفضل این پرنده دراز پاها را و شناخته‌ای فایده
آن فایده را که از برای اوست در درازی پاهای او پس بدرستی که
بیشتر این نوع مرغ در میان آبهای کم عمق می نشیند پس می بینی او را

با دو ساق پای دراز که گویا دیده بانی است که در دیده بانگاهی بلند نشسته
و اندیشه مینماید که چه قسم از جانور در میان آن آب میپرد و می جنبد تا او را
شکار کند پس چون به چیزی جانوری که خوراک او میتواند شد گاهی چند
با هستگی برمیدارد و قصد آن کند او را بگیرد و طعمهٔ خود سازد که اگر کوتاهی
بود و میرفت که خوراک خود را شکار کند هرآینه شکم او با آب فرو میرفت
و آن آب برهم شوریده میشد و آن جانور مذکور از آواز آب می ترسید
و میگریخت و شکار او نمیشد پس بنا بر آنست که آفریده شده اند از برای
او آن دو پای دراز مثل دو ستون تا بر بالای آنها ایستاده بحاجت خود رسد
و قوت خود را بجستن نماید نیکو بیندیش ای مفضل در آنچه واجب ناچار
یا بدیهی معقول است از عاقبت دانی و مصلحت بینی که در آفرینش مرغان
رعایت شده پس تحقیق که چون می بینی پای هر پرنده دراز پاها را دراز
گردن و این بسبب آنست که تا توانا شود بر گرفتن و جستن خوراک خود از روی



زمین که اگر دراز پاها کوتاه گردن می بود توانائی نمی داشت که
با آسانی چیزی از زمین بردارد و بگیرد و بسا باشد که مدد کرده شده این
جانوران با درازی گردن بدرازی منقارها تا آنکه بیشتر بر ایشان آسان شود
گرفتن قوت و بیشتر بران توانا گردند آیا نمی بینی که تفتیش نمینمائی هیچ چیز
از آفرینش اگر آنکه می یابی او را بر نهایت درستی و چنانکه باید و شاید انظر
الی العصافیر کیف تطلب اکلها بالنهار فهی لا تفقده ولا هی تجده مجموعا
معدا بل تناله بالحرکة والطلب وکذلک الخلق کله فسبحان من قدر الرزق
وکیف قوته فلم یجعله مما لا یقدر علیه اذ جعل بالخلق حاجة الیه ولم یجعله مبذولا
ینال بالهوین اذ کان لا صلاح فی ذلک فانه لو کان یوجد مجموعا معدا — بالهوینا م
کانت البهائم تتقلب علیه ولا تنقلع عنه حتی تبشم فتهلک وکان الناس
ایضا یصیرون بالفراغ الی غایة الاشر والبطر حتی یکثر الفساد و یظهر
الفواحش اعلمت ما طعم هذه الاصناف من الطیر التی لا تخرج الا باللیل کمثل

البوم والهام والخفاش قلت لا یا مولای قال علیه السلام ان معاشها من

ضروب تنتشر فی هذا الجو من البعوض والفراش واشباه الجراد والیعاسیب و

ذلک ان هذه الضروب مبثوثة فی الجو لا یخلو منها موضع واعتبر ذلک

بانک اذا وضعت سراجا باللیل فی سطح او عرصة دار اجتمع علیه من هذا

شیء کثیر فمن این یأتی ذلک کله الا من القرب فان قال قائل انه یأتی

من الصحاری والبراری قیل له کیف یوافی تلک الساعة من موضع بعید

وکیف یبصر من ذلک البعد سراجا فی دار محفوفة بالدور فیقصده الیه مع

ان هذه عیانا تتهافت علی السراج من قرب فیدل ذلک علی انها منتشرة

فی کل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطیر تلتمسها اذا خرجت

فتتقوت بها فانظر کیف وجه الرزق لهذه الطیور التی لا تخرج الا باللیل

من هذه الضروب المنتشرة فی الجو بیان ای مفضل سوی کنجشکها که

میطلبند خوراک خود را در روز پس نه چنانست که روزی خود را اصلا نتوانند

دکلمه

ونه چنانکه همه روزی خود را در یکجا جمع آورده و مهیا یابند بلکه فرا میگیرند

آنرا بحاجت وجود و همچنین همه خلق که روزی خوارانند پس باک خداوند کی

تقدیر فرموده روزی که هر یک بروشی خاص بآن رسند و آنرا بیابند

پس نه چنانست که اصلا توانائی بتحصیل آن نداشته باشند با وجود آنکه

بآن محتاجند و نه چنانکه در همه جا و همه وقت حاضر و مهیا بیابند و کمال

آسانی بآن توانند رسید زیرا که مصلحت در آن نیست چه اگر همه وقت و

در همه جا حاضر و مهیا می بود هر آینه جانوران بی عقل و تمیز زیادتی بر یکدیگر

بر سر آن میکردند و زیادتی بر یکدیگر میجستند و نزاع میکردند و دست از

خوردن آن برنمیداشتند تا آنکه زیاده از آنچه سزاوار بود در کار میخوردند

و موجب هلاکت ایشان میشد و آدمیان نیز که صاحبان عقل و تمیزند بسبب

بیکاری و فراغت در غایت غفلت و سرکشی و خودپسندی میشدند و بنا

بران بیادکاری در عالم می نمودند و عملهای بس ناشایسته از ایشان

صد ورمی یافت پس مصلحت در آنست که بنا بر کمال احتیاج بآن آزاد و بیجا
آماده و حاضر نیابند بلکه در طلب آن به تشنها و بازرگانی و تردد و سعی محتاج
باشند تا از بیکاری و بی نیازی اندیشهای تباه و کارهای بی ناروا نکنند
و سرکش و طاغی نشوند آیا دانسته ای مفضل که چه چیز است خوراک این اصناف
از مرغان که بیرون نمی آیند مگر در شب مانند جغد بزرگ و جغد کوچک و شب پره
مفضل گوید عرض نمودم که نمیدانم ای خداوند من پس امام علیه السلام
توجه فرمودند که معاش و خوراک این جانورانی که بشب بیرون می آیند
از اقسام جانورهایی است که در میانهٔ زمین و آسمان پراکنده اند مثل پشه
و پروانه و آنچه بدینها مانند از چیزهایی که ملخ مینمایند و از زنبورها و این بنا
بر آنست که امثال این جانوران چنین پراکنده شده اند در میانهٔ هوا
و هیچ جا از اینها خالی نیست و دلیل برای مفضل این معنی که گفتیم آنکه هرگاه
چراغی در شب بر بام یا در میان خانه سرائی بگذاری جمع میشوند بر سر او بسیاری

ازاقسام

از اقسام این جانوران پس بگو که از کجا باین زودی بسوی آن چراغ فراهم می آیند
نمیتوانند بود مگر از جاهای پس نزدیک بآن که نمائی آن مقدار از این جانوران
بر سر روشنائی جمع میشوند پس اگر بگوید گوینده که اینها از صحراها و بیابانها
جمع میشوند گفته میشود باو که چگونه ممکن است که در یکساعت آن مقدار از جانوران
از جائی دور بیایند و جمعیت کنند و چگونه ممکن است که از جائی دور چراغ را
ببینند در میان خانه که سر اینها بر گرد او باشند و اطراف او را فرو گرفته باشند
تا در یکساعت و باین زودی متوجه او شده بر سر او جمعیت نمایند با آنکه حرارت
که نزدیک بچراغ می آیند و از ضعف بینائی پروانه خود را بر روشنائی آن
چراغ میزنند و احتراز از سوختن نمینمایند پس این حالت از ایشان دلالت
بر آن دارد که چنین پراکنده باشند در هر جائی از هوا هرچند بنظر نیایند
و این مرغها که بشبها بیرون می آیند همین که بیرون آمدند اینها را جسته میگیرند
و قوت خود میسازند پس ببین که چگونه متوجه ساخته میشود روزی این مرغان

بسوی ایشان چون در شب بیرون آیند ازین جانورانی که در میانه هوا پراگنده

واعرف مع ذلک المعنی فی خلق هذه الضروب التی عشرن یطرن جان ان فضل لا

فی خلق الخفاش خلقة عجیبة بین خلق الطیر و ذوات الاربع بل هو الی ذوات

الاربع اقرب و ذلک انه ذو اذنین ناشزتین و اسنان و وبر و هو یلد

ولادا و یرضع و یبول و یمشی اذا مشی علی اربع و کل ذلک خلاف صفة الطیر ثم

هو ایضا مما یخرج باللیل و یتقوت مما یسری فی الجو من الفراش و ما اشبهه

و قد قال قایلون انه لا طعم للخفاش و ان غذاوه من النسیم وحده و ذلک

یفسد و یبطل من جهتین احدهما خروج ما یخرج منه من الثفل و البول فان هذا لا یکون

من غیر طعم و الاخری انه ذو اسنان و لو کان لا یطعم شیا لم یکن للاسنان

فیه معنی و لیس فی الخلقة شیء لا معنی له و اما المآرب فیه فمعروفة حتی ان زبله

یدخل فی بعض الاعمال و من اعظم الارب فیه خلقته العجیبة الدالة علی قدرة باریه

جل ثناوه و تصرفها فیما شاء کیف شاء لضرب من المصلحة بدانکه در نسخه که

در نسخه بجای عشر بعین مهمله و ثاء مثلثه و راء مهمله تحیر بود به صیغه مضارع

اجازه بجیم و زاء معجمه از باب افعال زیرا که عشر که از عثور بمعنی اطلاع است

درین مقام معنی مناسب ندارد والله عالم بحقیقة الحال یعنی ای مفضل بدان آن

فایده که یاد کرده شد در آفرینش این اقسام جانوران که در میانه هوا پهن و

پراکنده اند که تجویز مینمایی که گمان کنند گمان کننده که زیادتی بی فایده شده اند

و اصلا منفعتی در وجود آنها نباشد بشناس فایده آفرینش شب پره را

بر نهجی بس عجیب و بر روشی بس غریب که در میانه آفرینش مرغان و چهارپایانست

و بلکه بهیئت و صفت چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش آمده

و دندانها و کورک یعنی مویهای باریک نازک ریزه دارد و میزاید بچه را

و شکم میکند و شیر بچه خود میدهد و بول میکند و چون براه رود با چهار دست

و پا راه میرود و اینها همه مخالف صفة مرغان است و دیگر آنکه شب پره

از جمله جانورانیست که در شب بیرون می آیند و خوراک میکنند از آن

جانورانی که در میانه هوا پراکنده اند از پروانه و آنچه بدان ماند و تحقیق جمعی
گویندگان چنین گفته اند که خوراکی نیست مر شب پره را بلکه غذای او از نسیم است شما
یعنی هوا را نفس میکشید و همان اندکانی میگذرانند و این گفتار تباه و باطل است
از دو راه یکی از جهت بیرون آمدن غایط و بول چه اگر همان هوای صافی تنها
خوراک وی بود و خوراکی از جنس آنچه درد و درد و ثفلی غلیظ بود نمیداشت
بایستی که ثفل و بول از وی بیرون آید زیرا که غذای غلیظ را ناچار است از
آب پس با آن ناچار است که هم غایط داشته باشد و هم بول و دوم آنکه
دندانها دارد و پس اگر خوراکی که بدندان محتاج باشد نمیداشت معنی نداشت
که دندانها از برای او باشند زیرا که در آفرینش چیزی که بی فایده باشد و زیاده
بود یافت نمیشود و بنابر آنکه اتفاق کل است حتی آنها که نعوذ بالله تعالی
مبدأ و موجدی قدیم دانای توانا قایل نیستند که زیادتی و بی فایده در عالم
نمیشود و نمیباشد و یا مراد آنست که چون تتبع تام کرده شود زیاده و بی نفع

نمیتوان یافت و یا آنکه میگوییم که از اصل وجود شب پره و حکمت و مصلحتی چند که
در وجود اعضا و اجزای او حاصل است و همچنین از دیگر صفات و حالات او
و ایضا از سایر موجوداتی که شمرده شدند و از اشتمال آنها بر فواید و حکم علم و
یقین بوجود آفریننده حکیم تعالی شانه بهم رسید و چون وجود آفریننده دانای
توانا متیقن شد لازم است که فعلی بی فایده و از اعلی جناب قدرت و حکمتش صادر
نتواند شد پس علم بهم رسید که در آفرینشی که مستند بصنعت و حکمت او است چیزی
بی فایده نمی باشد و دانسته میشود که دندانها در شب پره از برای فایده و حاجت است
و الا لازم می آید که عبث و بی فایده باشند تعالی الله عن ذلک و اما فایده
در وجود شب پره نزد هر صاحب عقل متتبع ظاهر و معلوم اند خصوص سرگین
او که در بعضی از علمها داخل میشود و فایده ها در وی حاصل است چنانکه در کتب
طب مذکور است که اگر سرگین او را بر قوبا مالند علاج کند و چون در زمانها باشند
خصوصا زمینی که تنباکو در آن کشته باشند تنباکو نیکو آید و از بزرگترین فایده‌ها

درشب پره آفرینش عجیب است که دلالت بر توانایی اعلیحضرت آفریننده
دارد که بس بزرگست آنچه اعلی جناب او را آن ستایش نماید و همچنین قدرت
او در آنچه خواسته بهر روش که خواسته از برای نوعی بزرگ از مصلحت و بنیان
داشتن کار و حال هر آفرینش فاما الطایر الصغیر الذی تولع ابو تمرة فقد عشش
فی بعض الاوقات فی بعض الشجر فنظر الی حیة عظیمة قد اقبلت نحو عشه فاغرة
فاها لتبتلعه فبینما هو یتقلب و یضطرب فی طلب حیلة ینجو منها اذ وجد حسکة
فحملها فالقاها فی فم الحیة فلم تزل الحیة تلتوی و تتقلب حتی ماتت افرأیت لو لم
اخبرک بذلک کان یخطر ببالک او ببال غیرک انه یکون من حسکة مثل هذه المنفعة العظیمة
او یکون من طایر صغیر او کبیر مثل هذه الحیلة اعتبر بهذا و کثیر من الاشیاء
یکون فیها منافع لا تعرف الا بحادث یحدث او بخبر یسمع به فاما مرغ
بس کوچک که او را تازی زبانان ابوتمره می نامند و ظاهرا وجه تسمیه اش آن
نام کوچکی جثه اوست که شبیه است بیک دانه خرما و یا بنا بر نوع اختصاصی است

که بخوردن خرما یا آشیان کردن در درخت خرما دارد زیرا که دستور عرب
که هر کاو چیزی ملابسه یا اختصاص یا مناسبت یا مشابهت بچیزی یابند بلفظ
اب را که در لغت بمعنی پدر است اضافه بآن چیز نموده بان اسم او را میخوانند
پس مرغ بستگی که آشیان میگیرد در بعضی از اوقات در یکی از درختان پس می بیند که
ماری بس بزرگ جثه بجانب آشیان او رو آورده و دهن باز نموده تا او را
فرو برد در این حال در چاره دفع او و چاره اضطراب تمام می نماید تا خود را از آسیب او
خلاص کند پس می جوید خار خشک تیز را و بر میدارد او را و در دهن آن مار می
اندازد و چون بکام او فرو رفت و بمار زد شروع در پیچ و تاب نموده آنقدر
بر خود می پیچد که هلاک میشود آیا می بینی ای مفضل که اگر ترا خبر از این چاره جویی
آن مرغک کوچک حقیر جثه نمیدادم ممکن بود که بخاطر تو یا دیگری خطور نماید
که از مثل چنان خاری این قسم منفعتی بس بزرگ می آید و چنان دشمنی بآسانی
باو دفع میشود و یا آنکه از پرنده چنان کوچک یا بزرگ چنان چاره جویی

می‌آید پس ای مفضل این حکمت و بسیاری از چیزهائی که فایده‌های عمده در آنها
هست که شناخته نمیشود مگر نزد چنین امری که رو دهد و دیده شود و یا نزد
خبری که شنیده شود یعنی شخصی گنجهای پنهان را که سخن او معتبر باشد
از آن خبر دهد انظر الی النحل واحتشاده فی صنعة العسل وتهیئة البیوت المسدسة
وما تری فی ذلک من دقائق الفطنة فانک اذا تاملت العمل رأیته عجیبا لطیفا و
اذا رأیت المعمول وجدته عظیما شریفا موقعه من الناس واذا رجعت الی الفاعل
الفیته غبیا جاهلا بنفسه فضلا عما سوی ذلک ففی هذا اوضح الدلالة علی ان الصواب
والحکمة فی هذه الصنعة لیس للنحل بل هی للذی طبعه علیها وسخره فیها لمصلحة الناس
ببین ای مفضل بسوی مگس عسل و جمعیتی که میکنند در بهم رسانیدن عسل و در مهیا
ساختن خانه‌های شش گوش و در آنچه ظاهر می‌بینی در آن از باریک بینیها و زیرکی
ایشان پس هرگاه که چون نیکو میاندیشی در این کار ایشان می‌بینی آن را عجیب و لطیف
که دانستن حقیقت آن محتاج است بدقت نظر و باریک بینی تمام و چون نیکو



وارسی این کاری می‌یابی آن را بس بزرگ و صاحب رتبه و چون بازگردی بسوی کننده
آن می‌یابی او را بسی کند فهم و نادان که نفس خود را نمی‌داند و نمی‌شناسد چه
جای دیگر چیزها پس در این امر کور روشن تر راهنمائیست بسوی اینکه این درستی
و فایده‌مندی در این صنعت مذکوره نیست از آن مگس بلکه از آفریننده است
که او را بر آن سرشته و چنان آفریده که چنین صنعتی از او آید و او را بر آن صنعت
مسخر داشته تا مردمان از آن فایده برند و حال ایشان بسامان آید انظر
الی هذا الجراد ما اضعفه واقواه فانک اذا تاملت خلقه رأیته کاضعف
الاشیاء وان دلفت عساکره نحو بلد من البلدان لم یستطع احد ان یحمیه منه
الا تری ان ملکا من ملوک الارض لو جمع خیله ورجله لیحمی بلاده من الجراد لم یقدر
علی ذلک افلیس من الدلائل علی قدرة الخالق ان یبعث اضعف خلقه الی اقوی
خلقه فلا یستطیع دفعه انظر الیه کیف ینساب علی وجه الارض مثل السیل فیغشی
السهل والجبل والبدو والحضر حتی یستر نور الشمس بکثرته فلو کان هذا مما یصنع

بالایدی حتی کان یجتمع منه هذه الکثرة وفی کم من سنة کان یرتفع فاستدل
بذلک علی القدرة التی لا یؤدها شیء ولا یکثر علیها ببین ای مفضل بسوی این ملخ
که چه بسیار ناتوان و چه بسیار تواناست زیرا که چون نیکو ببینی بینی آثار قدرت او را
می‌بینی که بحسب جثه مثل ناتوان‌ترین چیزهاست ولیکن اگر مثل لشکر هستند لشکرهای
خود را بجانب شهری از شهرها نمی‌توانند هیچ احدی که نگاه دارد آن شهر را
از آسیب و آیا نمی‌بینی که پادشاهی از پادشاهان روی زمین اگر جمع کند سوار
و پیاده خود را تا نگاه دارد شهرهای خود را از آسیب و توانایی بر آن ندارد
آیا این قسم چیزی نیست از دلیلها بر توانایی آفریننده عز شأنه که مسخر ساخته است
ناتوان‌ترین خلق خود را بسوی تواناترین خلق خود و نمی‌توانند که دفع آسیب او از
خود نمایند ببین ای مفضل بسوی لشکر ملخ که چگونه روان می‌شود بر روی زمین
مانند سیل پر فرو می‌گیرد از غایت بسیاری زمین نرم و کوه و بیابان و آبادانی‌ها را
تا بحدی که چون پرواز می‌کند از غایت کثرت می‌پوشاند روشنی آفتاب را

به بسیاری خود پس اگر چنان می‌بود که بدستها ساخته شود کی ممکن بود که این مقدار
و با آن بسیاری جمع از و فراهم آید و در چند سال میسر بود که در هوا بلند شود
یعنی ساخته شده و پرواز داشته شوند پس استدلال نمای ای مفضل بوجود
او بر شناخت توانایی که گران نیست بر او ساختن و نگاه داشتن هیچ چیز
و بسیار نمی‌آید بر او هیچ چیز بلکه همه چیز بر توانائیش در کمال آسانیست و چگونه
چیزی بزرگ و گران و فراوان باشد و حال آنکه توانایی است که بترتیب اسباب
و حکمت ذاتی اقتضای عناصر و آبا و افلاک و انجم را بجهت ارادت کامله مقتضی
ساخته و پرداخته که در هر زمان و هر مکان ماده هر چیز که شاید مستعد صورت
که باید میباشد پس یک دفعه صورت بر ایشان افاضه میفرماید عز صنعه
جلت حکمته تأمل خلق السمک و مشاکلته للامر الذی قدر ان یکون علیه فانه
خلق غیر ذی قوائم لانه لا یحتاج الی المشی اذ کان مسکنه الماء وخلق غیر ذی رئة
لانه لا یستطیع ان یتنفس وهو منغمس فی اللجة وجعلت له مکان القوائم اجنحة

شداد یضرب بها فی جانبه کما یضرب الملاح بالمجادیف من جانب السفینة
ویکسی جسمه قشورا متانا متداخلة کتداخل الدروع والجواشن لتقیه من الآفات
فاعین بفضل حس فی الشم لان بصره ضعیف والماء یحجبه فصار یشم الطعم من البعد
البعید فینتجعه والا فکیف یعلم به وبموضعه واعلم ان من فیه الی صماخیه منافذ
فهو یعب الماء بفیه ویرسله من صماخیه فیتروح الی ذلک کما یتروح غیره من
الحیوان الی تنسم هذا النسیم نیکو بیندیش ای مفضل آفرینش ماهی و مناسبت
شکل و اعضای او را با وضعی که تقدیر شده که بر آن وضع باشد و با آن
فایده که از و می آید پس در بستی که آفریده شده بی پایها بنا بر آنکه محتاج
براه رفتن نیست چه مسکن او آبست و در آب شنا میکند و آفریده شده
بی شش که به بست و کشاد او هوای تازه بدل میرسد و دل را تازه میدارد
و نمیگذارد که جانور هلاک شود زیرا که نمی تواند که نفس بکشد و حال آنکه
در میان آبی بسیار که او را فرو گرفته روزنده است و گردانیده از برای او

بجای

بجای پایها شپه بال چند محکم استوار را که بال میزند بآنها در هر دو جانب خود
و حرکت میدهد بآنها آب را و از خود دور میسازد چنانکه کشتی بانان بچوبهایی
که بر دو جانب کشتی می بندد و کشتی را حرکت میدهد و آب را بآنها پس پیش میکنند
تا کشتی بآسانی روان شود و پوشانیده تن او را بفلسی چند استوار که با یک دیگر بافته
و بحرکت در آب نبود و نمیشوند و در میان یکدیگر آنها را جای داده و بهم بسته
چنانکه حلقهای زرها و اجزای جوشنهای اسپان در هم بافته اند تا ماهی را
از آسیبها نگاه دارند پس عوض داده شده بزیادتی قوت بویایی چرا که قوت
بینایی او ضعیف است با آنکه آب نیز پرده ایست که بینایی او را می پوشاند
و مانع دیدن او میشود تا آنکه بوی خوراک خود را از دور بشنود و بسوی
آن روان شود که اگر آن قوت بویایی توانا نمی بود چگونه میسر شد که بخوراک
خود دانا شود و با و راه برد و بدانکه از دهن او بسوی سوراخهای گوشهای او
راهها است تا آنکه با دهن آب را کشد و از سوراخهای گوشش دور کند

وبآن وسیله تازگی یابد و زنده ماند چنانکه غیر او از جانوران بری بکشیدن
نفس تازگی می یابند و دل خود را بآن از خفگی نگاه میدارند فکر الآن
فی کثرة نسله و ما خص به من ذلک فانک تری فی جوف السمکة الواحدة من
البیض ما لا یحصی کثرة والعلة فی ذلک ان یتسع لما یغتذی به من اصناف
الحیوان فان اکثرها یاکل السمک حتی ان السباع ایضا فی حافات الآجام
عاکفة علی الماء کی ترصد السمک فاذا مر بها خطفته فلما کانت السباع
تاکل السمک والطیر یاکل السمک والناس یاکلون السمک والسمک یاکل
السمک کان من التدبیر فیه ان یکون علی ما هو علیه من الکثرة فاذا اردت
ان تعرف سعة حکمة الخالق وقصر علم المخلوقین فانظر الی ما فی البحار
من ضروب السمک ودواب الماء والاصداف والاصناف التی
لا تحصی ولا تعرف منافعها الا الشیء بعد الشیء یدرکه الناس باسباب
تحدث مثل القرمز فانه انما عرف الناس صبغه بان کلبة تجول علی شاطئ

البحر

البحر فوجدت شیئا من الصنف المسمی بالحلزون فاکلته فاختضب خطمها بدمه فنظر
الناس الی حسنه فاتخذوه صبغا واشباه هذا مما یقف الناس علیه حالا بعد
حال و زمانا بعد زمان میندیش ای مفضل درین زمان که سخن بحکمت آفرینش ماهی
رسیده در بسیاری نسل ماهی و در فایدۀ مخصوص گشتن او به بسیاری نسل از هیچ
نوع از حیوان آنچنان نیست بدرستی که می بینی در اندرون یک ماهی از تخم او آنقدر
که از بسیاری بشمار در نمی آید و سبب در بسیاری او آنست که تا وفا نماید
بآنقدر که اقسام جانوران از ان غذا میجویند زیرا که بیشتر جانوران ماهی میخورند
حتی جانوران درنده بری نیز که در کنارهای بیشها بکنارۀ آب می نشینند و انتظار
میکشند تا ماهی بکنار آید پس چون پیدا شد و بکنار آمد او را میربایند و طعمه میسازند
و هرگاه چنین باشد که جانوران درنده بری ماهی خورند و همچنین مرغان و
آدمیان و بلکه ماهی نیز ماهی خورد پس عاقبت بینی و مصلحت در آفرینش آنست که
بآن بسیاری باشد تا بغذای همه از جانوران وفا کند پس اگر خواهی که شناسی

فراخی عرصهٔ درست کاری اعلی حضرت باری عز شانه و کوتاهی دانش آفریدگان
پس بیان پیوی آنچه در دریاهاست از اصناف ماهیها و از اقسام چرندگان
در آب و صدفها و دیگر اصناف جانوران آبی که بشمار در نمی آیند و شناخته
نمیشود فایدهای وجود آنها و از راه عقل پی بمنافع آنها نمیتوان برد مگر بعضی از آنکه
بخصوص هر یک از آن فواید بر خورند و آنرا بشناسند مثل قرمز که رنگ سرخ
مشهور را از و میگیرند و او از جنس کرمهاییست که در کنارهای آبها و بیابانهای
نمناک مانند صدفها مکنون می باشند و می باشند که پی نبرده اند آدمیان بشناخت
آن مگر باتفاق که کسی در کناره دریا تردد می نموده و یافته بوده خرچنگی را صنف
صدف را که در لغت عربیه مسمی بحلزون است پس آنرا میخورده و لبهایش بخون آن
آن سرخ میگردد پس چون مردم را نظر بر نیکویی رنگ او افتاده آنرا گرفتند
و رنگ قرمز را از آن بعمل آورده و پس اگر همچنین رو نمیداد و آنرا نمیدیدند
پی بآن نمی توانستند برد و همچنین است دیگر فواید که واقف شده میشوند

بر آن آدمیان در عرض همان حالی پس از حالی و زمانی پس از زمانی یعنی چون آن بانگ تو
پی بآن می برند و حلزون بکسر حاء مهمله و لام ساکنه و زاء معجمه مضمومه و واو و نون
شبیه است بنوع صدف از کوچک و بزرگ که در لب دریاها و رودخانها
می باشد و عنیده مهره که در حمامها می نوازند از جنس اوست قال المفضل و حان
وقت الزوال فقام مولای الی الصلوة و قال بکر الی غدا ان شاء الله فانصرفت
و قد تضاعف سروری بما عرفنیه مبتهجا بما منحنیه حامدا لله علی ما آتانیه
فبت لیلتی مسرورا مبتهجا مفضل گفت که چون سخن بانجا رسید هنگام زوال
آفتاب شد و وقت نماز پیشین در آمد پس خداوند من صلوات الله علیه و آبائه
نماز برخواست و بفرمود که فردا بامداد نزد ما بیا اگر خدا بخواهد پس رفتم در
حالتی که بغایت زیاده شده بود خوشحالی من بانچه مرا شناسانیده بود و شادان
بودم بانچه مرا از دانش بخشیده بود و ثنا و سپاس می نمودم اعلی حضرت
معبود بسزا را عز و علا بر آنچه آقای من بمن کرامت فرموده بود پس تمام

شب خود را خوش حال و خوش وقت بگذرانیدم یعنی این مجلس سوم
از مجالسی که در خدمت آنسرور خاص و عام علیه السلام باستفاده علوم ربانی
یافته ام قال المفضل فلما کان الیوم الثالث بکرت الی مولای فاستوذن لی
فدخلت فاذن لی بالجلوس فجلست فقال علیه السلم الحمد لله الذی اصطفانا
ولم یصطف علینا اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه من شذ عنا فالنار مأواه
ومن تفیأ بظل دوحتنا فالجنة مثواه قد شرحت لک یا مفضل خلق الانسان
وما دبر به وتنقله فی احواله وما فیه من الاعتبار فشرحت لک امر الحیوان
وانا ابتدئ الآن بذکر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلک واللیل والنهار
والحر والبرد والریاح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار
والمطر والصخر والجبال والطین والحجارة والمعادن والنبات والنخل و
الشجر وما فی ذلک من الادلة والعبر گفت مفضل که چون روز سیوم شد
بامداد بگاه بخدمت خداوند خود شتافتم پس خدمه آستان آن جناب



اذن درآمدن از برای من طلب نموده بعد از ورود شرف رخصت یافتم
و درآمدم پس مرا رخصت نشستن بخشید و نشستم پس آنسرور که سلامتی دارین
بر او نازل باد شروع در حمد و ثنای الهی عزوعلا نموده بجهت ثنا و سپاس
معبود سزاوار است که برگزیده ما اهل بیت رسالت را بر همه و برنگزیده
هیچ کسی را بر ما برگزیده ما را بدانشی که از اعلی حضرت اوست و دوستی حقیقت
همه چیزها را بر وجه حقیقت بما عنایت فرموده و قوت داده ما را ببردباری
که از عطای او و دلبری پسندیده اوست یعنی برده باری پس هر کس با ما تفضل نمود
که زود زود از جا برنمی آییم و خشم نمیگیریم هر که از سایه مرحمت و هدایتها
دور شود پس آتش دوزخ بازگشتگاه اوست و هر که بسایه درخت دانش
و بینش ما پناه گیرد پس بهشت آرامگاه اوست بتحقیق که شرح نمودم ترا و
خبر داشتم از برای تو ای مفضل از آفرینش آدمی و از آنچه تدبیر نموده
حق تعالی باصلاح آورده بآن حال آدمی را و از منتقل شدن از بعضی از حالها

بجایهای دیگر و ترتیب فرمودن و و ازانچه از احوال و اوضاع او باعث عبرت
گرفتنها و پی بمعرفت و شناخت حق عز و علا بردن است و بعد از ان بیانی
روشن فرمودم از برای تو امر جانوران دیگر را والحال شروع مینمایم در
حکمتها در آفرینش آسمان و آفتاب و ماه و ستارها و چرخ گردیدن و شب و روز
و گرما و سرما و بادها و چهار گوهر که چهار عنصر اند که زمین باشد و آب و هوا
و آتش و هوای بی ابر و باران و کوهها و گل نمناک و سنگ محکم خشک و گیاهها

و آفرینش باران هم

جوهرها و روییدنی و نخل خرما و مطلق درخت و انچه در اینها حاصل است از دلیلها
و عبرتها که از دانستن آن پی بشناخت اعلی حضرت آفریننده دانای توانا
و بصفات کمالیه او می توان برد فکر فی لون السماء وما فیه من صواب التدبیر
فان هذا اللون اشد الالوان موافقة للبصر وتقویة حتی ان من صفات الاطباء
لمن اصابه شیء اضر ببصره ادمان النظر الی الخضرة وما قرب منها الی السواد
وقد وصف الحذاق منهم لمن کل بصره الاطلاع فی اجانة خضراء مملوءة ماء

فانظر کیف جعل الله جل وتعالی ادیم السماء بهذا اللون الاخضر الی السواد لیمسک
الابصار المتقلبة علیه فلا ینکا فیها بطول مباشرتها له فصار هذا الذی ادرکه
الناس بالفکر والرویة والتجارب یوجد مفروغا منه فی الخلقة حکمة بالغة
یعتبر بها المعتبرون ویفکر فیها الملحدون قاتلهم الله انی یؤفکون یعنی پیش
ای مفضل در رنگ آسمان و در انچه از درستی تدبیر در اوست و ظاهرا مراد از
آسمان درین مقام طرف بالاست نه جرم آسمان زیرا که اجرام آسمانها چنانکه
مشهور و باتفاق بین العلماست رنگ نمیدارند بنابر انکه رنگها از آمیزش اجزای
عناصر و شعاع کواکب و نجوم بهم میرسند و نمودار میشوند و عالم افلاک از
عالم عناصر متمیز است و گفته اند که این رنگ کبود که در طرف بالا مینماید
رنگ بخار است نه رنگ آسمان و بتحقیق ای مفضل که این رنگ کبود پیش از
همه رنگها موافقت با بینایی مردم و با قوت دادن بینایی دارد حتی انکه از
صفات طبیبان یعنی از اتفاقیات ایشان است که کسی که آسیبی بقوت

بینائی را سد او را همیشه نگاه کردن برنگ سبز و آنچه نزدیکتر برنگ سیاه و رنگ
کبود باشد می فرماید و بتحقیق که آنان از طبیبان که در فن معالجه دانش ور و بینا بوده اند
کسی را که بینائی او کند شده بنگاه کردن بظرفی مثل طشت که سبز و پر آب
باشد میفرموده اند بنا بر اینکه آب در ظرف سبز کبود می نماید و دیدن آن
باعث قوت بینائیست پس ببین که چگونه اعلی حضرت معبود کبریا رنگ
و بلند قدر است سطح بالا یعنی آسمان را باین رنگ سبز مایل بسیاهی که کبود باشد
آفریده تا دیدها را که بدیدن آن در گردش اندازند توانائی نگاه دارد و نگذارد
که به بسیار نگریستن بر آن ضعیف گردند پس آنچه مردمان بفکر و اندیشه تمام
و تجربه پی در پی بشناخت آن میرسند در صفت آفرینش او ساخته و پرداخته آمده
و این از درست کرداری ساخت مر آفریننده عالم را نشانه ایست که
پی میبرند از آن بشناخت آفریننده عز و جل پی برندگان و سر گردانان و
فکرت زده میگردند در و از راه بدر رفتگان بگشاید حق تعالی مر این ناشناسان را



در هر جا که باشند و سراسیمه روند فکر یا مفضل فی طلوع الشمس وغروبها لاقامة
دولتی النهار واللیل فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن الناس یسعون فی
معایشهم ویتصرفون فی امورهم والدنیا مظلمة علیهم ولم یکونوا یتهنون
بالعیش مع فقدهم لذة النور وروحه فالارب فی طلوعها ظاهر مستغنی
بظهوره عن الاطناب فی ذکره والزیادة فی شرحه بل تامل المنفعة فی
غروبها فلولا غروبها لم یکن للناس هدوء ولا قرار مع عظم حاجتهم الی الهدوء
والراحة لسکون ابدانهم وجموم حواسهم وانبعاث القوة الهاضمة لهضم
الطعام وتنفیذ الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم من مداومة العمل و
مطاولته علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لولا جثوم هذا
اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم هدوء ولا قرار حرصا علی الکسب والجمع والادخار
ثم کانت الارض تستحمی بدوام الشمس بضیائها وتحمی کل ما علیها من الحیوان
والنبات فقدرها الله بحکمته وتدبیره تطلع وقتا وتغرب وقتا

بفرقد تسرج یرفع لاهل البیت تارة لیقضوا حوائجهم ثم تغیب عنهم مثل کفت
لیهدوا و یقروا فصار النور و الظلمة مع تضادهما منقادین متظاهرین
علی ما فیه صلاح العالم و قوامه بیندیش ای مفضل در برآمدن آفتاب و فرو رفتن او
تا موجب پا برجا بودن آمد شد روز و شب باشند که اگر برآمدن آفتاب
نمی بود هر آینه ناچیز میشد کار و بار عالم همه چنانکه نمی توانستند مردمان
که بشتابند در طلب معیشتهای خود و بگردند در پی کارهای خود در صورتی
که دنیا بر ایشان تاریک و تار می بود و نمی بودند که گوارا شود بر ایشان زندگانی
ایشان با نا یافتن لذت روشنائی و خوشی یافتن از وی پس احتیاج مردمان و
فایده بردن ایشان به برآمدن آفتاب آشکار و آیان است و از غایت ظهور
از بسط کلام بی نیاز است و به بیش ازین اشاره محتاج نیست بلی آنچه جای
مزید کشف و توضیح است فواید غایب شدن آفتاب است پس نیکو بیندیش
ای مفضل در دانستن فایدهٔ عمده در فرو رفتن آفتاب که اگر آن نمی بود هر آینه

نخواست بود از برای مردمان آسایش و آرامی با آنکه نهایت احتیاج بآسایش
دارند تا بدنهای ایشان ساکن شوند و با آرام گردند و حواس ظاهره و باطنه
ایشان در کار خود توانا شوند و قوت هاضمه که پزندهٔ غذا است قوت گیرد
و برانگیخته شود از برای پختن خوراک و تا قوتی که جاذبهٔ غذا و کشانندهٔ اوست
بسوی اعضا توانا شود و در کار خود ناتوان نگردد و دیگر آنکه اگر شب نبود
خواهش زیاده به دنیا و تحصیل آن مردم را برین میداشت که همیشه کارها
کنند و کسبها کوشند و دایم اشتغال بآنها نمایند و خواب و آسایش نکنند
و این عمل آزردگی بزرگ در تنهای ایشان می آورد چنانکه ظاهر است که اگر نه
این شب می بود که در تاریک ساختن همه هوای دنیا مثل خیمه ایست که پهن شده
و بر همه سینه خفته و همه عالم را فرو گرفته نخواست بود مردم بسیاری را
آسایشی بنا بر حرصی که بر کسب دنیا و جمع کردن و ذخیره نمودن آن دارند
و این روش سلوک چنانکه دانسته شد موجب ناتوانی تنهای ایشان میشد

وممکن بود که ایشانرا ناچیز کنند و دیگر آنکه اگر همیشه روز می بود و روی زمین از تابش
آفتاب بغایت گرم میشد و گرم میساخت هر چیز را که بر روی زمین است از جانور
و روییدنی و آسیبی تمام ازین جهت باحوال ایشان آدمی یافت پس نهایت مرحمت
که معبود بحق عز و جل مرعیت کرد داری و عاقبت بینی چنان تقدیر کرده که گاهی
آفتاب بر آید و روز باشد و گاهی فرو رود و شب شود مانند چراغی
که گاه در شب او را بر بلندی روشن کنند تا بر روشنائی و کارهای گذاشته
باشند کنند و گاه غایب میسازند تا فارغ و با آرام کرده و استراحت نمایند
پس روشنی و تاریکی هر دو با وجود آنکه ضد یکدیگرند فرمان دارند حکم الهی را
و هر دو بمدد یکدیگر در صلاح و سامان عالم میکوشند ثم فکر بعد هذا فی ارتفاع
الشمس و انحطاطها لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة و ما فی ذلک من التدبیر
والمصلحة ففی الشتاء تعود الحرارة فی الشجر والنبات فیتولد فیهما مواد الثمار و یستکثف
الهواء فینشأ منه السحاب والمطر و تشتد ابدان الحیوان و تقوى و فی الربیع تتحرک و تظهر المواد

المتو

المتولدة فی الشتاء فیطلع النبات و تنور الاشجار و یهیج الحیوان للسفاد و فی
الصیف یحتدم الهواء فتنضج الثمار و تتحلل فضول الابدان و یجف وجه الارض
فتهیأ للبناء والاعمال و فی الخریف یصفو الهواء و ترتفع الامراض و تصح
الابدان و یمتد اللیل فیمکن فیه بعض الاعمال لطوله و یطیب الهواء فیه الی مصالح
اخرى لو تقصیت لذکرها لطال فیها الکلام چون دانستی که وجود شب و روز
هر دو در کارند پس بیندیش بعد از تأمل در آنچه گفتیم در بلند شدن آفتاب
و بر آمدن آن بمیانه آسمان در بعضی از اوقات و در پایین رفتن آفتاب و قریب کناره
آسمان در اوقات دیگر تا درست داشته شوند این چهار فصل از سال و باز
بیندیش در آنچه در حصول این فصول است از عاقبت بینی آفریننده عز شانه
در رعایت صلاح حال عالم چنانکه در زمستان بر میگردد گرمی در اندرون درخت
و در همه روییدنیها تا بهم رسد در آنها آنچه مایه میوه هاست و تا بسبب سرما
کثیف شود جسم هوا پس بهم رسد از و ابر و باران و در سرما محکم و توانا میشوند

بدنهای جانوران و در فصل بهار بجنبیدن می آیند و آشکار میشوند درختان و گلها
همه روییدنیها آن مایه‌هائی که بهم رسیده‌اند در فصل زمستان و بباران بر
می آورد از زمین و سبزی و بهار می آورند درختان و بشور می آید جانور
از برای جفت شدن نر با ماده و در فصل تابستان بسیار گرم میشود هوا پس
می پزد میوه‌ها را و بکمال رسش می برد مایه‌های زیادتی را که در تنها بهم رسیده‌اند
و خشک میکرداند روی زمین را تا آماده شود از برای بنا در و نهادن و
کارها درو کردن و در فصل پائیز صافی میشود هوا و برطرف میشوند بیماریها
و درست و بی آزار میشوند بدنها یعنی تندرستی در بدنها بهم میرسد و دراز
میشوند شبها پس ممکن میشود در آنها پاره از کارها و خوش میشود دود و هوا
بنابراین از زمین زیرا که تابش گرمی آفتاب کم میشود و بجز ازین فایده‌ها از مصلحتی
چند دیگر در وهست که اگر خواهیم که ذکر نمائیم هر آینه دراز میگردد در آنها سخن و
چون در همین قدر که مذکور شد پی می توان برد بفایده فصلها و بمزید اندیشه دیگر

مصلحتها

مصلحتهای آن را می توان یافت و سخنان ضرورتر از ان درین مقام هست پس تمهید آن را
اکتفا اولی است فکر الان فی نقل الشمس فی البروج الاثنی عشر لاقامة دور السنة
وما فی ذلک من التدبیر فهو الدور الذی تصح بها الازمنة الاربعة من السنة
الشتاء والربیع والصیف والخریف ویستوفیها علی التمام وفی هذا المقدار من
دوران الشمس تدرک الغلات والثمار وینتهی الی غایاتها ثم یعود فیستأنف
النشو والنمو الا تری ان السنة مقدار مسیر الشمس من الحمل الی الحمل فبالسنة واخواتها
یکال الزمان من لدن خلق الله العالم الی کل وقت وعصر من غابر الایام وبها
یحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للدیون والاجارات والمعاملات
وغیر ذلک من امورهم وبمسیر الشمس تکمل السنة ویقوم حساب الزمان علی الصحة
چند پیش درین زمان که سخن بفواید و منافع فصول رسیده در گردیدن آفتاب
در برجهای دوازده گانه بسبب درست شدن گردش سال و تمام شدن سال
بسبب عاقبت دانی و صلاح بینی که صانع عالم را جل شانه در وجود سال موجودات

زیرا که آن مقدار از زمان که آفتاب در دور بروج مذکوره گردد و سیر نماید تمام
که درست میشوند با و فصلهای چهارگانهٔ سال که زمستان است و بهار و تابستان
و پاییز و تمام میکند با و آن فصلها را و درین مقدار از دور کردن آفتاب کیل سال
تمام باشد بکمال میرسند غلها و میوه ها و باخر میرسد کار آفرینش آنها
پس دیگربار بر میگردد آفتاب و از سر گرفته میشود روییدن و بالیدن و نمو آنها
آیا نمی بینی که سال مقدار رفتن آفتاب است از برج حمل تا برج حمل پس بسال و حساب او
که ماه و هفته و نظایر آن باشد کیل نموده میشود مقدار زمان از وقت آفرینش
معبود اعز و علا عالم را تا هر وقت و هر روز کار که می آید از روزها
و باز بسال حساب مینمایند آدمیان عمرهای خود را و وقتهایی که تعیین شده
باشند از برای قرضها و اجاره ها و دیگر معامله ها و کارها که داشته باشند
و ایضا بگردیدن آفتاب در برجها تمام میشود سال و درست میشود حساب زمان
بروجهی که غلط و خلافی در آن نبود انظر الی شروقها علی العالم کیف دبر ان یکون

فانها

فانها لو کانت تبزغ فی موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها
ومنفعتها الی کثیر من الجهات لان الجبال والجدران کانت تحجبها عنها فجعلت تطلع
فی اول النهار من المشرق فتشرق علی ما قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور وتغشی
جهة بعد جهة حتی تنتهی الی المغرب فتشرق علی ما استتر عنها فی اول النهار فلا یبقی
موضع من المواضع الا اخذ بقسطه من المنفعة منها والارب التی قدرت له ولو تخلفت
مقدار عام او بعض عام کیف کان یکون حالهم بل کیف کان یکون لهم مع ذلک
بقاء افلا تری کیف یتعاهد الناس هذه الامور الجلیلة التی لم تکن عندهم فیها حیلة
فصارت تجری علی مجاریها لا تفتل ولا تتخلف عن مواقیتها لصلاح العالم وما فیه
بقاؤه بیان ای مفضل بسوی فرو رفتن و از پیش شدن و تابیدن آفتاب بر همه عالم که
چگونه تدبیر شده که چنان باشد که اگر فرو رفتن و تابیدن در حالتی که در یک جای
از آسمان می بود و در همانجا می ایستاد و بجای دیگر نمیگردید هر آینه نمیرسید تابش
و منفعت او بسیاری از اطراف زمین زیرا که کوهها و دیوارها مانع میرسیدن

تابش و میشد نه همه جا پس ناچار است که چنان شده که بر می آید در اول روز
محل بر آمدن آفتاب و می تابد بر هر چه در برابر او باشد از طرف نشیمن آفتاب و همچنین در
می نماید و فرو میگیرد تابش و روشنی و همه اطراف اما آنکه منتهی میشود بسوی
طرف آفتاب فرو رفتن پس می تابد بر هر چه پنهان بوده از وی در اول روز و تا اثر آفتاب
بآن نرسیده پس باقی نمیماند هیچ جایی از جاهای عالم مگر آنکه میگیرد بخش خود را
از فایدهٔ تابش آفتاب و آن منفعتی که تقدیر شده که بوسیله رسیدن آن بخش
حاصل شود و تا آنکه مختلف نشود مقدار زمان هیچ سال و هیچ پارهٔ از سال
مثل ماه و هفته و غیر آن و یک نسق باشد و اگر مختلف و بی نسق شوند ببین که چگونه
میشود حال اهل عالم و بچه مرتبه از نسق می افتد و خلل می پذیرد بلکه با آن بی نسقی چگونه
ممکن است که اهل عالم را بقا باشد آیا نمی بینی که چگونه تدبیر نموده و عاقبت بینی کرده
از برای صلاح حال مردم و تقدیر نموده این امور بزرگ را که نبوده و نیست نزد
اهل عالم اصلا در آنها چاره پس چنان که دیده اند که روان میشوند بروشنی که



شاید و بر نهجی که باید بجنبشی که نقصان می پذیرند و نه از وقتهای لایق آنها
باز می مانند تا آنکه حال عالم و اهل عالم بسامان بود و آنچه موجب دوام و بقای
ایشانست درست باشد استدل بالقمر فنبه و لا تجلیه تستعملها العامة
فی معرفة الشهور و لا یقوم علیه حساب السنة لان دوره لا یستوفی الازمنة
الاربعة و نشو الثمار و تصرمها و لذلک صارت شهور القمر و سنوه
تتخلف عن شهور الشمس و سنیها و صارت الشهر من شهور القمر منتقل فیکون
مرة بالشتاء و مرة بالصیف دلیل بجوی ای مفضل بحال ماه که در روزها جهانی
بس بزرگست که بکار می آید او را عامهٔ مردمان در شناختن ماهها و اگر چه
درست نمیشود بگردیدن او حساب ایام سال زیرا که بگردیدن او در برج
دوازده گانه درست و تمام نمیشوند چهار فصل و بالیدن میوه ها
و مرتبه مرتبه بکمال رسیدن آنها بلکه بدور آفتاب منوط اند و بنابر آنست
که ماهها و سالهای قمریه موافق نمی آیند با ماهها و سالهای شمسیه بلکه

اوقات ماههای قمریه تغیر می یابد چنانکه گاهی بزمستان می افتد وگاهی
بتابستان و اما بنابر دور آفتاب اصلا اختلافی در اوقات ماهها نمیشود
بلکه همیشه بیک نسق اند که سه ماه اول دور آفتاب که ابتدا آن رسیدن
آفتابست بنقطهٔ حمل بهارست و سه ماه بعد ازان تابستان و سه ماه دیگر
پاییز و سه ماه دیگر زمستان فکر فی امارة فی ظلمة اللیل والارب فی
ذلک فانه مع الحاجة الی الظلمة لهدو الحیوان و برد الهواء علی النبات
لم یکن صلاح فی ان یکون اللیل ظلمة داجیة لا ضیاء فیها فلا یمکن فیه شیء
من العمل لانه ربما احتاج الناس الی العمل باللیل لضیق الوقت علیهم فی
بعض الاعمال فی النهار او لشدة الحر و افراطه فیعمل فی ضوء القمر اعمالا شتی
کحرث الارض و ضرب اللبن و قطع الخشب و ما اشبه ذلک فجعل ضوء القمر
معونة الناس علی معایشهم اذا احتاجوا الی ذلک و انسا للسایرین و
جعل طلوعه فی بعض اللیل دون بعض و نقص مع ذلک من نور الشمس و



ضیاءها لکیلا تنبسط الناس فی العمل انبساطهم بالنهار و یمتنعوا من الهدو والقرار
فیهلکهم ذلک و فی تصرف القمر خاصة فی مهله و محاقه و زیادته و نقصانه
وکسوفه من التنبیه علی قدرة الله تعالی خالقه المصرف له هذا التصریف لصلاح العالم
ما یعتبر به المعتبرون چند پیش ازین مفصل در روشنی بخشیدن ماه در تاریکی
شب و در فایده آنکه با وجود احتیاج بتاریکی شب از برای آرامش و
استراحت جانوران و از برای سرد شدن هوا بر رویدنیها مصلحتی نیست
در آنکه شب را تاریکی باشد فرا گیرنده همه جا بحیثیتی که اصلا روشنی در و نباشد
و از غایت تاریکی ممکن نباشد که هیچ کاری در و کنند چه مردمان را احتیاج
میشود که در شب کارها کنند یا بسبب تنگی روز و وفا نکردن به بعضی کارها
و یا بسبب سختی گرمای روز پس میکنند در روشنایی ماه بسیاری از کارها
مثل کندن زمین و شخم کردن آن از برای کشتن و مثل زدن خشت از برای عمارات
و مثل بریدن و پاره کردن چوبها و آنچه بدان ماند پس بهمین جهت است که گردانید

شده روشنی ماه مددی مر مردمان را بر اموری که در زندگانی خود بدان محتاجند
در زمانی که ایشان را حاجت بآن امور شود و همچنین گردانیده شده آرامی
از برای آنان که غله و خوراکی از جائی بجائی می برند که اگر هوای شب تاریک باشد
در شب گیری آرام و ترسناک میشوند و محتملست که در نسخه بجای بازین سیم سایرین
بسین مهمله باشد یعنی آنان که از محلی بمحلی سفر میکنند و باز گردانیده شده
بر آمدن ماه در پاره از شبها نه در پاره دیگر تا هم آرام در شبها یابند
و هم کارها در شبها کنند و با وجود آن روشنی ماه از آفتاب و تابش آن
کمتر شده تا آنکه در شبها وانشوند آدمیان در کار کردنها چنانکه میشوند در روز
و باز نه ایستند از راحت جستن و آسایش و آرام و آن باعث هلاک ایشان
نگردد و بنا بر ترک آسایش و افراط در کار کردن بیخبر نشوند و در تغییر یافتن ماه شبها
نه آفتاب در هلال شدن و نا نمودن وی وقت تحت الشعاع که بمحل آفتاب بمقدار
نزدیک میشود که از غایت نزدیکی نور آفتاب باو نمیرسد پس نمی نماید و



زیاده شدن ماه تا حد بدر شدن و در کاهیدن و تا نا نمودن و در گرفتن او
در وقتی که زمین در میانه او و آفتاب حایل شود و از آن آگاه گردانیده مر مردمان
بر شناخت کمال توانائی حق تعالی که آفریننده ماه و تغییر دهنده او و گردانیده
اوست بر وجه مذکور آن مقدار حاصل است که پی می برند از آن شناخت
آفریننده دانای توانا جل شانه و بدانکه بحکم حس ظاهر است که جرم ماه
صیقلی و تار است و از برابر شدن او با جرم آفتاب که جرمی نورانیست
روشنی از وی نماید پس تا آن مقدار که با آفتاب برابر میشود کسب روشنی از او میکند
و روشن میگردد و بآن قدر که از مقابله او دور میشود بتاریکی اصلی خود بر میگردد
و بنا بر اینست که گاهی هلال است و گاهی بدر و گاهی مظلم از بدر و گاهی که زمین
در میانه مر و حایل میشود و نمیگذارد که روشنی آفتاب اصلا باو برسد تمام
تاریک میماند و نمی نماید چنانکه در هنگام گرفتن جرم ماه، فکر با تفصیل فی
النجوم و اختلاف سیرها فبعضها لا تفارق مراکزها من الفلک و لا سیرا لا مجتمعة

وبعضها مطلقة تنتقل في البروج وتفترق في سيرها فلكل واحد منها سيران
مختلفين احدهما عام مع الفلك نحو المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق
كالنملة التي تدور على الرحا فالرحا تدور ذات اليمين والنملة تدور ذات اليسار
والنملة في تلك تتحرك حركتين مختلفتين احديهما بنفسها فتتوجه امامها والاخرى
مستكرهة مع الرحا تجذبها الى خلفها فاسأل الزاعمين ان النجوم صارت على
ما هي عليها بالاهمال من غير عمد ولا صانع لها ما منعها ان يكون كلها راتبة او
يكون كلها منتقلة فان الاهمال معنى واحد فكيف صار يأتي بحركتين مختلفتين على
وزن وتقدير ففي هذا بيان ان سير الفريقين على ما يسيران عليه بعمد وتدبير
وحكمة وتقدير وليس باهمال كما يزعم المعطلة فان قال قائل ولم صار بعض النجوم
راتبا وبعضها منتقلا قلنا انها لو كانت راتبة لبطلت الدلالات التي
يستدل بها من تنقل المنتقلة ومسيرها في كل برج من البروج كما قد يستدل على
اشياء مما يحدث في العالم بتنقل الشمس والنجوم في منازلها ولو كانت كلها

مستقلة

مستقلة لم يكن لمسيرها منازل تعرف ولا رسم يوقف عليه لانه انما يوقف
بمسير المنتقلة منها بتنقلها في البروج الراتبة كما يستدل على سير السائر على
الارض بالمنازل التي يجتاز عليها ولو كان تنقلها بحال واحد لاختلط نظامها
وبطلت المآرب فيها ولساغ لقائل ان يقول ان كينونتها على حال واحدة
توجب عليها الاهمال من الجهة التي وصفنا ففي اختلاف سيرها وتصرفها
وما في ذلك من المآرب والمصلحة ابين دليل على العمد والتدبير فيها
بیندیش ای مفضل در حال ستاره ها و اختلاف راه رفتن و با اختلاف
محل راه رفتن ایشان چنانچه پاره از انها جدا نمیشوند از جایهای خود و
برابر میروند مگر همه همراه مثل ثوابت که در آسمان هشتم اند وبعضی از انها
برابر میروند هر یک تنهایی و منتقل میشوند در برجها از برجی برجی و جدا
میشوند از یکدیگر در محل رفتن خود یعنی پاره ثوابت اند که همه یک روش و
یک مقدار سیر میکنند و پاره دیگر که هفت کوکب سیاره اند هر یک

آسمانی علی حده و مقدار روشنی علی حده دارند و آنها قمر است و عطارد و زهره
و شمس و مریخ و مشتری و زحل و راه رفتن همه با ینطریق است که هر یک از
ایشان دو سیر مختلف دارند یکی حرکت اولی که شامل همه سیارات
هفت گانه و همه ثوابت است و اختلافی دران ندارند و آن با فلک
نهم است از طرف آفتاب برآمدن بجانب آفتاب فرو رفتن با ینطریق که فلک
نهم خواه نخواه بجبر هشت فلک دیگر را که هشتمی آنها فلک ثوابت است
و هفت فلک دیگر از آنها که از کواکب سبعه سیاره اند در هر شبانروز یکبار
از جانب مشرق بجانب مغرب می برد و این حرکت را حرکت اولی و حرکت
بر خلاف توالی نیز می نامند و شب و روز باین حرکت متحقق میشوند و حرکت
دویم حرکت سیارات است از جانب مغرب بسوی مشرق و درین حرکت
مختلف اند مثل آنکه ماه در مدت یکماه از نقطه برج حمل براه افتاده
بروج دوازده گانه را سیر مینماید یعنی محاذی دوازده بخش از فلک هشتم

مود

میشود که هر بخشی مسمات ببرجی و آفتاب در یکسال و زحل در سی سال و امثال آن و
که در آسمان هشتم مثل نگین انگشتری در نگین خانه مرکوز اند و همچنین اند سیارات
نیز بعضی از اهل رصد را گمان آنکه اصلا حرکتی ندارند و با نچه است که ثوابت
موسوم شده اند و ابرخس که از عمده اهل رصد است و جمعی دیگر از بزرگان
میان این فن حرکتی بس اندکی از برای ایشان تحقیق نموده اند آن
نیز مثل سیارات از مغرب بجانب مشرق و این حرکت خاصه ستاره ها
که از مغرب بمشرق است حرکت ثانیه و حرکت بر توالی میگویند و این دو حرکت
مختلفه مذکوره باین روش اند که ستاره ها مثل موری اند که بر دوره سنگ آسیای
باراده خود از جانب چپ مثلا بسوی راست رود و شخصی که آسیا گرداننده است
آن سنگ آسیا را بقسر و جبر از جانب راست بجانب چپ مثلا بگرداند
پس ممکن است که تا آن مور باراده خود یک دوره را از چپ براست تمام
میکند سنگ آسیا ده دوره بجبر از راست تمام کرده باشد پس ای مفضل

آنان که گمی پندارند که ستاره ها بآن نحوی که هستند و حرکت میکنند باهمات
یعنی منوط بدانش و اراده آفریننده نیست و آفریننده عیاذا بالله از
بلکه خود بخود بهم رسیده و باین وضع خاص واقعند پرسش که چه چیز مانع است
که همه یکجا ایستاده مثل ثوابت میشوند و یا همه حرکت کننده مثل سیارات
سبعه نمیشوند چه هرگاه همه از یک جنس اند چرا یک روش و یک دستور حرکت نمیکنند
و احتمال که بی آفریننده بودن است نیز یکجنسی و یک طبیعت است و از
یکجنسی و یک طبیعت باید که یک اثر آید و یک چیز از و سر زند پس چگونه و از چه جهت
که دو حرکت مختلف دارند هر یکی باندازه خاص پس ازین اختلاف حرکات ایشان
ظاهر میشود که رفتن این دو بدو راه و دو روش مختلف خواه حرکت اولی
و ثانیه همه ستاره ها که بیرنگ است و خواه حرکت با درنگ ثوابت که یکی
منوط است بدانش و عاقبت بینی و درست کاری و اندازه بخشی آفریننده
دانای توانای درست کردار خردشناسنده و بی اراده و بی تمیز نیست چنانکه معطله

گویند

که خدا ناشناسانند پندار نموده اند پس اگر بگویند گوینده که چرا پاره از آنها
ثابت و بعضی دوّار شده اند جواب گوییم که اگر همه ثابت می بودند هر آینه ظرف
میشدند نشانهایی که ارباب احکام نجوم استدلال از آن مینمایند بر واقعات
این عالم مثل آنکه دلیل میسازند رفتن و گردیدن آفتاب و باقی سیارات را در
در منزلهای ایشان که برجا اند بر چیزی چند که روز بروز و وقت بوقت درین
عالم حادث میشوند و اگر همه ستاره های درنگ کننده می بودند هر آینه گردنده
نحوست بود محل سیر ایشان از منزلی چند که معروف و مشهور باشند و نه
اثری که بوسیله آن با آن منزلها دانا شوند و مراد ازین منازل بروج اند
زیرا که واقف نمیشوند مگر براه روش سیارات گردنده با نکه میگردند
در برجهای یکجا ایستاده که دوازده بروج باشند پس اگر گردیدن سیارات
در بروج که از جمله ثوابت اند نباشد ثوابت و بروج که از انجمله اند هر چند
بود زیرا که سیر سیارات و گردش آنها از آن بروج که بمنزله منازل است

آنها اندیشناخته میشود چنانکه استدلال کرده میشود بر سیر راه روندهٔ بر روی
زمین بمنزلهایی که برآنها میگذرد که اگر آن منازل نباشند سیر سفر کنندهٔ و
مقدار سیر او شناخته نمیشود پس لازم هست که پارهٔ از ستارهها سیاره
و پارهٔ ثابتات باشند تا لااقل بروج که منازل سیارات اند متحقق شود
و اگر گردش همه سیارات بیک روش و یک مقدار می‌بود هر آینه برهم میخورد
نظام آن سیارات و بودن تابش آنها براجزای این عالم چنانکه باید و شاید
و بر طرف میشدند فایدهها و منفعتهایی که در سیر آن سیارات اند بنا بر آنکه
هر یک از آنها را در نظام عالم تاثیری و فایدهایست که اگر نباشند
نظام آفرینش عالم بخلل پذیر است و برهم میخورد چه تابش هر یک را
با آن وضعی خاص که هستند در وجود آنچه درین عالم حادث میشود اثریست
عظیم چنانکه در تابش آفتاب و تاثیر آن در وجود معدن و نبات و حیوان
و باقی ماندن و تربیت کردن و بکمال رسانیدن آنها بغایت ظاهر است و هر آینه چنانچه

خواست بود که گوینده گوید که بودن ستارهها بر یک حال موجب آنست که گویا
نمایند جمعی از بی خردان اهمال را عیاذاً بالله تعالی منه یعنی بی آفرینندهٔ بودن را
زیرا که دانستی که اهمال یکی یعنی و یک طبیعت هست و از طبیعت واحده یک اثر
پیش می‌آید پس در دگرگون بودن رفتار ستارهها و گردش آنها و تغییر سیران
در حال آنها و در آنچه درین اختلاف و سیر حاصل است از فایدهها و مصلحتها
روشنتر دلیلی است بر آنکه از آفرینندهٔ دانا عزّ و علا از روی دانش و عاقبت بینی
صادر شده اند فکّر فی هذه النجوم التی تظهر فی بعض السنة و تحتجب فی بعضها
کمثل الثریا والجوزاء والشعرایین و السهیل فانها لو کانت باسرها تظهر فی وقت و
واحد لم یکن لواحد منها علی حیاله دلالات یعرفها الناس و یهتدون بها
لبعض امورهم کمعرفتهم الان بما یکون من طلوع الثور والجوزاء اذا طلعت و احتجابها
اذا احتجبت فصار ظهور کل واحد و احتجابه فی وقت غیر الوقت الآخر لینتفع
الناس بما یدل علیه کل واحد منها علی حدته و کما جعلت الثریا و اشباهها تظهر حینا

الثریا ظ

ونجب خبا لضرب من المصلحة لذلك جعلت بنات النعش ظاهرة لا تغيب
لضرب آخر من المصلحة فانها منبهة الاعلام التي يهتدي بها الناس في
البر والبحر لطرق المجهولة وذلك انها لا تغيب ولا تتوارى فهم ينظرون اليها ولا تتواری ر
متى ارادوا ان يهتدوا بها الى حيث شاؤا وصار الامران جميعا على اختلافهما
متوجهين نحو الارب والمصلحة وفيها مآرب اخرى علامات ودلالات على
اوقات كثيرة من الاعمال كالزراعة والغراس والسفر في البر والبحر واشياء
مما يحدث في الازمنة من الامطار والرياح والحر والبرد وبها يهتدي
السايرون في ظلمة الليل لقطع القفار الموحشة واللجج الهائلة مع ما في
ترددها في كبد السماء مقبلة ومدبرة ومشرقة ومغربة من العبر چند پیش
ای مفضل در حال این ستاره‌هایی که نمایان میشوند در بعضی از اوقات سال و
پنهان میگردند در بعضی دیگر از اوقات مثل سنبله و جوزا و شعرای یمانی
و شعرای شامی و سهیل که اگر همگی نمایان میگردیدند در یک وقت نخواست بود

هیچ یک از آنها را بر سر خود راهنمایی که بشناسند آنها را مردمان و اراده
برند با آن بپاره‌ای از کارهای خود چنانکه می‌شناسند با آنها در زمان کرگاهی
طالع و نمایان اند و گاهی غارب و پنهان امور خود را پس گردیده است منوط
شدن هر یکی و پنهان گشتن هر یک در پاره‌ای از وقتها نه در پاره دیگر از آن نفعی
که هست از برای آنکه بهره‌مند شوند با آن مردمان بسبب آنچه راهنمایی میکنند
بسوی آن هر یک از آنها بتنهائی و همچنانکه گردانیده شده اند سنبله و امثال او
که نمایان میگردند در بعضی از اوقات و پنهان میشوند در بعضی از اوقات دیگر
از برای نوعی از مصلحت حال عالم و مردمان همچنین گردانیده شده اند بنات النعش که
هفت ستاره اند نزدیک بقطب شمالی و بر دور او میگردند و آنها را هفت
اورنگ می‌نامند همیشه نمایان و آشکار که در هیچ وقت شب پنهان نمیشوند
از برای نوعی دیگر از رعایت مصلحت حال مردم زیرا که منبه نشانی چند
که راه می‌یابند بوسیله آنها در خشکی و دریا بر سوی راههایی که شوند بی ملاحظه

آنها را و بانها برد زیرا که هیچ وجه و در هیچ وقت شب پنهان نمیشوند و پنهان
آسمان نمیروند بجهتی که در انجا میمانند و بالکلیه از نظر غایب شوند پس
هر وقت که خواهند بسوی آنها نگرند و بوسیله آنها راه می یابند بهر جایی
که خواهند و نشان آنها میروند بهر محل که خواهند و گردیده اند این دو چیز
یعنی نمایان شدن بعضی از ستاره ها در بعضی از اوقات و پنهان گشتن در بعضی
از اوقات دیگر و نمایان بودن پاره دیگر از ستاره ها در تمام اوقات
با وجود آنکه درین دو صفت مختلفند و یک روش نیستند هر دو منتج
فایده و مصلحت از برای مردمان و باز در ستاره ها فایده چند دیگر هست
مثل آنکه نشانها و دلیلها اند بر اوقات بسیاری از کارها مانند کشت کردن
و درخت نشاندن و سفر کردن در خشکی و در دریا و بر چیزی چند دیگر که تازه
بهم میرسند در هنگامها مثل بارانها و بادها و گرما و سرما و بآن ستاره ها
راه می یابند راه روندگان در تاریکی شب از برای دیدن راه و پایانهای جای از

ابادی

آبادی که جای رسش باشند و آرام در انها نباشد و همچنین در بابهای رستگ
با فایده دیگر که در آمد شد آن ستاره ها در دل آسمان هست چنانکه گاهی می آیند
وگاه میروند وگاه بطرف مشرق میگروند وگاه بجانب مغرب و آن فایده
عبرت گرفتن است یعنی پی بردن از اختلاف اوضاع آنها بسوی شناخت
صانع دانای توانای حکمت آفریننده و غیر از همه چه دانستی که همه ستاره ها
یک طبیعت دارند پس باید که سیر و وضع آنها همه موافق بود و چون مخالف اند
دانسته میشود که صانعی دانای توانا آنها را بنا بر حکمت و مصلحتی چند باین اختلاف
اوضاع داشته باحضرة تعالی شانه فانها تسیر اسرع السیر و احثه ارأیت لو
کانت الشمس والقمر والنجوم بالقرب منا حتی یتبین لنا سرعة سیرها بکنه ما هی
علیه الم تکن تستخطف الابصار بوهجها وشعاعها کالذی یحدث احیانا من البروق
اذا توالت واضطرمت فی الجو وکذلک ایضا لو ان اناسا کانوا فی قبة مکللة
بمصابیح تدور حولهم دورانا حثیثا لحارت ابصارهم حتی یخروا لوجوههم فانظر

کیف قدر ان یکون مسیرها فی البعد البعید لکیلا یضر فی الابصار و یتکافیها
و باسرع السرعة لکیلا تتخلف عن مقدار الحاجة فی مسیرها و جعل فیها جزءاً یسیراً من
الضوء لیسد الاضواء اذا لم یکن قمر و یمکن فیه الحرکة اذ احدثت ضرورة کما
قد یحدث الحادث علی المرء فیحتاج الی التجافی جوف اللیل فان لم یکن شیء
من الضوء یهتدی به لم یستطع ان یبرح مکانه فتأمل اللطف و الحکمة
فی هذا التقدیر حتی جعل للظلمة دولة و مدة لحاجة الیها و جعل خلالها شیئاً من الضوء
للمآرب التی وصفنا پس در رستی که ستاره ها میکردند جهت تزیین و شیدن
گردیدنی پس ببین ای خردمند که اگر آفتاب و ماه و ستارها با وجود این سرعت رفتار
نزدیک بما می بودند بحیثیتی که نمودار میشد از برای ما بغایت زود روشنی ایشان
چنانکه هست و از نزدیک دیده میشدند آیا چنین نبود که بزودی می‌ربودند
بیناییهای ما را بدرخشندگی و تابش خود مثل آنچه نمودار میشود در بعضی از اوقات
از درخشیدن برقها چون پیاپی بدرخشند و برافروخته شوند در میانه هوا

کبی

که بی شبهه خیره میسازند بیناییهای ما را و می‌ربایند نور دیده‌های ما را بلکه
ممکن است که نابینا بسازند و همچنین است اگر جمعی از مردمان در قبه باشند
که چراغهای بسیار دران آویخته باشند و چنان نقبه نموده باشند
که آن چراغها گرد بر گرد آن جماعت بگردند و بزودی هر چه تمامتر که
بی شبهه بر طرف میسازند بیناییهای ایشان را تا بجدی که همگی رو در می افتند
و تاب دیدن آن چراغها نمی آرند پس ببین که چگونه دانای توانا مقرر گردانیده
باراده کامله تقدیر نموده که راه روش ستاره ها در سافتی بغایت دور از ما
باشد
تا آنکه آسیب به بیناییهای ما نرسانند و آزرده و خسته نسازند و تعیین نموده
که با کمال چستی سیر کنند و لیکن از دور بنمایند تا آنکه کوتاهی نداشته باشند
از مقداری که بآن در مصلحت حال عالم احتیاج است و بآن سبب خلل در اوضاع
عالم و ما یحتاج مردم بهم نرسد و گردانیده شده در ستاره ها پاره‌ای
اندکی از روشنایی تا قایم مقام روشنیهای بسیار باشد در زمانی که ماه

نباشد پس عالم تیره و تار نماند و بی شعاع نباشد و تا ممکن شود در هوای روشن
جنبیدن و راه رفتن و کارها کردن مردمان هرگاه ایشان را ضرورتی بجنبیدن و
کارها کردن و نماید چنانچه گاه باشد که امری لازم ضروری مردم روی دهد
که محتاج میشود باشتغال بآن در میان شب پس اگر در آنحال هیچ چیز از روشنی
نباشد و هوا بغایت تاریک بود نخواهد توانست که از جای خود بجنبد پس نیکو
بیندیش ای مفضل در مهربانی و درست کرداری که درین تقدیر آفریننده جل شانه
شده و تا بمرتبه که مقرر فرموده از برای تاریکی دولت و برومندی و مدتی
معین با نقدر که در کار هست و مقرر داشته در میان آن تاریکی چیزی از روشنایی
و قدری ضروری از آن تا فایده ها و منفعتهایی که وصف نمودیم در آن بعمل آید
و فوت نشود مصلحتهای احوال مردمان و بسامان بودن اوضاع و امور ایشان
فکر فی هذا الفلک بشمسه و قمره و نجومه و بروجه یدور علی العالم هذا الدوران
الدایم بهذا التقدیر و الوزن لما فی اختلاف اللیل و النهار و هذه الازمان

الاربعة

الاربعة من السنة علی الارض و ما علیها من اصناف الحیوان و النبات من ضروب
المصلحة کالذی بینت و شخصت لک آنفا و هل یخفی علی ذی لب ان هذا تقدیر مقدر
و صواب و حکمة من مقدر حکیم فان قال قایل ان هذا شیء اتفق ان یکون هکذا
فما منعه ان یقول مثل هذا فی دولاب یراه یدور و یسقی حدیقة فیها شجر و نبات
فیری کل شیء من آلته مقدرا بعضه یلقی بعضا علی ما فیه صلاح تلک الحدیقة
و ما فیها و بم کان یثبت هذا القول لو قاله و ما تری الناس کانوا قایلین له
لو سمعوه منه افینکر ان یقول فی دولاب خشب مصنوع بحیلة قصیرة لمصلحة قطعة
من الارض انه کان بلا صانع و مقدر و یقدر ان یقول فی هذا الدولاب الاعظم
المخلوق بحکمة یقصر عنها اذهان البشر لصلاح جمیع الارض و ما علیها انه شیء
اتفق ان یکون بلا صنعة و لا تقدیر لو اعتل هذا الفلک کما تعتل الآلات التی
تتخذ للصناعات و غیرها ای شیء کان عند الناس من الحیلة فی اصلاحه
بیندیش ای مفضل درین چرخ گردنده آسمان با آفتاب و ماه و ستاره‌ها و

دوازده برج او که آیا میگردد بر گرد این عالم این نوع گردیدن با این
اندازه خاص مگر بسبب فایده که درین اختلاف شب و روز هست که گاهی شب است
و گاه روز و گاه روز درازتر است و گاه شب و همچنین مصلحتی که در اختلاف
این چهار فصل از سال است بر زمین و بر هر چه بر روی اوست از اقسام جانور
و روییدنی چنانکه بیان کردم و تعیین فرمودم از برای تو در کلام پیشین که
زوده است که مذکور شده و آیا پنهان میماند بر هیچ صاحب خردی که
این از اندازه گرفتن اندازه گیرنده و از درستی حکمت و شایسته کاری
خداوندی اندازه دهنده بهر چیز و درست کننده هر چیز هست آنچنان خدایی
که هر چه کرده و میکند همه محض حکمت و عین مصلحت است پس اگر بگوید گوینده
که گردش این چرخ آسمان با آنچه در وست از کواکب و سیاره ها نیست
و دگرگون گشتن شب و روز و چهار فصل سال نیست مگر چیزی که بحسب اتفاق
شده و اتفاقا بهم رسیده و پس چه مانع است او را که بگوید مثل این را در باب دولابی که

به بیند که میگردد و آب بباغ میرسد و که درخت و سایر روییدنیها در وهست و
که هر یک از آنها تا اندازه معین و پاره از آنها پیوسته آبیاری
دیگر بنا بر حصول آنچه بسامان بودن حال آن باغ و آنچه در آن باغ است درست
و آیا آنچه چیز و بچه دلیل ثابت میکند این گفتار باطل بی اصل خود را چون آن گوینده
شود و چه چیز میباید که مردم با وی بگویند هرگاه آن سخن را از وی بشنوند
آیا آن گوینده مذکور که چرخ آسمان و کواکب سیاره و غیر سیاره و اختلاف
شب و روز و فصلهای سال را تجویز مینماید که باتفاق خود بخود بهم رسیده باشند
آیا چون است که نمی پسندد که در دولابی که مقدار پست (?) رتبه که ساخته شده
باندک چاره و از برای بسامان بودن پارچه کوچک از زمین مثل این باطل را تواند
گفت که بی سازنده و بی آفریننده و بی اندازه گیرنده خود بخود ساخته شده
و تجویز مینماید یا فرض میکند یا توانائی دارد که بگوید در باب این دولاب آسمان
که بزرگتر از همه چیز است که آفریده شده بحکمتی و منفعتی که قاصر اند از دریافت آن

ذهنها و عقلهای آدمیان بسبب شایستگی زمین و آنچه بر روی وست که آن
چیزیست که اشیا قابل ساختن سازنده و اندازه دادن اندازه دهنده خود بوده
شده آیا اگر نقصی و خللی این دولاب آسمان بهم رساند چنانکه آلتهایی که از برای اشیا
و دیگر کارهاست نقص می‌پذیرند چه چاره خواهد بود نزد آدمیان در درست کردن
آن یعنی ظاهر است که دست قدرت آدمیان از اصلاح آن کوتاه است و با آنچه
عالم و آنچه در وست خلل می‌پذیرند پس هیچ دانا و بر وجهی که خلل نپذیرد و اصل است
برانکه از سازنده و آفریننده است بسی درست کردار که نزد وی کمال دانش و
بینش آنرا ساخته و چنان ساخته که ممکن نیست که خلل پذیر شود و چگونه روا باشد
که خلل پذیرد و حال آنکه ممکن نیست که اصلاح آن کنند زیرا که نه دست با او رسد
و نه از جنسی است که از اجسام زمینی چیزی مناسب او باشد و با او تواند پیوست
تبارک الله احسن الخالقین فکر یا مفضل فی مقادیر النهار و اللیل کیف وقعت
علی ما فیه صلاح هذا الخلق فصار منتهی کل واحد منهما اذا امتد الی خمس عشرة ساعة



لا تجاوز ذلک أفرأیت لو کان النهار یکون مقداره مائة ساعة او مائتی ساعة
ألم یکن فی ذلک بوار کل ما فی الارض من حیوان و نبات اما الحیوان فکان لا یهدأ و لا
یقر طول هذه المدة و لا البهایم کانت تمسک عن الرعی لو دام لها ضوء النهار
و لا الانسان کان یفتر عن العمل و الحرکة و کان ذلک سینهکها اجمع و یؤدیها الی
التلف و اما النبات فکان یطول علیه حر النهار و وهج الشمس حتی یجف و یحترق
و کذلک اللیل لو امتد مقدار هذه المدة کان یعوق اصناف الحیوان عن
الحرکة و التصرف فی طلب المعاش حتی یموت جوعا و تخمد الحرارة الطبیعیة من النبات
حتی یعفن و یفسد کالذی تراه یحدث علی النبات اذا کان فی موضع لا تطلع علیه
الشمس اعتبر بهذا الحر و البرد کیف یتعاوران العالم و یتصرفان هذا التصرف
فی الزیادة و النقصان و الاعتدال لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة و ما
فیهما من المصالح ثم هما بعد دباغ الابدان التی علیها بقاؤها و فیهما صلاحها
فانه لولا الحر و البرد و تداولهما الابدان لفسدت و اخوت و انتکثت فکر فی

دخول احدهما على الآخر بهذا التدريج والترسل فانك ترى احدهما ينقص شيئاً
بعد شيء والآخر يزيد مثل ذلك حتى ينتهي كل واحد منهما منتهاه في الزيادة والنقصان
ولو كان دخول احدهما على الآخر مفاجاة لاضر ذلك بالابدان واسقمها كما
ان احدكم لو خرج من حمام حار الى موضع البرودة لاضره ذلك واسقم بدنه
فلم جعل الله عز وجل هذا الترسل في الحر والبرد الا للسلامة من ضرر المفاجاة ولم جرى
الامر على ما فيه السلامة من ضرر المفاجاة لولا التدبير في ذلك فان زعم زاعم
ان هذا الترسل في دخول الحر والبرد انما يكون لابطاء مسير الشمس في الارتفاع
والانحطاط سئل عن العلة في ابطاء مسير الشمس في ارتفاعها وانحطاطها فان
اعتل في الابطاء ببعد ما بين المشرقين سئل عن العلة في ذلك فلا تزال المسألة
ترقى معه الى حيث رقي من هذا القول حتى استقر على العمد والتدبير لولا الحر لما
كانت الثمار الجاسية المرة تنضج فتلين وتعذب حتى يتفكه بها رطبة و
يابسة ولولا البرد لما كان الزرع يفرخ ويريع الريع الكثير الذي يتسع للقوت و



يرد في الارض بعبد رافلا يرى ما في الحر والبرد من عظيم الغناء والمنفعة وكلاهما
مع غنائه والمنفعة فيه يؤلم الابدان ويمضها وفي ذلك عبرة لمن فكر ودلالة
على انه من تدبير الحكيم في مصلحة العالم وما فيه بينديش اى مفضل در مقدارهای
هر يك از روز وشب كه چگونه واقع شده اند بر ان وجهی كه بسامان بود حال
اين آفرينش در وست يعنی آفرينش اين عالم كه در ويیم چنانكه منتهای مقدار هر
كدام از روز وشب چون كشيده و دراز شود تا پانزده ساعت زياده نمی
باشد واز و در نميگذرد پس بگو اى مفضل و خبر ده كه اگر مقدار ساعات روز
بصد يا دويست مثلا ميرسيد آيا چنان نبود كه موجب نابود شدن هر چه
روى زمين است از جانور و روييدنی شود اما جانور پس آنجهت كه چون
روشنی روز میدید ديگر آسايش و خواب نميكرد و آرام و قرار نميگرفت
در درازی چنان مدتی دراز و همچنين خصوص جانوران چهار پای بى عقل و تميز
نيز نمی ايستادند از چرا نمودن از غايت حرص بخوردن و همچنين آدمی

ماند و دست نمیشد از کار کردن و جنبیدن در کارها و همچنین بود که
جانور را از لاغر میساخت و بتلف شدن میکشانید و اما رویدنی پس آنچه که به
چون و زبان درازی می بود دراز میکردید بر و گرمی و زور برافروختگی شعاع
آفتاب تا بحدی که خشک گردیده میسوخت و همچنین شب نیز اگر دراز میشد
باندازهٔ مدت مذکوره که صد ساعت و دویست ساعت مثلا باشد
هر آینه باز میداشت اقسام جانور را از جنبیدن و از گردیدن در جستن وجه
معاش تا بمرتبه که از گرسنگی می مردند جانورها و افسرده و بسته میشد گرمی
که در سرشت رویدنیست تا بحدی که گندیده و تباه میگردید مثل آنکه می بینی
که چون رویدنی در جائی باشد که آفتاب بر و نتابد نمی بالد و میماند و تباه میشود
پس ای مفضل بشناخت آفریننده و دانای حکیم تعالی و تقدس از حال
گرمی و سردی که چگونه فرا میگیرند هوای عالم را یکی پس از دیگری بر سبیل ترتیب
و تصرف مینمایند در عالم باز بر سبیل نوبت که گاهی زیاد میشوند و گاه



کم و گاه در حد اعتدال اند تا آنکه این چهار فصل از سال درست شوند و آنچه از
مصلحت عالم است در وجود آنها متحقق گردد و دیگر آنکه گرما و سرما باعث میگردند
بدنهائی که دباغت کردن آنها بگرما و سرما و باقی ماندن آنها بگرما و سرماست
زیرا که اگر آن گرما و سرما و آمد شد آنها بر بدنها نباشد هر آینه تباه میشوند بدنها
و گرمی جان جانور فرو می نشیند و شهای جانوران همه از هم میروند پس ای
مفضل در در آمدن هر یک از گرما و سرما در میان آن دیگر باین تدریج که می بینی
باین درنگ که میدانی چنانکه می بینی که هر یک کم میشوند مرتبه مرتبه و دیگری زیاد
میگردد مرتبه مرتبه نه یکبار و یک دفعه تا آنکه میرسند هر یک بمنتهای زیادتی
و نقصان که اگر در آمدن هر یک در آن دیگر یک دفعه و ناگاه می بود آسیب میرسانید
بدنها و بدنها را بیمار میگردانیدند چنانکه می بینی که اگر یکی از شما یکبار
و بی درنگ بیرون رود از حمامی گرم بسوی موضعی سرد البته ضرر میرساند
باو و بیمار میگرداند تن او را پس بگو که چرا و بچه سبب است که حق تعالی گردانیده است

بر سر چیز و بسی بزرگست متفرق نموده این مهلت و آهستگی را در در آمدن
هر یک از گرما و سرما در ان دیگری یعنی بتدریج درجه درجه مرتبه مرتبه نه یکدفعه و از
گرمی بسردی و از سردی بگرمی انتقال میشود البته گزند و آزار از برای سلامت
یافتن از آسیب یکدفعه در هر یک در آمدن و بگو که چراست که روان شده
حال عالم برنجی که متضمن سالم بودن است از آسیب یکدفعه در آمدن یکی گرما
اگر نه آنست که منوط است بتدبیر و صلاح مینو صلاح چینندهٔ بسی دانا غرشناخ
پس اگر بپندارد و پندارنده که این تأنی و آهستگی در در آمدن هر یک از گرما و سرما
در ان دیگری نمی باشد مگر بسبب دیر رفتن آفتاب در بلندی و پستی آسمان که چون
میانهٔ آسمان باشد هوا گرم و چون در کناره باشد هوا سرد میشود پرسیده
میشود از و که علت بلند رفتن و پایین شدن آفتاب چه چیز است پس اگر گوید
که آهستگی و تدریج رفتن آفتاب از بلندی بپستی و از پستی ببلندی بسبب آنست
که محل بر آمدن آفتاب در فصل سردی هوا از محل بر آمدن آفتاب به وقت گرمی



بسی دور است و بنابر آنست که تا آفتاب از محل بر آمدن در وقتی که هوا در نهایت
گرمیست بمحل بر آمدن در رسد که هوا در و در نهایت سردی است مدتی دراز میشود
و آن قریب بشش ماه است و الحاصل که آفتاب از اول سرطان تا اول جدی
صد و هشتاد و دو مطلع دارد و در برابر آن صد و هشتاد و دو مغرب
و در سالی دو بار مشرق و مغرب می آید که هوا در و در نهایت گرمی یا نهایت
سردی باشد با آنکه هر یک از گرما و سرما عرضی عریض دارند پس با جهت آنست
که بزودی از آن محل باین محل نمیتواند آمد بلکه در عرض شش ماه از نهایت
بلندی بنهایت پستی و از نهایت پستی بنهایت بلندی میرود و پس بنابر آنست
که هوا بتدریج گرم و همچنین سرد میشود پرسیده میشود که این دوری
این دو محل از یکدیگر را علت چیست و چراست که چنین شده اند و بر این قیاس
این پرسش بالا میرود تا سر قدری که گنجایش داشته باشد تا آنکه بدانش و تدبیر
آفرینندهٔ دانای حکیم عز و علا رسد که چون بخواهد او دانش و ارادهٔ او جل و علا آمد

پرسش تا بجز میرسد و دیگر از علت نمیتوان پرسید چرا چه منتهی میشود به هستی بخشی
و درست کرداری ذات اقدس واجب بالذات بی علت که حکیم بالذات
و فیاض بالذات و هستی بخش هر چیز چنانکه باید و شاید است بالذات و فیض
او را نیز مثل ذات و وجود اقدس او علتی نمی باشد و الا لازم می آید که آن فیض
معلول و ممکن باشد تعالی ذاته و تقدست اسماؤه و صفاته و بدانکه اگر گرما
نمی بود نخواست بود که میوه های سخت صلب نارس تلخ پخته و نرم و شیرین شود
تا بمرتبه که مردم لذت از خوردن آنها یابند و از آن خوشی یابند و تا از کنج پخته
و از تر و خشک آن محظوظ گردند و اگر سرما نمی بود ضبط گشته ریشه و پیچ نمیکرد
و از یک ریشه چند شاخ بسیار بر نمی آمد و فراوان نمیشد بحدی که بقوت جانوران
وفا نماید و از برای تخم ریشه که سالی دیگر بکارند باقی نماند چه هرگاه هوا سرد شود
و روی زمین بسبب آن سرما سرد گشته مسامات او به بندد روح نباتی از حرارت
افسردگی قوت نشو و نما از بالا و شاخها رویانیدن و فرو رود و نخواهد داشت

وفاهم

وفا هم است که گرمی که از شعاع آفتاب در درازی شبهای زمستان که آفتاب
زیاده در زیر زمین میماند در زمین بهم میرسد و چون مسامات زمین از سرما
بسته است در زیر زمین میماند و میان زمین را از زیاده گرم مینماید و روح نباتی را
که متعلق بریشه رویدنیهاست قوت میدهد پس در آنوقت ریشه را می بالد
و زیاده میکند و چون ریشه زیاده شود و بعد از برطرف شدن زیادتی سرمای
از روی زمین و باز شدن مسامات زمین و قوت گرفتن روح نباتی
تا در بالای زمین در روییدنی تصرف نماید و در روییدنی را تواند بالا کشید که
از هر پاره از آن ریشه شاخهای بسیار بر می آرد و می بالاند و بر هر شاخ
آنچه را از ماده دانه و میوه و برگ در زمستان و گرمی هوای زیر زمین مهیا
بالیدن ساخته بالا می آرد و بکمال میرساند آیا نمی بینی ای مفضل آنچه را از
منفعت در وجود گرما و سرما ست و باز نمی بینی که هریکی از گرما و سرما
با وجود نفعی تمام که دارند الم شدید بدنها میرسانند و آزرده میسازند

و میگزند و میوزهند و درین نیز پی بردنی عظیم است بشناخت آفریننده
دانای توانا تعالی شانه از برای آنکه چند پیشه و راهنمایی است بزرگ برآنکه
عاقبت بینی و مصلحت دانی خداوند درست کردار عز شانه تا احوال و اوضاع
عالم را بسامان کند و آنچه صلاح و پیراستگی عالم در وست بعمل آرد و آنکه
حضرت امام همام علیه السلام درین مقام فرموده که گرما و سرما با وجود
فایده و منفعت شما را آزار و آسیب میرسانند و درین عبرت و دلالات
و ظاهر این کلام بر طباق آنچیزیست که قبل ازین مذکور شد که از طبیعت و چه
بالطبع باید که یک اثر صادر شود و محال است که دو اثر مختلف از و صادر
گردد پس مراد آنست که اگر فایده دادن گرما و سرما بالطبع باشد
نه باراده صانع مختار عز شانه باید که نفع و ضرر هر دو از هر یک از طبیعت
گرما و سرما بالطبع حاصل شوند پس بایستی که یا فایده و منفعت دهند و یا
آسیب و ضرر رسانند پس چون دو اثر مختلف از هر یک صادر میشود دلیل است



فعل ایشان منوط باراده آفریننده مختار است که بقدرت و ارادت هر چه
خواهد میکند تبارک الله رب العالمین نه آنکه بالطبع مثل گرمی آتش و سردی آب
از هر یک صادر میشوند و انبهک یا مفضل علی الریح و ما فیها الست تری
رکودها اذا رکدت کیف یحدث الکرب الذی یکاد ان یاتی علی النفوس و
یمرض الاصحاء و ینهک المرضی و یفسد الثمار و یعفن البقول و یعقب الوباء فی
الابدان و الآفة فی الغلات ففی هذا بیان ان هبوب الریح من تدبیر الحکیم فی
صلاح الخلق و آگاه میسازم ترا ای مفضل بر باد و از حالها و از فایده‌های
که در وست آیا نمی بینی ایستادن آن را چون بایستد و نوزد که چگونه دل گرفتگی
انبوهم میرساند و نزدیک بآن میشود که غلبه آرد بر جانها و بیمار کند تندرستان را
و لاغر سازد و بگدازد بیماران را و تباه سازد میوه‌ها را و گندیده و بدبو گرداند سبزیها را
و موجب ناگاه مردن و بسیار مردن جانوران شود و آسیب رساند بغلهٔ ها
پس وزیدن آن آشکار ساختن است حکمت را که وزیدن بادها از مصلحت بخشی و

عاقبت چنین خداوند درست کردار ربّ تعالی و تقدس که در سامان داشتن
حال آفرینش و آفریده ها عنایت فرموده و انفک عن الهواء تحلله اجزای
فان الصوت اثر یؤثره اصطکاک الاجسام فی الهواء والهواء یؤدیه الی المسامع
والناس یتکلمون فی حوائجهم ومعاملاتهم طول نهارهم وبعض لیلهم فلو کان
اثر هذا الکلام یبقی فی الهواء کما یبقی الکتاب فی القرطاس لامتلأ العالم منه فکان
یکربهم ویتعبهم وکانوا یحتاجون فی تجدیده والاستبدال اکثر مما یحتاج الیه
فی تجدید القراطیس لان ما یلقی من الکلام اکثر مما یکتب فجعل الخلاق الحکیم جل وتقدس
هذا الهواء قرطاسا خفیا یحمل الکلام ریثما یبلغ العالم حاجتهم ثم یمحی فیعود جدیدا
نقیا ویحمل ما حمل ابدا بلا انقطاع وحسبک بهذا النسیم المسمی هواء عبرة وما فیه
من المصالح فانه حیوة هذه الابدان والممسک لها من داخل بما تستنشق منه من
خارج بما یباشر من وجه وفیه نظر وهذه الاصوات فیؤدی بها من البعید
وهو الحامل لهذه الارایح ینقلها من موضع الی موضع الا تری کیف یاتیک الرایحة

من حیث تهب الریح وکذلک الصوت وهو القابل لهذا الحر والبرد اللذین
یتعقبان علی العالم لصلاحه ومن هذا الریح الهابة فالریح یروح الاجسام و
یزجی السحاب من موضع الی موضع لیعم نفعه حتی یستکثف فیمطر ویفضه حتی
یستخف فیتفشی ویلقح الشجر ویسیر السفن ویرخی الاطعمة ویبرد الماء ویشب النار
ویجفف الاشیاء الندیة وبالجملة انها یحیی کل ما فی الارض ولولا الریح لذوی
النبات ومات الحیوان وحمدت الاشیاء وفسدت وخبر سید هم ترا
ای مفضل از وزیدن هوا انجا ایش وفایده دیگر پس هر پستی که وزیدن
آواز اثریست که خاهر میارزند اوراهم سایدن جسمها در هوا و هوا
میرساند آنرا بشنوایها و مردمان سخن میکنند در پیان چیزهایی که باید حاجتهای خود
در سوداها و معاملها در همه روزها و در پاره از شبها که در آن پیدا شنید
و چون چنین شود اگر اثر این سخن ایشان در هوا بماند همچنانکه نوشته در کاغذ
میماند عالم از سخن پر گردیده موجب گرفتگی و کدورت و آزار میشود دو مردمان

و از آن مثال هم میرساند هم از جهت بسیاری آوازها در هوا و هم از جهت فاش کردن رازهای ایشان در عالم و بدوست و دشمن و آشنا و بیگانه رسیدن

و هنده هایی که بران مترتب میشوند و بنابران محتاج میشوند در تازه ساختن و تغیر دادن و عوض کردن آن هوا بیشتر از انچه بآن محتاج میشوند در تغیر دادن

و تازه نمودن کاغذها و نوشتها زیرا که انچه گفته میشود از سخن بیش از انست که نوشته میشود در کاغذ پس انچه هست که نیک آفریننده درست کرده

که بسی برکت پاکی او از هر ناسزا گردانیده این هوا را مثل کاغذی نوشته پنهان که همه کس را و بر نوشته او واقف نمیشوند و برسیده از سخن با گوشها

میرساند تا آنکه اهل عالم بحاجت و مطلبی که داشته باشند برسند و پس از ان آن سخن ازو سترده میگردد و پنهان میماند و باز آن هوا میگردد تازه

یعنی بی نقش حروف و کلمات می ماند و همیشه هر سخن را که باید بر می دارد و گزیده آن می شود و دایم الاوقات برین منوال است و همیشه این کار ازو می آید

بس است ترا ای مفضل این زمزمه و زنده که بهوا نام نهاده شده که عبرت باشد ترا و از و پی بری بشناخت آفریننده و درست کرده او غرشانه با انچه در وست

از مصلحتها و منفعتها پس هر بستگی که او باعث زندگانی بدنها و نگاه داردن آنهاست از اندرون تن با نفسی که از و نفس میکشند و از بیرون تن نیز

با نقدر که از و بظاهر بدن میوزد از جهت تازگی بخشیدن ظاهر تن و در هوا روان میگردند آوازها پس میرساند آنها را بشنوایها از جاهای

بسیار دور و او دست خداوندی که بر دارنده است این بادهایی را که در عالم میوزند و می برد از جائی بجائی دیگر زیرا که باد موج هواست پس چون

بوزد سخنان را از گوینده بشنوایی شنونده میرساند آیا نمی بینی که چگونه می آید بسوی تو بوی چیزها از هر طرفی که باد می وزد و همچنین می آید بسوی تو

آواز از هر طرفی که باد می آید نه از طرفی دیگر و همان هواست که بر دارنده است این گرمی و سردی را که از پی یکدیگر بر عالم و اهل عالم می رسند و عالم را

بسامان می دارند و از هواست باد وزنده و این باد وزنده است که تازگی
می بخشد جسمها را و میراند ابرها را از محلی بمحلی دیگر تا آنکه پاره از آن گرفته
و در هم نشسته و کثیف و گران گردیده باران بارد و پاره دیگر از آن سبک
و از هم پاشیده گردد و بوزیدن درختان را بارور سازد زیرا که اجزای
آبی که در هوای مخلوط‌اند هوا را سردی داده مسام جسم درختان را بسته
می نماید و اندرون جسم درخت گرم میگردد و حرکت باد نیز آنها را گرمی میبخشد
و گرم می سازد و بآن سبب ماده بهارها و میوه ها و برگها و شاخ در هم آمدن
و همچنین آن ابر که از هم رفته و پریشان و وزان گشته چون بنسبت هوای صاف
بقوت تر است زیرا که بخارات و اجزای آتشی نیز دارد چون شمال وزد
کشتیها را در دریاها براه می برد و خوردنیها را تربیت مینماید و بکمال میرساند
و آبها را سرد میسازد و آتش را بر می افروزد و خشک میکند چیزهای
نمناک را که خشک شدن آنها مطلوب باشد و کلیه آنکه فایده می بخشد به

بجره

چیزی که در زمین است چنانکه اگر باد نباشد پژمرده میشود و هر روییدنی
خفه میگردد و می میرد و هر جاندار افسرده و می میرد و تازگی همه چیز تباه
و نا چیز میشوند فکر یا مفضل فیما خلق الله عز و جل علیه هذه الجواهر الاربعة
لیتسع ما یحتاج الیه منها فمن ذلک سعة هذه الارض و امتدادها فلولا ذلک
کیف کانت تتسع لمساکن الناس و مزارعهم و مراعیهم و منابت اعشابهم
و احطابهم و العقاقیر العظیمة و المعادن الجسیمة غناها و لعل من تنکر هذه الفلوات
الخالیة و القفار الموحشة فیقول ما المنفعة فیها ففیها مأوی هذه الوحوش و محالها
و مراعاها ثم فیها بعد متنفس و مضطرب للناس اذا احتاجوا الی الاستبدال
باوطانهم فکم بیداء و کم فدفد حالت قصورا و جنانا بانتقال الناس الیها
و حلولهم فیها و لولا سعة الارض و فسحتها لکان الناس کمن هو فی حصار ضیق
لا یجد مندوحة عن وطنه اذا حزنه امر یضطره الی الانتقال عنه بیندیش ای
مفضل در آنچه پیدا فرموده معبود بسزا که بسی غالب و بسی برکت این گوهرهای

چهارگانه را برای آن که آتش است و هوا و آب و خاک از فراخی و بزرگی
آنکه گنجایش داشته باشند و وفا کنند بآن قدر که احتیاج بآن حاصل و موجود
آن ضرور است مثلا یکی از آنجمله فراخی این زمین و پهنی اوست که اگر چنان
نمی بود چگونه گنجایش میداشت مسکنهای مردم و کشت زارها و چراگاهها
و مکانهای روییدن علف و هیمه ایشان را و دواها و ریشهای پر فایده
و کانهای گوهر بسیار منفعت را که فایده میدهند بمردمان و امید هست
که اگر کسی که اندیشه مینماید در بیابانهای خالی و دشتهای بی آرام کننده و سنگ
چنان گوید که اینها چه فایده دارند و آن دشتها را همه عبث و بی فایده
پندارد و چگونه چنین باشد که جایگاه این جانورهای وحشی اند و محل روییدن
چراگاه آنها و فایده دیگر آنکه است که آدمیان از نفس کشیدن گاه و چنین گاه هست
چون محتاج شوند که وطنهای خود را عوض کنند و از آنجا بوطن و آرامگاه دیگر روند
چه بسا بیابانها و دشتهاست که محل خانهای بس عالی شهریان و خیمه گاههای صحرا نشینان اند



و مردمان از وطنهای خود نقل نموده در آنها منزل گرفته اند پس اگر فراخی
و پهنی زمین نمی بود هر آینه مردمان مانند کسی بودند که در دیوار تنگ
جای داشته باشد و جای دیگر نیابد که از آن تنگی بدو پناه برده منزل گزینند
و دیگر آنکه اگر از وطن و آرامگاه دلگیر شوند یا امری دیگر به بیرون رفتن از آن
محل نه چاره سازد مکانی دیگر باشد که بآنجا توانند رفت و مرفه و ایمن توانند بود
ثم فکر فی خلق هذه الارض علی ما هی علیه حین خلقت راتبة راکنة فتکون موطناً
مستقراً للاشیاء فیتمکن الناس من السعی علیها فی مآربهم والجلوس علیها لراحتهم
والنوم لهدوهم والاتقان لاعمالهم فانها لو کانت رجراجة منکفئة لم
یکونوا یستطیعون ان یتقنوا البناء والتجارة والصناعة وما اشبه ذلک
بل کانوا لا یتهنئون بالعیش والارض ترتج من تحتهم واعتبر ذلک بما یصیب الناس
فی الزلازل علی قلة مکثها حتی یصیروا الی ترک منازلهم والهرب عنها فان
قال قایل فلم صارت هذه الارض تزلزل قیل له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة

و ترهیب یرهب بها الناس لیرعووا و ینزعوا عن المعاصی و کذلک ما
ینزل بهم من البلاء فی ابدانهم و اموالهم یجری فی التدبیر علی ما فیه صلاحهم
و استقامتهم و یدخر لهم ان صلحوا من الثواب و العوض فی الآخرة
ما لا یعدله شیء من امور الدنیا و ربما عجل ذلک فی الدنیا اذا کان ذلک صلاحا
للعامة و الخاصة پس بیندیش ای مفضل در آفرینش معبود جل اعز و علا
این زمین را بر این وضع که هست که یکجا ایستاده و با آرام آفریده شده
تا محل راه رفتن و آرامگاه باشد پس بتوانند مردمان که بر روی آن بروند
و در پی حاجتها و مطلبهای خود بگردند و بر بالای آن بنشینند و بخوابند و آرام
و آسایش یابند و تا کارهای خود را از روی آرام درست و چنانکه باید بکنند
چه اگر زمین همیشه جنبنده و میل کننده باشد توانا نخواهند بود که چنانکه باید درست
و شایسته بنای خانه یا خرید و فروش یا پیشه ها یا آنچه بدان مانند کنند بلکه
زندگانی بر ایشان ناگوارا خواهد بود و چنان میشوند که از غایت ترس ترک



مزرعهای خود گیرند پس اگر گویند و بگویند که پس چراست که این زمین گاهی بزلزله
می جنبد و بی آرام میشود جواب گفته میشود که زمین لرزه و آنچه بدان ماند از آیات
که موجب ترسیدن مردم میشود از جمله اسباب پند دادن و ترسانیدن آنهاست
که حق تعالی و تقدس میترساند بآنها مردمان را تا از نافرمانیها و گناه کردن باز
ایستند و ترک نمایند و همچنین آنچه فرود می آید بر ایشان از بلاها در بدنها و
مالهای ایشان روان است در تدبیر حق تعالی و تقدس بر نهجی که صلاح حال مردمان
و درستی و شایستگی ایشان در آنست و اینها آماده میشود بسبب آن از برای ایشان
اگر با صلاح باشند و نافرمانی نکنند از ثواب و تلافی در نشاء آخرت آن مقدار
که هیچ چیز از امور دنیا با آن برابری نکند و بسا باشد که آن تلافی در دنیا نیز بایشان
رسد هرگاه صلاح همه خاص و عام در آن باشد یعنی منافی نظام کل نباشد
زیرا که اعمال حضرت معبود بحق تعالی شانه آنچه کرده و میکند بر وجهی است که
موافق صلاح حال کل آفرینش است و علم بآن مخصوص خداوند آفریننده

و انبیا و اوصیا علیهم السلام است که فرمان فرمایان و نظام دهندگان عالم
تا آنچه گویند و کنند بدانند که بر وفق صلاح کل آفرینش و چنان است که تا
ثم ان الارض فی طباعها الذی طبعها الله تعالی علیه باردة یابسة وکذلک الحجارة
وانما الفرق بینها وبین الحجارة فضل یبس فی الحجارة افرایت لو ان الیبس افرط علی
الارض قلیلا حتی یکون حجرا صلدا اکانت تنبت هذا النبات الذی به حیوة الحیوان
وکان یمکن بها حرث او بناء افلا تری کیف نقصت من یبس الحجارة وجعلت علی
ما هی علیه من اللین والرخاوة ولتتهیا للاعتماد و دیگر آنکه زمین در سرشتی که معهود
بنزد کرسی بلند قدر است او را بر آن سرشته سرد و خشک است و همچنین است
سنگ و نیست فرقی در میانه زمین و میانه سنگ مگر زیادتی خشکی که در سنگ است و
این نیز بر وفق حکمت است آیا نه دیده که اگر خشکی بر طبع زمین اندکی زیاده می‌شد
و سنگ میگردید آیا ممکن بود که این رویدنی که زندگی جانور با وست ازو برو
و ممکن بود که چیزی در و بکارند و یا خانه از و بسازند آیا نمی بینی که چگونه خشکی



او از خشکی سنگ کم شده و گردانیده شده در نرمی و سستی باین وشی که
تا آنکه بر بالای او توانند نشست و خوابید که اگر مثل سنگ صلب و محکم می بود
نشستن و خوابیدن بر و بدن را کوفته و آزرده میساخت و من تدبیر الحکیم الجلیل
وعلا فی خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب فلم جعل ذلک کذلک
الا لینحدر المیاه علی وجه الارض فتسقیها و ترویها ثم تفیض آخر ذلک الی البحر
کما یرفع احد جانبی السطح و یخفض الآخر لینحدر الماء عنه و لا یقوم علیه کذلک
جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعینها و لو لا ذلک
لبقی الماء متحیرا علی وجه الارض فکان یمنع الناس من اعمالها و یقطع الطرق
والمسالک و از جمله عاقبت بینی و مصلحت بخشی خداوند درست کردار
که بسی بزرگ و بلند مرتبه است در آفرینش زمین آنست که محل وزیدن باد
شمال بلندتر است از محل وزیدن باد جنوب پس ببین که چرا گردانیده شده است
وضع مذکور و نیست اینچنین مگر بجهت آنکه آبهایی که در زمین باشند میل بطرف

پایین شوده بر روی زمین روان گردند تا آنکه پیاشا مانند زمین او سیراب سازد

پس آنچه از آب زیاده شود برود بسوی دریای بزرگ که همه گرد زمین را

فرو گرفته و بنا بر اینست که بلند کرده میشود یکی از دو سوی پشت بام

و پست کرده میشود سوی دیگر تا آنکه آب باران و غیر آن از و نشیب رود

و برونه ایستد و همچنان گردانیده شده محل و زمین ها و شمال بلندتر

از محل و زمین ها و جنوب بسبب همین فایده و فایده دیگر که اگر چنان نمی بود

هر آینه آب سرگردان بروی زمین میماند و روان میگردید و همینی بازداشت

مردم را از کردن کارها و بریده میشد همه راهها و گذرها و آب میبند راه

که مردمان تردد و آمد شد و کارهای دیگر میکنند ثم الماء لولا کثرته وتدفقه

فی العیون والاودیة والانهار لضاق عما یحتاج الناس الیه لشربهم وشرب

انعامهم ومواشیهم وسقی زروعهم واشجارهم واصناف غلاتهم وشرب ما

یرده من الوحوش والطیر والسباع وتتقلب فیه الحیتان ودواب الماء وفیه

منافع اخر انت بها عارف وعن عظیم موقعها غافل فانه سوی الامر الجلیل المعروف

من غنائه فی احیاء جمیع ما علی الارض من الحیوان والنبات یمتزج بالاشربه

فیلین ویطیب لشاربها وبه تنظف الابدان والامتعه من الدرن الذی یغشاها

وبه یبل التراب فیصلح للاعتمال وبه تکف عادیة النار اذا اضطرمت واشرف

الناس علی المکروه وبه یستحم المتعب الکال فیجد الراحة من اوصابه الی اشباه

هذا من المارب التی تعرف عظم موقعها فی وقت الحاجة الیها فان شککت فی

منفعة هذا الماء الکثیر المتراکم فی البحار وقلت ما الارب فیه فاعلم انه مکتنف و

مضطرب فیه ما لا یحصی من اصناف السمک ودواب البحر ومعدن اللؤلؤ

والعنبر واصناف شتی یستخرج من البحر وفی سواحله منابت العود الیلنجوج

وضروب من الطیب والعقاقیر ثم هو بعد مرکب الناس ومحمل لهذه التجارات

التی تجلب من البلدان البعیدة کمثل ما یجلب من الصین الی العراق ومن

العراق الی العراق فان هذه التجارات لو لم یکن لها محمل الا علی الظهر لبادت و

بقیت فی بلدانها وایدی اهلها لان جبرة محملها کان بها وزادتها فلا یعرض
احد لحملها وکان یجتمع فی ذلک امران احدهما فقد اشیاء کثیرة یعظم الحاج
الیها والآخر انقطاع معایش من یحملها ویعیش بفضلها یعنی چون منافع زمین
دانسته شد بیان در حکمت و منفعت آب که اگر بسیاری می شد رفتن در چشمها
وخشک رودها و نهرها نمی بود هر آینه نارسا میشد و فانی می بود بانچه مردمان
بآن محتاج اند از برای آشامیدن خود و آشامیدن چارپایان سواری
و بارکش چون از اسب و استر و شتر و غیر آن و آشامیدن آنچه از روندگان
از گاوان و گوسفندان و از برای سیراب ساختن کشتهای جو و گندم و درختها
بلکه اقسام کشتنیهای دیگر از ماش و عدس و برنج و غیر آن و از برای آشامیدن
آنچه از جانوران دشتی و مرغان و درندگان بر سر آن می آیند و از آن آب
مینمایند و بآن محتاجند و از برای آنچه در میان آب میگردد از ماهیها و جنبندگان
آبی و همچنین در وجود آب فایده چند دیگر هست که تو ای مفضل و امثال تو



بآن شناسایید و اگرچه از بزرگی مرتبه و بسیاری فایده آن غافلید و چنانکه
باید تامل در آن نمینمایید تا چنانکه هست بدانید و راه بکمال حکمت و تدبیر
آفریننده آن ببرید پس بدرستی که بغیر آن فایده بس بزرگ که بر همه کس ظاهر است
که زنده میدارد هر چیزی را که بر روی زمین است از جانور و روییدنی
فایده بزرگ دیگر اینست که در وی هست که آمیخته میشود با آشامیدنیها
بآن سبب نرم و خوش آینده میگردند از برای آشامندگان تا با آسانی
بگلو فرو روند و از آن محظوظ گردند و همچنین با آب پاکیزه گردانیده میشوند
بدنها و اسباب بهره مندی مردم از پوششها و ظرفها از کثافتها
و چرکهایی که عارض میشوند و با آب تر گردانیده میشود خاک پس چنان
میشود که کارها بآن توانند کرد و فایدهها از و توانند برد مثل ساختن
خانهها و ظرفها و تعمیر بناها و مانند کردن آن و باز با آب دفع کرده میشود ضرر
آتش چون افروخته شود و نزدیک سازد مردمان را بانچه آزار رساند تا بسوزاند

و ایضا باب گرم میشوند حمامها و غیر آن و گرمی بیچیده با آن کسی که تعب و رنجی از
سرما کشیده باشد و افسرده و آزرده شده باشد و از آن راحتی تمام می‌یابد
و همچنین دیگر فواید که بدین مانند از منفعتهایی که شناخته میشوند قدر آنها
در وقت احتیاج و برخوردن از آنها پس اگر شک کنی در منفعت این عرض آب
بسیار بر روی هم درآمده در دریاها و بگویی که چه فایده دارد و حکمت در چیست
پس باید که بدانی که ظاهر و درآمد شده است آنقدر که بشمار درنمی‌آید در او از
اقسام ماهیها و چرندگان و روندگان در دریا و همچنین بیرون در دریاست کان
مروارید یعنی در دریا بهم میرسد و همچنین بهم میرسد در و عنبر و دیگر چیزهای
بسیار که بیرون آورده میشوند از دریا و در کناره‌های دریاست جاهایی
رویدن چوب عود و بسیاری از چیزهای خوشبو و دواهای شهیای
بس نافع و دیگر آنکه مرکب مردم و جای برداشتن اسباب بازرگانیهاست
که از شهرهای بس دور آورده و برده میشوند مثل آنچه می‌آورند از چین بسوی عراق

واز

و از بعضی از محال عراق بسوی بعضی دیگر که اگر اسباب بازرگانی را حمل و نقل
آوردنی نباشد مگر آنکه بر پشت چارپایان و آدمیان آورند و برند هر آینه
نابود میشوند و باقی میمانند در شهرهایی که از آنجا بهم میرسند و باقی میمانند
در دستهای صاحبانش و بکار مردم نخواهند آمد و نیست و ناچیز خواهند شد
زیرا که اجرت بارکش و کرایه آنها زیاده از قیمتهای آنها خواهد بود و بآن
کسی متعرض بار کردن و آوردن و بردن آنها نخواهد گردید و لازم خواهد آمد
دو چیز یکی نایاب شدن چیزی چند بسیار که احتیاج مردم بآن بسیار است و
یکی وجه معیشتهای سوداگرانی که آنها را بار کرده می‌برند و می‌آرند و از منفعت آن
زندگانی میکنند رهند و بکنه الهوا لولا کثرته وسعته لاختنق هذه الانام من الدخان — برطرف شدن ۴
والبخار التی تتحیر فیه و یعجز عما لو تحول الی السحاب والضباب و تقدم اوله من
صفته ما فیه کفایة و همچنین است هوا که اگر بسیاری و فراخی او نمیبود هر آینه
میگردیدند آدمیان از دود و از بخاری که می‌پیچد در هوا و فنا میگردید آنچه از او — این ع

بصورت ابر و ضباب میگردد و ضباب عبارتست از آنچه مثل دود در زمستانها
سرد و تری هوا بهم میرسد و در هوا می پیچد و در اول این مطلب که بیان
منافع و فواید چهار عنصر از پیش گذشت قدری وافی از فایده بسیاری
فراخی هوا مذکور شد که تامل کننده را بمعرفتی کامل میرساند والنار ایضا
كذلك فانها لو لم تكن مخزونة محصورة بل كانت مبثوثة كالنسيم والماء
كانت تحرق العالم وما فيه ولم يكن بد من ظهورها في الاحايين لغنائها في
كثير من المصالح فجعلت كالمخزونة في الاجسام تلتمس عند الحاجة اليها وتمسك
بالمادة والحطب ما احتيج الى بقائها لئلا تخبو فلا هي تمسك بالمادة والحطب
فتعظم المؤونة في ذلك ولا هي تظهر مبثوثة فتحرق كل ما هي فيه بل هي على تهيئة وتقدير
اجتمع فيها الاستمتاع بمنافعها والسلامة من ضررها ثم فيها خلة اخرى وهي انها
مما خص الانسان دون جميع الحيوان لما له فيه من المصلحة فانه لو فقد النار
لعظم ما يدخل عليه من الضرر في معاشه فاما البهائم فلا تستعمل النار ولا تستمتع بها



ولما قدر الله عز وجل ان يكون هذا هكذا خلق للانسان كفا واصابع مهيأة
لقدح النار واستعمالها ولم يعط البهائم مثل ذلك لكنها اعينت بالصبر على
الجفاء والخلل في المعاش لكيلا ينالها في فقد النار ما ينال الانسان و آتش نیز
بر وجه حکمت و مصلحت موجود است چنانکه اگر باندازه و قدری خاص موجود
نمی بود بلکه در همه جا پهن و پراگنده و روان می بود مثل هوا و
و آب هر آینه میسوخت همه عالم را و آنچه در وست و اگرچه باز چاره نیست از
آشکار شدن آن در مجمرها از برای فایده دادن و در بسیاری از اسبا
بسامان بودن عالم پس ناچار است که گردانیده شده مانند چیزهائی که
پنهان داشته شده اند در جسمها که بیرون آورده میشود از آن جسمها در
وقت احتیاج باو و نگاه داشته میشود از فرو مردن در چیزهائی که
قابل نگاه داشتن آن باشند مثل لته و پنبه و گوگرد و هیزم تا مادامی که
احتیاج بودن او باشد و باندازه که ضرور و شایسته باشد پس آتش

که همیشه باید که او را بهیزم و امثال آن نگاه دارند تا مشقت در نگاه داشتن
او بسیار شود و بتعب گرفتاری انجامد و نه آنست که همیشه در عالم چیزی
آتشگیر باشد تا بسوزانند هر چیزی که در دست بلکه بر نهجی آماده شده
و باندازه یافت شده که هم از منفعتهای او بهره مند شوند و هم از آسیب او سلامت
و باز در و فایده دیگر هست که مخصوص است بآدمیان و عام نیست همه
جانوران را و آن مصلحتی که خاص بآدمیانست و آن چنانست که اگر نمی یافت
آدمی آتش را هر آینه بزرگ می بود آنچه از ضرر در زندگانی بآدمی میرسید و اما
جانوران بی عقل و تمیز آتش را بسیار در کار ندارند و چندان ضرورتی
مر ایشان را بآن حاصل نیست و بنا بر آنست که حضرت معبود جل که بسی عالی
بر هر چیز و بسی بزرگست بر این نهج تقدیر فرموده که بیافریده از برای آدمی
کفی و انگشتانی که آماده اند از برای زدن آتش و بیرون آوردن آن از
سنگ و آهن و امثال آن و از برای بکار داشتن آن در ما یحتاج و ضرورات



خود و اما جانوران بی عقل و تمیز را که احتیاجی ندارند مثل آن کف و انگشتان
نداده و آنچه در آفرینش محتاج الیه نیست نکرده و این نیز از کمال حکمت و تدبیر
الهی جل شانه است که مدد و یاوری داده آن جانوران بی عقل و تمیز را که
بشکیبائی در آزار سرما و امثال آن توانند داشت و در نایافتن طعامهای
پخته توانند ساخت بحیثیتی که آزار نکشند و بیتاب نشوند و اگرچه بار گران
بایشان در نابودن آتش آنچه از خلل و ضرر بآدمی میرسد و نسبت بایشان
نیز فایده تامه دارد زیرا که اگر عنصر آتش در عالم نمی بود و در اجسام
پنهان یافت نمیشد و کره آتش نیز بر بالای کره هوا پیوسته بهوا نمی
عنصر هوا بمجاورت آب و زمین که هر دو در کمال سردی اند آن مقدار
زیاده سرد میشد که نه آدمی نه یاده زیست میتوانست کرد و نه دیگر جانوران
و شعاع آفتاب و کواکب سیاره و باقی ستارگان نیز تلافی آن نمی توانستند
کرد و بس نبودند از برای بصلاح بودن حال ایشان و انهک من منافع

النار على خلق صغيرة وعظيمة موقعها وهي هذا المصباح الذي يتخذه الناس
فيقضون به حوائجهم ما شاؤوا من لياليهم ولولا هذه الخلة لكان الناس نصف
اعمارهم بمنزلة من في القبور فمن كان يستطيع ان يكتب او يخيط او ينسج
في ظلمة الليل وكيف كانت حال من عرض له وجع في وقت من اوقات الليل
فاحتاج الى ان يعالج ضمادا او سفوفا او شيئا يستشفي به فاما منافعها في
نضج الاطعمة ودفاء الابدان وتجفيف اشياء وتحليل اشياء واشباه ذلك
فاكثر من ان تحصى واظهر من ان تخفى وآگاه مي سازم ترا اي مفضل از جمله منفعتهاي
آتش بر منفعتي كه اگرچه در اول ديد اندك نماست وليكن بسي بزرگ و محتاج
اليه است و آن اين چراغ است كه مردمان در تاريكيها وشبها روشن ميسازند
وكارهائي كه دارند در روشني آن ميكنند و فايده تمام ازان مي يابند كه اگر
اين روشني نمي بود مرآينه مردمان ميگذرانيدند عمرهاي خود را در تاريكي
مثل آنان كه در گورها باشند پس چون چنان بودند كدام يك ازيشان توانا مي بود

براين كه بنويسد يا بدوزد يا ببافد در تاريكي شب و چگونه خواست بود حال
آنكسي كه عارض ميشد او را دردي در وقتي از اوقات شب و محتاج ميشد بانكه بسازد
ويا بكار دارد ضمادي يا سفوفي يا چيزي ديگر را كه شفا بآن جويد و بآن ازان آزار
خلاص يابد و گاه باشد كه كوفتي صعب مهلك در شب عارض شود واما
بروز رسيدن نه بدو اما منفعتهاي آتش از پختن خوردنيها و گرم ساختن تنها
وخشك كردن چيزهاي تر و واكردن چيزهاي افسرده بسته و آنچه بدان ماند
پس بيش از آنست كه شمرده شوند و آشكاراتر از آنكه پنهان باشند
فكر يا مفضل في الصحو والمطر كيف يعتقبان في هذا العالم لما فيه صلاحه ولو دام
واحد منهما عليه كان في ذلك فساده الا ترى ان الامطار اذا توالت عفنت
البقول والخضر واسترخت ابدان الحيوان وخثر الهواء فاحدث ضروبا من الامراض
وفسدت الطرق والمسالك وان الصحو اذا دام جفت الارض واحترق النبات
وغيض ماء العيون والاودية فاضر ذلك بالناس وغلب اليبس على الهواء فاحدث

ضرر بالجسد من الامراض فاذا تعاقبا علی العالم هذا التعاقب اعتدل الهوا
ودفع کل واحد منهما عادیة الآخر فصلحت الاشیاء واستقامت فان قال قائل
ولم لا یکون الا وفی شیء من ذلک مضرة البتة قیل له لیعض ذلک الانسان وتولمه
بعض الالم فیرعوی عن المعاصی فکما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج الی الادویة
المرة البشعة لیقوم طباعه ویصلح ما فسد منه کذلک اذا طغی واشر احتاج
الی ما یعضه ویولمه لیرعوی ویقصر عن مساویه ویثبته علی ما فیه حظه ورشده
بیندیش ای مفضل در صافی بودن هوا از ابر و بی بارانی و در ابر و باران
آمدن که چگونه از پی یکدیگر برین عالم می آیند چنانکه گاهی باران می آید و گاه
نمی آید از برای حاصل شدن آنچه بسامان آمدن حال عالم با وست چه اگر همیشه
یکی از انها می بود موجب تباه گردیدن حال عالم میشد آیا نمی بینی که باران چون
پی در پی آید کهنه دیده و ناچیز میشوند همه سبزیها و همه خوردنیهایی که بتازگی
خورده میشوند مثل خربزه و خیار و هندوانه و سست میکردند تنهای جانوران

وغلیظ

وغلیظ و درهم بسته میشود هوا پس بهم میرساند چندین قسم از بیماریها و تباه
میکردند همه راهها که در ان رفته باشند یا راه روها که در ان رفتار شوند
و بدرستی که بی بارانی نیز چون همیشه باشد خشک میشود زمین و میسوزد
رویدنیها بر زمین رفته و میروند و کم میشوند آبهای چشمه ها و رودها و آب
میرساند بهمه مردمان و زیادتی میکند بسبب آن خشکی بر هوا و موجب چندین
قسم دیگر میشود از بیماریها غیر آنچه از بسیاری باران و رطوبت هوا بهم
میرسد و بنا بر نیست که نه همیشه باران و ابر و نه همیشه بی بارانی و بی ابری است
بلکه واقعند بر وجه بدلیت و بر نهج اعتدال هر یک از انها دفع مینماید
مضرت آن دیگر را تا بسامان شوند همه چیزها و چنانکه شایسته است باشند
پس اگر بگوید گوینده که چرا و بچه سبب است که نمی باشند هیچ یک از
باران و بی بارانی مگر آنکه آسیبی از یشان بهم میرسد و خالی از ضرر نمی
باشند جواب گفته میشود که بجهة آنست که تا آن آسیب بگزد آدمی را

وآزرده سازد پس آگاه نماید و بیداری بخشد و در غفلت و بیخبری نگذارد
و باران باز ایستد از نافرمانیها و این نظیر آنست که تن آدمی آزرده گردد
و بیمار شود و بداروهای تلخ بدخوار محتاج شود تا باستعمال آنها مزاج
باعتدال آید و بسامان شود زیرا که آدمی از بسیاری نعمتها و فراخیها از
یاد حق عز و علا غافل گردد و از بندگی و لوازم آن سر می پیچد پس محتاج
میشود بچیزی که او را بگزد و آزار رساند و آگاه سازد تا از بیخبری و نافرمانیها
باز ایستد و از ارتکاب بیهده و غفلت و نافرمانی آنقدر که از عمل شان پشیمان شود
و بصواب آید ولو ان ملکا من الملوک قسم فی اهل مملکته قناطیر من ذهب و فضة
الم یکن یستعظم عندهم و یذهب له بالصوت فان هذا من مطرة واحدة
یعم به البلاد و یزید فی الغلات اکثر من قناطیر الذهب و الفضة فی اقالیم
الارض کلها افلا تری المطرة الواحدة ما اکثر قدرها و اعظم النعمة علی الناس
فیها و هم عنها ساهون و ربما عاقت احدهم عن حاجة لا قدر لها فیذم و یسخط

ایثار الخسیس قدره علی العظیم نفعه جهلا بمحمود العاقبة و قلة معرفة بعظیم الغناء
و المنفعة فیها و اگر پادشاهی از پادشاهان بخشش نماید در میان مردم مملکت
خود پوستهای گاو پر از طلا و نقره و مال بی کران را آیا چنین نیست که بزرگ
می آید و عظیم می نماید نزد ایشان این کار او و آوازه نیکی او بهر جای می رود
پس چنین که این بخشایش طلا و نقره چه قدر دارد و کجا میرسد بفایده
یک باران که فرا گیرد همه شهرها را و افزونی بخشد در همه غله ها و نفع دهد
بیش از آن طلا و نقره و در همه اقلیمها و در همین آیا نمی بینی که یک باران را
که چه بسیار است قدر و اندازه او و چه بزرگست نعمت و بخشایش در و
بر همه مردمان و حال آنکه ایشان از آن غافل اند و از دانستن قدر آن بیخبرند و بسا
باشد که باران باز دارد یکی از ایشان را از حاجتی و مطلبی که قدری چندان
نداشته باشد پس مذمت کند آن باران را و از آن خشم گیرد و دلگیر شود
که چرا آمده و این راضی نابودن او و آن باران جبار آنست که اختیار نمود

چیزی را که بسی پست است قدر او بر چیزی که بسی بزرگ و بسیار است نفع
و بسی نیکو و ستوده است عاقبتا و پس با آن سبب که کم است شناخت
ایشان از بزرگی فایدهٔ آن و بهره‌مندی از آن راضی با آن نیستند و مذمت آن
میکنند و ناسپاسی مینمایند تأمل نزوله علی الارض والتدبیر فی ذلک
فانه جعل تحدره علیها من علی لیغشی ما غلظ و ارتفع منها فیرویه و لو کان انما
یأتیها من بعض نواحیها لما علا علی المواضع المشرفة منها و لقل ما یزرع فی الارض
الا تری ان الذی یزرع سیحا اقل من ذلک فالامطار التی تطبق الارض و ربما
یزرع هذه البراری الواسعة و سفوح الجبال و ذراها فیغل الغلة الکثیرة و بها تسقط
عن الناس فی کثیر من البلدان مؤنة تسیاق الماء من موضع الی موضع و ما یجری
فی ذلک بینهم من التشاجر و التظالم حتی یستأثر بالماء ذو العز و القوة
و یحرمه الضعفاء نیکو بیندیش در فرود آمدن آب باران بر زمین و در عاقبت و منفعت
و مصلحت بخشی در آن پس مدبر ستی که گردانیده شده بخشیتی که پایین می‌آمد
بر زمین از طرف بالا تا فرو گیرد هرچه از زمین درشت و بلند باشد
و او را سیراب سازد که اگر نمی‌آمد مگر از بعضی جوانب زمین نمی‌رسید
بر بالای مواضعی که از زمین بلند باشند و کم خواست بود آنچه میکارند در زمین
زیرا که کشت دیمه نخواست بود و همین منحصر میشد در کشت آب یا آبی منی
که آنچه میکارند به آب روان کمترست از آنچه دیمه و بباران میکارند
چنان باران‌ها که فرو میگیرند همه روی زمین را و بسا باشد که این صحراهای
فراخ و این دامن کوه‌ها و بالای کوه‌ها را همه میکارند پس غله بسیاری
از آن حاصل میشود و همچنین بسبب آمدن باران می افتد از گردن مردم
در بسیاری از شهرها رنج بردن آب از زمینی بزمینی دیگر و آنچه در میان
مردم روی میدهد از جنگ کردن با یکدیگر و ستم بر هم نمودن بسبب آب
تا بحدی که ممکنست که مخصوص شوند بآب صاحبان غلبه و توانایی و محروم
مانند از آن مردمان کم قوت و بی سامان که توانایی بر گرفتن آب بجنگ و جدال

نداشته باشند بخلاف آب باران که بهمه زمینها و زراعت همه مردم

از توانا و ناتوان و بالادست و زیردست میرسد باران رحمت بی حسابش

همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده ثم انه جاز قدره

ان یخر علی الارض انحدارا جعل ذلک قطرا شبیها بالرش لیغور فی

قعر الارض فیرویها ولو کان یسکبه انسکابا کان ینزل علی وجه الارض

فلا یغور فیها ثم کان یحطم الزرع والغابة اذا اندفق علیها فصار ینزل

نزولا رفیقا فینبت الحب المزروع ویحیی الارض والزرع القائم وفی

نزوله ایضا مصالح اخری فانه یلین الابدان ویجلو کدر الهواء فیرتفع

الوباء الحادث من ذلک ویغسل ما یسقط علی الشجر والزرع من الداء المسمی

بالیرقان الی اشباه هذا من المنافع فان قال قایل ولیس قد یکون فی

بعض السنین الضرر العظیم الکثیر لشدة ما یقع منه او برد یکون فیحطم الغلات

وخثورة یحدثها فی الهواء فیتولد کثیرا من الامراض فی الابدان والآفات

فی الغلات

فی الغلات قیل بل قد یکون ذلک الضرر لما فیه صلاح الانسان وکفه

عن رکوب المعاصی والتمادی فیها فیکون المنفعة فیما یصلح له من دینه ارجح

مما عسی ان یرزء فی ماله و دیگر از مصالح باران آنکه چون تقدیر شده

که فرود آید بر زمین فرود آمدنی در سر سال و در مدتی مدیده از سال در پی

مقرر شده که قطره قطره فرود آید شبیه بآنکه آب را بپاشند نه یکبار

شبیه بآنکه آب را یکبار بر چیزی بریزند تا آنکه بر سبیل تدریج بته زمین فرو

رود و میان زمین را تر سازد و سیراب نماید چه اگر یکبار ریخته شود ریخته

شدنی سخت می آید همین بروی زمینها و بران روان میگردد و بته

زمین فرو نمی رود و دیگر از مفاسد یکبار ریخته شدن باران آنست که در هم

می شکند کشته های بپای ایستاده را در وقتی که تند بر آنها فرود می آید

پس حکمت بالغه مقرر داشته که فرود آید فرود آمدنی از روی ملایمت

و مدارا تا آنکه برویاند دانه کشته را و زنده گرداند زمین مرده را و نگاه

داده و در هم شکسته گشته بر پای ایستاده را و در فرود آمدن باران
مصلحت و حکمتی چند دیگر هست مثل آنکه نرم و ملایم میسازد بدنها را و
از تیرگی و کثافت بر می آورد هوا را و موجب برطرف شدن خشکی و گرمی هوا
میشود و دفع میکند بیماریها و مرگ و میر را زیرا که آن از تیرگی و کثافت هوا
بهم میرسد و ظاهر است که از گرد و بخار که از زمین بر میخیزد هوا تیره و کثیف
میشود و چون از راه نفس بدل و دماغ رسد دل افسرده و دماغ را خشک و روح
حیوانی را که معدن او دل است و روح نفسانی را که منبعش دماغ است تیره و کثیف
میسازد و آن بی شبهه موجب بیماریها و مرگ و میر میشود و اما چون باران
بسیار آید آن کثافتها و اجزای خاکی و بخاری را از هوا میشوید و هوا را صاف
و ملایم میسازد و دل و دماغ را تری و تازگی می بخشد و میشوید آنچه را از کثافات
بر درخت و کشت می افتد و آن گوفتی است که ارباب دهقنت آنرا زرقان
میگویند که از خشکی هوا و گرد و بخار در روییدنیها بهم میرسد و همه را پشتر

از ازا

از ازا خشک و زرد میگرداند و همچنین دیگر فایده ها که مانند فوایدیکه گذشت
از فرود آمدن باران بهم میرسد که بجانوران و روییدنیها منفعت آنها میرسد
پس اگر گوینده بگوید که آیا نیست همچنین که گاه در بعضی از سالها آنچنان سیل بزرگ
از شدت آمدن یا بسیاری باران بهم میرسد و یا بسبب تگرگ که میشکند کشتها را
و بستگی و افسردگی در هوا بهم میرساند و یا بجهت بسیاری از بیماریها در شهرها
و آفتها در کشتها بهم میرسند در جواب گفته میشود که بلی چنین است و لیکن اینها
بر رعایت صلاح دین آدمیان و بسامان آمدن آن و بازداشتن آدمیان از
نافرمانیها و از روش دینی ناپسند چنان آسیبها میرسد و فایده که از آن در دین او
بهم میرسد بسی زیاده بر آن آسیبی است که ممکن است که بدنیای او و
و مال او را گم کند و نقصان در وی آرد و نظیر این یا مفضل ان هذه الجبال الکبیرة
من الطین و الحجارة التی یحسبها الغافلون فضلا لا حاجة الیها و المنافع فیها
کثیرة فمن ذلک ان یسقط علیها الثلوج فیبقی فی قلالها لمن یحتاج الیه و یذوب

ما ذاب منه فجرت منه العيون الغزيرة التي يجتمع منها الانهار العظام و نبت
فيها ضروب من النبات والعقاقير التي لا تنبت مثلها في السهل و مكن
فيها كهوف ومعاقل للوحوش من السباع العادية وتتخذ فيها الحصون
والقلاع المنيعة للتحرز من الاعداء و نحت منها الحجارة للبناء والارحاء
ويوجد فيها معادن لضروب من الجواهر وفيها خلال اخرى لا يعرفها
الا المقدر لها في سابق علمه. بیان ای مفضل سوی این کوهها که گرد شده
انبار گل و سنگ که می پندارند آنرا بیخبران زیاده و بی فایده که احتیاجی
بوجود آنها حاصل نیست و حال آنکه منفعتها و فایدهها دران بسیار است
و از جمله منفعتها آنست که می افتد برانها برفها پس میمانند مدتی بر سر آنها
از برای آنکسی که احتیاج بان داشته باشد مثل اهل بلاد گرمسیر که از برای
سرد کردن آب بآن محتاجند چه از آشامیدن آب گرم سستی و ضعف معده
بهم میرسد و ضعف معده مورث بسیاری از امراض میشود و گداخته میشود

انچه

انچه از ان برف میماند و قابل گداز باشد پس روان میگردد و از آب آن چشمهها
پر آب که جمع میشوند از ان چشمهها نهرهای بزرگ و دیگر آنکه میروید ببدد آب برف
دران کوهها اقسام روییدنی و چیزهایی که نمیروید مثل آنها در زمین هموار
بلکه مخصوص اند بکوهسار و مردم را در دوا و غیر آن احتیاج بآنها می شود
و فایده دیگر آنکه می باشند دران کوهها شکافها و آرامگاهها از برای
جانوران وحشی و از برای درندگان ساخته میشود دران کوهها حصارها
و قلعههای بس بلند از برای نگاه داشتن خود از آسیب دشمنان و تراشیده
میشود از ان کوهها سنگها از برای بناها و از برای سنگ آسیاها و دست آس
و یافت میشود دران کوهها کانها از برای اقسام گوهرها از طلا و نقره و مس و
غیر آن که از ان کانها بعمل می آورند و همچنین در کوهها فایدهها و منفعتهای دیگر
هست که نمیدانند آنها را مگر خداوندی که آنها را آفریده و بدانش ازلی
خود که پیشی دارد بر همه آفریدهها تعالی و تقدس فکر یا مفضل فی هذه المعادن

وما يخرج منها من الجواهر المختلفة مثل الجص والكلس والجبسين والزرنيخ والمرتك
والقيموليا والزيبق والنحاس والرصاص والفضة والذهب والزبرجد و
الياقوت والزمرد وضروب الحجارة وكذلك ما يخرج منها من القار والكحل و
والكبريت والنفط وغير ذلك مما يستعمله الناس في مآربهم فهل يخفى على ذي عقل ان
هذه كلها ذخاير ذخرت للانسان في هذه الارض ليستخرجها فيستعملها عند الحاجة
اليها بيانديش اي مفضل در اين كانها و در آنچه بيرون مي آيد از آنها از گوهرهاي
ديگرگون مثل گچ و آهك و گل سفيد كه از براي سفيد كردن ديوارها مي مالند
واقسام زرنيخها و مرداسنگ و دهنه و جيوه و مس و قلعي و نقره و طلا و زبرجد
و ياقوت و زمرد و اقسام سنگهاي ديگر از زهرمهره ها و اسباب زينت
و آنچه ظروف و غيرها از آن مي تراشند و همچنين در آنچه بيرون مي آيد از زمين از
مثل قير و موميائي و گوگرد و نفط و غير آن از چيزهائي كه بكار مي برند آدميان
در حاجتهاي خود و از آن بهره مي يابند پس ببين كه آيا پنهان ميماند بر هيچ صاحب



دانشی و صاحب هوشی كه اينها مثل ذخيره چند اند كه در زمين آماده شده
از براي آدمي تا بيرون آورد آنها را و فايده گيرد و از آن در وقت
احتياج بآنها ثم قصرت حيلة الناس عما حاولوا من صنعتها على حرصهم و
اجتهادهم في ذلك فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم كان لا محالة
سيظهر ويستفيض في العالم حتى تكثر الفضة والذهب ويسقط عند الناس فلا
يكون لهما قيمة ويبطل الانتفاع بهما في البيع والشرى والمعاملات ولا كان
يجبي السلطان الاموال ولا يذخرهما احد للاعقاب وقد اعطي الناس مع
هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج من الرمل والفضة من الرصاص و
الذهب من الفضة واشباه ذلك مما لا مضرة فيه فانظر كيف اعطوا
ارادتهم فيما لا ضرر فيه ومنعوا ذلك فيما كان ضارا لهم لو نالوه ومن اوغل
في المعادن انتهى الى واد عظيم يجري منصلتا بماء غزير لا يدرك غوره ولا حيلة
في عبوره ومن ورائه امثال الجبال من الفضة فتفكر الآن في هذا من تدبير الحكيم

الحکیم فانه اراد جل ثناؤه ان یری العباد بقدرته وسعة خزائنه لیعلموا
انه لو شاء ان یجعلهم کالجبال من الفضة لفعل لکن لا صلاح لهم فی ذلک لانه
یکون فیها کما ذکرنا سقوط هذا الجوهر عند الناس و قلة انتفاعهم به و اعتبر
ذلک بانه قد یطیب الشئ الطریف مما یحدثه الناس من الاوانی و الامتعة
فما دام عزیزا قلیلا فهو نفیس جلیل الثمن فاذا فشی و کثر فی ایدی الناس سقط عندهم
وخست قیمته ونفاسة الاشیاء من عزتها پس ببین که چه مقدار کوتاه و نارسا ست
چاره جوئی مردم از رسیدن بانچه اراده نمایند از ساختن طلا و نقره بیغش
بروجهی که شایسته باشد باوجود حرص و خواهش بسیار که درین باب دارند
و کوشش بسیاری که در تحصیل آنها میکنند زیرا که اگر برسند بانچه اراده دارند
و میخواهند از علم کیمیا و ساختن آن بی شبهه چنان خواهد شد که آشکارا
و مشهور شود در عالم دستور ساختن آن تا بحدی که بسیار شود نقره و طلا
و نزد مردم از اعتبار بیفتد و چنان شود که نباشد آنها را بهائی بس ظرف



خواهد شد نفع یافتن بآنها در خرید و فروش و کارهای دیگر و دادوستد
و از کم قدری جمع نخواهند نمود و نخواهند گرفت حکام و سلاطین در مال و
خراج طلا و نقره از رعیتها و چیزی عزیزتر از ان طلب خواهند نمود و
ذخیره نخواهد گذاشت هیچ کس طلا و نقره را از برای بازپس ماندگان خود
تا از ان بهره یابند و ثواب از ان ذخیره کنندگان برسد و تا حق سبحان
بر ذمه بازپس ماندگان لازم آید و در تلافی آن طلب آمرزش و خیرات
و مبرات از برای ایشان کنند و اگر چه بخشیده شده بر مردمان علم ساختن روی
از مس و ساختن شیشه از سنگ و ریگ و چیزی شبیه بنقره از قلعی و چیزی شبیه
بطلا از نقره و انچه بدان ماند از گوهرهائی که مضرتی در شایع شدن ساختن آنها
نیست و منافاتی با حکمت و مصلحت ندارند پس ببین ای مفضل که چگونه راه داده شده اند
مردمان انچه را اراده مینمایند از ساختن انچه ضرری در ان نیست و داده
نشده اند علم هر انچه را ضرر با ایشان میرساند و هر که فرو رود بنهایت کوشش

در پی کانهای جواهر و در آن باب بجد سعی نماید میرسد بچنگ آوردنی گوهر
که روان باشد در و آبی بسیار که بته آن نتوان رسید و چاره نباشد
در گذشتن از آن و با وجود آن در عقب داشته باشد مثل گوهرها از نقره را
و ظاهر مراد ازین کلام والا مقام آنست که اگر کسی پی رود کندن کانها
و بعمل آوردن آنرا اگرچه آزار بسیار و سرگردانی بیشمار میکشد و لیکن آخر مثل
گوهرها از نقره و میرسد نابرده رنج گنج میسر نمیشود و الحاصل که در کانهای
جواهر فایده بسیار حاصل است که چون سعی بلیغ در کار آن نمایند و تعب بر خود
نهند بمال بسیار میرسند و این نیز بر وفق کمال حکمت است که همه کس بآن
نمیتوانند رسید و همه نیز از آن بی بهره نمیمانند بلکه صاحبان فطرت که جهد
کنند و اسباب تحصیل آن از برای ایشان آماده شود بعضی بسیار از آن فایده میگیرند
و مفسده بهمه ندارد زیرا که صاحبان فطرت کمالی بعقب بست آرند
ظاهر است که در مصارف ناپسند صرف نمینمایند که مفسده در دنیا بوجود آرد

پس بیندیش درین سخن و بپای عاقبت بینی و مصلحت بخشی خداوند آفریننده
که بس درست کردارست و بفهم که چه رسم اراده فرموده خداوندگی
بس بزرگست شان او که بنماید بهمه بندگان توانایی و فراخی خزینهای خود را
تا آنکه بدانند که اگر بخواهد و مصلحت داند مثل گوهرها از نقره مثلا بیکی بخشاید
البته می بخشاید و لیکن چون صلاح در آن نیست بنابر آنست که بهمه کس نمی بخشاید
و بدست همه کس آسان نمی آید زیرا که متضمن است از جهت بسیار افتادن گوهر نقره را
از مردم و کم بهره یافتن از آن و ظاهر است که همچنین بر وفق حکمت و قانون
مصلحت نیست و پی بردن بفضل بدانستن و اعتقاد نمودن بآنچه گفتیم از تامل در
آنکه گاه باشد که چه پیدا شود در میانه مردم چیزی خوش آینده که پیشتر
نبوده باشد از چیزهایی که تازه بهم میرسانند و میسازند از نظرها و کار گذارها
و بهم رسیدن تا مادامی که کمیاب و عزیز الوجود است خوش آینده و بزرگ قیمت
و بلند بهاست و چون همه جا بهم رسد و در دست مردم فراوان شود

پیش از اعتبار می افتد و بهایش پست گردیده و خوش آیندگیش در نظرها
نمی ماند زیرا که خوش آیندگی و اعتبار در همه چیزها از کم یافت شدن آنهاست
فکر یا مفضل فی هذا النبات و ما فیه من ضروب المآرب فالثمار للغذاء
والاتبان للعلف والحطب للوقود والخشب لکل شیء من انواع النجارة
وغیرها واللحاء والورق والاصول والعروق والصموغ لضروب من المنافع
ارأیت لو کنا نجد الثمار التی نغتذی بها مجموعة علی وجه الارض ولم تکن
تنبت علی هذه الاغصان الحاملة لها کم کان یدخل علینا من الخلل فی
معاشنا وان کان الغذاء موجودا فان المنافع بالخشب والحطب والاتبان
وسایر ما عددناه کثیرة عظیم قدرها جلیل موقعها هذا مع ما فی النبات
من التلذذ بحسن منظره ونضارته التی لا یعدلها شیء من مناظر العالم
و ملاهیه بیندیش ای مفضل درین رستنی که در عالم است و در انچه بروست
از اقسام فایده ها و انواع احتیاجات مردم بان چنانچه میوه ها از برای



خوردنی آدمی و کاهها از برای خوراک جانوران دیگر است که روییدنی
خوار باشند و هیزم از برای آتش افروز و چوب از برای هر چیز از چیزهایی
که از چوب تراشیده میشوند مثل در و پنجره و از برای دیگر امورات
مثل بستن درخت انگور بان و در میان بنا نهادن و همچنین پوست درختان
و برگها و ریشها و صمغهایی که از درختان تراوش می نمایند از برای اقسام
منفعتها و بهره مندیها اند خبر ده مرا ای مفضل که اگر می یافتیم میوه هایی را
که خوراک خود میسازیم همه را جمع آمده یکجا بر روی زمین و نمی روییده
بر سر این شاخهایی که بردارنده آنها اند چه مقدار خلل در وجه معیشت ما
بهم میرسید و چه قدر از ان میوه ها تلف میشد و اگرچه ما یحتاج ما از
میوه ها موجود می بود زیرا که فایده های بسیار و بهره مندیهای بیشمار از برگ
درو چوب و هیزم و کاهها و باقی انچه شمردیم از روییدنیها از برای
ما حاصل است با فایده دیگر که ما راست در روییدنیها از لذت بردن

الاصل منه یبقی منفردا لا یفرخ ولا یریع لما امکن ان یقطع منه شیء لعمل و
لا لغرس ثم کان ان اصابته آفة انقطع اصله فلم یکن منه خلف پس بیندیش
ای مفضل در این فزونی و برکت که حق تعالی داده در کشت دانه‌ها چنانکه
یک دانه میزاید صد دانه را و بیشتر یا کمتر با آنکه جایز بوده که یکدانه آنکه بود
چهار و پس بگو که چراست که این فزونی در حاصلها بهم میرسد ظاهر است که
نیست مگر بسبب آنکه در غله گنجایش باشد که وفا کند بآنچه باز میکارند از تخمها
در سال آینده و بآنچه خوراک خود می‌سازند کشت کنندگان و دیگران تا رسیدن
کشت آینده آیا نمی‌بینی که پادشاهی اگر خواهد که آبادان نماید شهری از شهرها
دستور بوده و در روش او آنست که بدهد باهل آن شهر آن قدر تخم که در زمین
خود بکارند و آن مقدار نیز که خوراک خود کنند تا هنگام رسیدن آن کشت
پس ببین ای مفضل که چگونه پیشی گرفته در این دستور عاقبت بینی معبود
درست کردار جل شانه تا بشد کار آن بر این دستور نمایند و فا توانند

از نگاه کردن بآن و از محظوظ شدن از دیدن تازگی و خوش آیندگی آن
که برابری می‌نماید بآن دیدنیهای این جهان که رغبت بدیدن آنها حاصل و
لذیذ است فکر یا مفضل فی هذا الریع الذی جعل فی الزرع فصارت الحبة
الواحدة تخلف مائة حبة واکثر واقل وکان یجوز ان تکون الحبة تأتی
بمثلها فلم صارت تریع هذا الریع الا لیکون فی الغلة متسع لما یرد فی
الارض من البذر وما یتقوت الزراع الی ادراک زرعها المستقبل الا
تری ان الملک لو اراد عمارة بلد من البلدان کان السبیل فی ذلک ان یعطی
اهله ما یبذرونه فی ارضهم وما یقوتهم الی ادراک زرعهم فانظر کیف تجد هذا
المثال قد تقدم فی تدبیر الحکیم فصار الزرع یریع هذا الریع لیفی بما یحتاج
الیه للقوت والزراعة وکذلک الشجر والنبت والنخل یریع الریع الکثیر فانک
تری الاصل الواحد حوله من فراخه امر عظیم فلم کان کذلک الا لیکون فیه ما
یقطعه الناس ویستعملونه فی مآربهم وما یرد فیغرس فی الارض ولو کان

الاصل

و از پی آن بوند پس بسنج درین حکمت از آفریننده دانا تا نوع نبات
نه آنکه تبع دیگران از اهل عالم کرده پس بیندیش درین حکمت صانع عز شانه
که چگونه همچنین کرده که گشته این مقدار فزونی می آرد و از یکدانه صد دانه
مثلا حاصل میشود تا وفا کند بانچه احتیاج بآن دارند از برای خوردن
خود و حیوانات خود و از برای تخم در سال آینده و همچنان است درخت
و مطلق و بید نیز در خصوص نخل خرما که فرزندانی می آرند فزونی بسیار
چنانکه می بینی که در دور یک اصل درخت بر می آیند بچه های بسیار این گونه فرعی
در درخت نیست مگر بسبب آنکه در آن درخت آنقدر فزونی باشد که چون
از آن ببرند و در آنچه محتاج بآن باشند بکار دارند و قدری دیگر نیز بماند
که باز در زمین کشند و بکارند تا نوع آن درخت بر نیفتد و باقی بماند
که اگر یک اصل تنها میرست و بچه نمیکرد و فزونی نمی آورد حکم نخجست بود
که ببرند از و چیزی از برای کاری و نه از برای کشتن آن در جای دیگر از جای

میشد زیرا که اگر آفتی باصل آن درخت رسد نوع آن بالکلیة برطرف شود و نمی ماند
نماند تامل نبات هذه الحبوب من العدس و الماش و الباقلی و ما اشبه ذلک
فانها تخرج من اوعیة مثل الخرائط لتصونها و تحجبها من الآفات الی ان
تشتد و تستحکم کما قد یکون المشیمة علی الجنین لهذا المعنی بعینه فاما البر و ما اشبهه
فانه یخرج مدرجا فی قشور صلاب علی رؤسها امثال الاسنة من السنبل لیمنع الطیر
منه لیتوفر علی الزراع فان قال قائل او لیس قد ینال الطیر من البر و الحبوب
قیل له بلی علی هذا قدر الامر فیها لان الطیر خلق من خلق الله و قد جعل الله تبارک
و تعالی له فیما تخرج من الارض حظا و لکن حصنت الحبوب بهذه الحجب
لکیلا یتمکن الطیر منها کل التمکن فیعبث فیها و یفسد الفساد الفاحش فان الطیر لو
صادف الحب بارزا لیس علیه شیء یحول دونه لاکب علیه حتی ینسفه اصلا
فکان یعرض من ذلک ان یبشم الطیر فیموت و یخرج الزارع من زرعه
صفرا و جعلت علیه هذه الوقایات لتصونه فینال الطایر منه شیئا یسیرا

تیقوت به و یبقی نسله و للانسان فانه اولی به اذ کان هو الذی یکدح
فیه و یسعی به و کان الذی یحتاج الیه نسله مما یحتاج الیه الطیر نیکو بیندیش ای
مفضل در روییدنی این دانها که در میان شما هست از عدس و ماش و
باقلی و آنچه بدان ماند و ببین که بدرستی که بیرون می آیند در میان ظرفها و غلافها
که مثل کیسها اند که چیزها را در آن می نهند و نگاه میدارند تا آن دانها
از آفتها و آسیبها پوشیده و محفوظ باشند و تلف نشوند تا آن زمان که بکمال
رسند و مستحکم و قایم گردند چنانکه بچه دان بچه که در شکم باشد کشیده شده
از برای همین فایده که بچه در میان آن از آسیبها محفوظ ماند و نگاه داشته شود
تا آن وقت که قایم و استوار گردد و اما گندم و آنچه بدان ماند بیرون
می آید از شاخ باین وضع که چیده شده باشند دانها بر بالای یکدیگر
در میان پوستهای استوار و بر بالای آنها چیزیست مانند سنان نیزه تیز
تا مانع باشند مرغان را از نشستن بر آن و از خوردن دانها تا بسیار بمانند



آن دانها از برای کارندگان و تلف نشوند پس اگر بگوید گوینده که آیا
چنین نیست که میگیرند مرغان از دانهای گندم و سایر دانها و
از آن قوت خود میسازند و آن نیزها ممانعت نمینمایند جواب گفته
میشود که بلی چنین است و اما حکمت آفریننده جل و علا چنان تقدیر نموده است
که قدری از آن دانها غذای مرغان باشد که آفریده چند از معبود
بحق عز شانه که محتاجند بروزی پس باران مقرر فرموده معبود بحق
که بسی بزرگ و بلند قدر است روزی از برای مرغان از آنچه از دانها
یا شاخها از زمین بیرون می آید بهره و نصیبی ولیکن محفوظ داشته شده اند
آن دانها در میان آن پوستها و پردها تا مرغان را قدرتی بتمام
گرفتن از آنها نباشد و قدری زیاده از آن نتوانند برد و تا در نقصان نشد
در آنها و بسیاری را تباه نتوانند ساخت زیرا که مرغان اگر دانها را پی برند
و مانع نیابند خود را بآن بهره انداخته غایت اهتمام در خوردن آن

می نمایند و بیشتر با همه آزار برمی چینند و بسیار میخورند و آن پرخوردن
موجب امتلا میگردد و بدان سبب همه می میرند و کارنده آن کشت نیز
با دستی تهی میماند پس خبر آنست که دران پرده ها نگاه داشته شده اند
تا فی الجمله محفوظ باشند و بسیار تلف نشوند بلکه قدری اندک ازان گیرند
و خوراک خود سازند و بیشتر آن از برای آدمی بماند چه آدمی بآن سزاوار
تر است بانجهت که تعب بسیار در کشتن او کشیده و در تحصیل آن سعی نموده
و آنقدری که آدمی بآن محتاج است بیش از انست که مرغان بآن احتیاج دارند
تأمل الحکمة فی خلق الشجر و اصناف النبات فانها لما کانت تحتاج الی الغذاء
الدایم کحاجة الحیوان ولم یکن لها افواه کافواه الحیوان ولا حرکة تنبعث
بها لتناول الغذاء جعلت اصولها مرکوزة فی الارض لتنزع منها غذاء
فتؤدیه الی الاغصان وما علیها من الورق والثمر فصارت الارض کالام
المربیة لها وصارت اصولها التی هی کالافواه ملتقمة للارض لتنزع منها

الغذاء

الغذاء کما ترضع علی اصناف الحیوان امهاتها الم تر الی عمد الفساطیط
والخیم کیف تمد بالاطناب من کل جانب لتثبت منتصبة فلا تسقط ولا
تمیل فهکذا تجد النبات کله له عروق منتشرة فی الارض ممتدة الی
کل جانب لتمسکه وتقیمه ولولا ذلک کیف کانت تثبت هذه النخل الطوال
والدوح العظام فی الریح العاصف فانظر الی حکمة الخلقة کیف سبقت
حکمة الصناعة فصارت الحیلة التی یستعملها الصناع فی ثبات الفساطیط
والخیم الا تری عمدها وحیدا انها من الشجر فالصناعة مأخوذة من الخلقة
نیکو بیندیش ای مفضل درست کاری آفریننده را عز و علا در آفرینش درختان
و اقسام روییدنیها که چون محتاجند بغذایی که همیشه با ایشان باشد
مثل احتیاج جانوران و نیست آنها را دهنها مثل دهنهای جانوران
و نه جنبشی که برانگیخته شوند بآن از برای فرا گرفتن غذا گردانیده شده
ریشهای ایشان فرو برده در زمین تا روان شود از ان ریشه ها بسوی

ایشان غذای صافی پس بسانند آن غذا را بشاخها و بانچه بر آن شاخهاست
از برگها و میوها پس گردیده زمین مثل مادر تربیت کننده ایشان را
و گردیده اندر ریشه های که شبیه به جنها اند گیرنده زمین مثل لقمه ها
غذای خود را از زمین کشند و بآن ببالند برنجی که شیر مکیدن بچگان از
مادرهای ایشان و آیا نمی بینی ای مفضل بسوی ستونهای سراپرده ها و
خیمه ها و اندیشه در ان نمایی تا از آن پی بشناخت آفریننده درست کرداری بری
و بیابی که چگونه کشیده شده اند طنابها از هر طرف تا در جای خود راست
بایستند و نیفتند و از مکان خود نگردند پس همچنین می بینی و نهالها
همه کدام از برای هر یک رگها و ریشه هاست که پراکنده گشته اند در زمین و
کشیده شده اند بهر طرف تا آن رویدنی را راست و درست نگاه دارد
که اگر اینچنان نمی بود چگونه ممکن بود که این نخلهای بس دراز و درختان بس بزرگ
بر جای خود درست بایستند و راست بمانند و ببادهای شدید نیفتند پس بیاب

دار

درست کاریها که در آفرینش است و ببین که چگونه پیشی گرفته بر درستی که
در ساختن کارگران است از خلق پس چاره ها که بکار میدارند در درست داشتن
سراپرده ها و خیمه ها فرا گرفته شده است از ستونها و ریشها که در درختان
و رویدنیهاست و ببین که صنعت پیشه وران چگونه فرا گرفته شده از
آفرینش آفریننده تعالی و تقدس تأمل یا مفضل خلق الورق فانک تری
فی الورقة شبه العروق مبثوثة فیها اجمع فمنها غلاظ ممتدة فی طولها
و عرضها و منها دقاق تتخلل تلک الغلاظ منسوجة نسجا دقیقا معجما لو کان
مما یصنع بالایدی کصنعة البشر لما فرغ من ورق شجرة واحدة فی
عام کامل و لاحتیج الی الآلات و حرکة و علاج و کلام فصار یاتی
منه فی ایام قلایل من الربیع ما یملأ الجبال و السهل و بقاع الارض کلها
بلا حرکة و لا کلام الا بالارادة النافذة فی کل شیء و الامر المطاع
و اعرف مع ذلک العلة فی تلک العروق الدقاق فانها جعلت

تخلل الورقة بأسرها لسقيها و يوصل الماء اليها بمنزلة العروق المبثوثة
في البدن ليوصل الغذاء الى كل جزء منه و في الغلاظ منها معنى آخر
فانها تمسك الورقة بصلابتها و متانتها لئلا تنهتك و تتمزق فهي الورقة
شبيهة بورقة معمولة بالصنعة من خرق قد جعلت فيها عيدان ممدودة
في طولها و عرضها لتماسك فلا تضطرب فالصناعة تحكي الخلقة و ان
كانت لا تدركها على الحقيقة نیکو بیندیش ای مفضل در آفرینش برگ درختان
پس در رستنی که می‌بینی در یک برگ چیزی چند که مانند رگهاست پهن و پراکنده
شده اند در همه پس پاره‌ای از آنها ستبر است و کشیده شده در درازنا
و پهنای برگها و پاره‌ای دیگر باریک است و در آمده در میانهٔ آن ستبرها و میان
آن اپر ساخته و بافته شده اند در هم بافته شدنی بس نازک و باریک
و ببین که اگر نه صنعت حکیم بس توانا می‌بود و بلکه از آن جنس می‌بود
که ساخته و بافته میشود با دستها مثل ساختن و بافتن آدمی چیزها را می‌بایستی

جسم او

که صانع آن فارغ نشود از ساختن یک برگ در یکسال تمام و محتاج باشد
با آلتها و حرکتها و کارها و سخن گفتنها چنانکه در بافتن زربفت و دارایی
و بافتن قالی و امثال آن دستور است که استاد میگوید و شاگرد آن
روش می‌بافد و اما برگ درخت نه بر این وجه است بلکه بر وجهی ساخته شده
و درست آمده که در چند روز اندک از بهار آنقدر از و بهم میرسد
که پر میسازد کوهسارها و زمینهای دشت و بیشتر روی زمین را بی آنکه
از آفریننده وی احتیاج سخن گفتنی و تعلیمی بلکه نیست مگر محض اراده کاملهٔ او که
در همه چیز فرمان رواست و هیچ چیز را از و سرپیچی ممکن نیست و دیگر
بخش فرمانی که همه چیز را اطاعت و ناگزیر است و بشناس و بدان آنچه
مذکور شد سبب فایدهٔ رگهای باریک را در برگها که بر نهجی ساخته شده اند
که پر میسازند میان همه نخهای ستبر را و در همه برگ پهن میشوند تا آنکه
آن برگ را همه سیراب نمایند و آب و غذا بهمه اجزای او برسانند

مانند رگهایی که پهن و پراگنده شده اند در تن جانوران تا خوراک را
بهر جزو از جزوهای تن ایشان رسانند و تا مثل چوبلهای باریک باشند
در باغچه ها و بستانها و بدانکه در تنهای بستر فایده دیگر نیز هست که
نگاه میدارند برگ را بنابر استواری که دارند تا از هم ندرد و پاره
نشود پس دیده میشود برگ درخت شبیه برگی که ساخته شده باشد
بصنعت کارگران از خلق از لته ها که در میان آن چوبها درست داشته
و تعبیه باشند و آن چوبها را در درازنا و پهنای آن برگ در انداخته باشند
تا آنکه او را نگاه دارند که نجنبند و از هم نروند پس ساختن کارگران از
خلق حکایت میکند آفرینش آفریننده را عز شانه یعنی از روی آن داشته شده
و بآن روش ساخته اند و اگر چه هیچ اندیشه پی بحقیقت و چگونگی آفرینش خدا نکند
هست نمی برد و نمی شناسد فکر فی هذا العجم والنوی والعلقة فیه فانه جعل فی
جوف الثمرة لیقوم مقام الغرس ان عاق دون الغرس عائق کما یحرز الشیء



النفیس الذی یعظم الحاجة الیه فی مواضع اخر فان حدث علی الذی فی
بعض المواضع منه حادث وجد فی موضع آخر منه ثم هو بعد یمسک بصلابته
رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلک لتشدخت وتفسخت واسرع الیها الفساد
وبعضه یوکل ویستخرج دهنه فیستعمل فی ضروب من المصالح بیندیش ای
مفضل در این دانه کوچک چنانکه در انگور و امرود هست و در استه یعنی دانه
بزرگ که در مثل زردالو و شفتالو هست و در داشتن علت و سبب و فائده
هر یکی از ان پس مر رستگی که تعبیه شده در اندرون میوه تا آنکه بجای
بوته درخت باشد که در زمین می نشانند در وقتی که مانعی از ان بوته باشد
یعنی هرگاه بوته آن درخت را نتوانند نشاند و یا بهم نرسد آن دانه را
میکارند و آن درخت و میوه از ان بهم میرسند همچنانکه دستور است
که نگاه میدارند چیزی عزیز خوش آینده را که احتیاج بوجود آن بسیار
باشد در جابهای بسیار که اگر حادثه بانچه در بعضی از ان جابهاست رسد

وتلف شود در جای دیگر موجود باشد و بالکلیه بر طرف نشود و فایده دیگر دو
آنکه بسبب سختی و محکمی که آن دانه دارد نگاه داری نماید سستی و نازکی میوه را
که اگر دانه نباشد میوه از هم میرود و پاره پاره میشود و زود تباه
میگردد و بعضی از دانه ها را فایده دیگر نیز هست که خوراک آدمی و حیوانات
دیگر میشوند و یا روغن از آنها میگیرند و در بسیاری از مصلحتها آنرا بکار میبرند
واذ قد بان لک موضع الارب فی العجم والنوی فکر الآن فی هذا الذی
تجده فوق النواة من الرطبة وفوق العجم من العنبة فالعلة فیه ولما ذا
یخرج فی هذه الهیئة وقد کان یمکن ان یکون مکان ذلک ما لیس فیه اکل کمثل ما
یکون فی السرو والدلب وما اشبه ذلک فلم صار یخرج فوقه هذه المطاعم
اللذیذة التی یستمتع بها الانسان یعنی و چون چنان کرده شد و ظاهر گردید
از برای تو ای مفضل فایده دانه کوچک و استه بزرگ در میوه ها پس بیندیش
در این زمان در آنچه می یابی بر بالای هسته از خرمای نو رسیده و بر بالای دانه



کوچک از انگور پس چه سبب بیرون آمدن آنها از درخت بر این وضع
که خوردنی لطیف خوش آینده بر روی دانه آنها باشد چه بسا که
ممکن بود که بجای آن خوردنی خوش آینده چیزی بود که خوردنی نباشد
چنانکه در بار سرو و بار چنار و آنچه بدان ماند و بدانکه منفعت گزار برای
بهره یافتن آدمی از این میوه ها یعنی آفریننده درست کردار چون
آدمی را محتاج بروزی آفریده پس بحکمت و مرحمت این قسم خوردنیهای لذیذ
خوش آینده را از برای او ساخته نه آنکه خود بخود بر سبیل اتفاق بدو تن در
چنین آمده که اگر چنین بودی بایستی که از نخل خرما و نهال انگور مثل
بار سرو و چنار تخمی بی چاره خوردنی لطیف لذیذ بیرون می آمد فکر فی
ضروب من النبات فی الشجر فانک تراه یموت فی کل سنة موتة
فیحتبس الحرارة الغریزیة فی عوده ویتولد فیه مواد الثمار ثم یحیی وینتشر
فیأتیک بهذه الفواکه نوعا بعد نوع کما تقدم الیک انواع الاخبصة

التي تعالج بالايدي واحد بعد واحد فترى الاغصان في الشجر ملقاة ثمارها
حتى كانها تمنا وكلها عن يد وترى الرياحين تلقاك في افنانها كانها تحييك
بانفسها فلمن هذا التقدير الا لمقدر حكيم وما العلة فيه الا تفكه الانسان
بهذه الثمار والانوار والعجب من اناس جعلوا مكان الشكر على الاحسان
جحود المنعم بها بينديش اي مفضل در نوعي چند از عاقبت بيني و مراعات
حكمت و مصلحت در تربيت درختان پس بدرستي كه مي بيني درخت را
كه مي ميرد و از باليدن ميماند در هر سال يكبار و بآن وسيله نگاه داشته
ميشود از بيرون رفتن و برطرف شدن آن گرمي طبيعي كه در سرشت او است
درميان چوب او و بسبب سردي هوا كه مسامات او را مي بندد
و بآن جهت آن گرمي دراندرون چوب او ميماند پس از آن گرمي ميزايد درو
آنچه مايه ميوه ها است بلكه برگ آوردن و باليدن در ازمنه و بهنگام نشو
از او و بوسيله او است پس چون هوا گرم شود و بهار آيد و مسامات درخت

باز

باز شود بار ديگر زنده ميگردد و شروع در باليدن و برگ آوردن و جنبيد
و بجنبيدن مي آيد و در اطراف و جهات مي بالد پس از براي تو مي آورد
اين ميوه هاي خوش آينده را بانواع مختلف يكي پس از ديگري و اقسام
ميوه هاي لذيذه بهم ميرسند و نزد تو آورده ميشوند چنانكه آورده شود
بسوي تو انواع خوردنيهاي چرب و شيرين پي در پي كه ساخته شده باشند
با دستها پس مي بيني شاخهاي درخت را كه ميوه هاي خود را بتو ميرسانند
بر مثال آنكه گويا آنها را بدست گرفته نزد تو مي آورند و بتو ميدهند
و مي بيني سبزه ها و گلهاي خوشبو را كه بتو ميرسند رنگ برنگ كه
گويا خود نزد تو مي آيند و از براي بهره يافتن تو آماده ميشوند و
بتو ميرسند در حالتي كه از آنها محظوظ ميگردي پس كجاست اي مفضل كه را است
اين اندازه بخشي و چيزها را چنانكه بايد آوردن و داشتن و بيان كه از بخشايش
كه ميتواند بود مگر از آفريننده درست كردار كه با كمال دانش و توانائي

باراده کامله میکند و بگو که از چه روست که چنین می آیند مگر از جهتی
بخشیدن و لذت دادن در خور کامهای تازه لذیذه و بهارها و گلهای
خوش آینده در نظر آوردن مر آدمی را تا بوسیلهٔ این میوه‌ها و بهارها
و گلهای رنگارنگ خوش آیندگی و تازگی طبع یابد و عجب است از
حال جمعی از آدمیان که گردانیده اند بجای سپاس گویی در برابر این
نعمتها انکار آفریننده نعمت بخش و اظهار ناشناسی و ناسپاسی او را
واعتبر بخلق الرمانة وما ترى فيه من اثر العمد والتدبير فانك ترى
فيها كامثال التلال من شحوم مركومة في نواحيها وحبّا مرصوفا رصفا
كنحو ما ينضد بالايدي وترى الحب مقسوما اقساما وكل قسم منها ملفوف
بلفايف من حجب منسوجة اعجب النسج والطفه وقشرة تضم ذلك كله فمن
التدبير في هذه الصنعة انه لم يكن يجوز ان يكون حشو الرمانة من الحب وحده
وذلك ان الحب لا يمد بعضه بعضا فجعل ذلك الشحم خلال الحب ليمده بالغذاء



الا ترى ان اصول الحب مركوزة في ذلك الشحم ثم لف بتلك اللفايف لتضمه
وتمسكه فلا يضطرب وغشي فوق ذلك بالقشرة المستحصفة لتصونه وتحصنه
من الآفات فهذا قليل من كثير في وصف الرمانة وفيه اكثر من هذا
لمن اراد الاطناب فليتذرع في الكلام ولكن فيما ذكرت لك كفاية
في الدلالة والاعتبار و پی ببر ای مفضل بشناخت آفریننده دانای
توانا از آفرینش انار و آنچه از آثار دانش و اراده و تدبیر در اوست
زیرا که می بینی درمیان انار مانند تلها از پیه‌ها که از هر طرف بلند کرده اند
و می بینی دانه‌های انار را که نشانده شده اند در آن پیه‌ها بطریقی و رستها
چیزها را بر بالای یکدیگر بترتیب جا دهند و می بینی دانه‌ها را که بخشید بخش
گردیده بر بالای آن پیه‌ها نشسته اند و باز هر بخشی از آن پیچیده شده
در میان پرده‌ها که بافته شده اند بخوش آینده ترین و نازکترین بافتگی
و می بینی پوست بیرون انار که همه آنها را در میان خود گرفته و نگاه داشته

واز جملهٔ حکمت وتدبیر آفریننده جل شانه در انار آنست که چون بدقت نگری
که درمیان انار دانه‌های آن پیه‌ها باشند چرا که دانه‌ها نمی‌توانند که یکدیگر را
در غذا دادن امداد نمایند وخوراک یکدیگر رسانند زیرا که باهم پیوستگی
ندارند پس بنا بر آنست که داشته شده آن پیه مذکور در میان دانه‌ها
وآن دانه‌ها بربالای او نشانیده شده‌اند تا آنکه غذا بآن دانه‌ها رسانند
آیا نمی‌بینی که چگونه تا آن دانه‌ها فشرده وبرده شده در آن پیه‌ها وآن دانه‌ها
برو نشانیده شده‌اند تا زنده دانه‌ها خوراک بآن دانه‌ها رسد وبنا بر آن
ببالند وبکمال خود رسند وپیچیده شده‌اند بآن پرده‌ها تا آنکه آنها را
نگاه دارند که از یکدیگر نپاشند وفرو نریزند وفرا گرفته شده بالای
آنها همه پوستی ستبر استوار تا پیه ودانه‌ها وپرده را نگاه دارد
واز آسیبها محافظت نماید وآنچه در صفت انار وبیان حکمت در آفرینش
آن گفتیم اندکی است از بسیار آن چه حکمت ومصلحت وفواید ومنافع



در انار بسی بیش از اینست که ذکر شد پس اگر کسی درازی درین سخن خواهد و
اراده داشته باشد که بر حکمتها ومنفعتها در وی دانا شود باید که تأمل نماید
وزیاده از پی این سخن رود که هر قدر که از پی آن سیر رود زیاده پی
بشناخت آن می‌برد واگرچه درین قدر که ذکر نمودیم کفایت است
در راه نمای شناخت آفریننده دانا وتوانای درست کردار واز
برای پی بردن بآنکه از روی دانش وباراده خلق شده نه بر سبیل اتفاق
فکر یا مفضل فی حمل الیقطین الضعیف مثل هذه الثمار المثقلة من الدبی
والقثاء والبطیخ وما فی ذلک من التدبیر والحکمة فانه حین قدر ان
یحمل مثل هذه الثمار جعل نباته منبسطا علی الارض ولو کان منتصبا قائما
کما ینتصب الزرع والشجر لما استطاع ان یحمل مثل هذه الثمار الثقیلة و
لتقصف قبل ادراکها وانتهائها الی غایاتها فانظر کیف صار یمتد علی
وجه الارض لیلقی علیها ثمارها فتحملها عنه فتری الاصل من القرع

والبطیخ منفرشا علی الارض و ثماره مبثوثة علیها و حوالیها کالهرة الممتدة
وقد اکتنفها اجراؤها لترضع منها وانظر کیف صارت الاصناف
توافی فی الوقت المشاکل لها من حمارة الصیف ووقدة الحر فتلقاها النفوس
بانشراح وتشوق الیها ولو کانت توافی فی الشتاء لوافقت من الناس
کراهة لها واقشعرارا منها مع ما یکون فیها من المضرة للابدان الا تری انه
ربما ادرک شیء من الخیار فی الشتاء فیمتنع الناس من اکله الا الشره الذی
لا یمتنع من اکل ما یضره ویستوخم معدته پندیش ای مفضل در برداشتن
ونگاه داشتن روییدنیهائی که ساق بلند ندارند بلکه بر روی زمین
پهن میشوند مثل این میوه‌های سنگین را باکمال ناتوانی مانند کدو و خیار و بادرنگ
وخربزه و هندوانه زیرا که آنرا بطیخ شامی می‌نامند و پندیش در نحوه
از وجوه عاقبت بینی و درست کرداری در آن موجود است و چون که
چون چنین تقدیر شده که آن بوتهٔ ضعیف مثل این میوه‌های گران را بردارد

ونگاه دارد پهن داشته شده بر روی زمین که اگر راست ایستاده می‌بود
چنانکه سایر کشته و درخت راست می‌ایستد هرآینه نمی‌توانست که مثل این
میوه‌های گران را بردارد بلکه می‌افتادند و ناچیز میشدند پیش از آنکه
بکمال رسند پس ببین که چگونه بوتهٔ آنها کشیده شده بر روی زمین تا
میوه‌های آن بر زمین انداخته و خوابانیده شوند و زمین مدد نموده آنها را
نگاه دارد پس چنان می‌بینی بوتهٔ کدو و خربزه و هندوانه را که گسترده
شده بر زمین و میوه‌های او پهن گردانیده شده‌اند بر روی زمین و
برگرد اگرد آن بوته افتاده‌اند بنحوی که گویا اصل آن بوته مانند خوابیده
شده‌اند بر زمین و پاره‌های آنها برگرد اگرد او خوابیده‌اند مثل
اطفال شیرخواره شیر از او میخورند و بکمال خود رسند و ببین که چگونه
اقسام این میوه‌های مذکوره چنان گردیده‌اند که هر یک در وقتی مناسب
میرسند که وقت سختی گرما و هنگام بر افروختگی هوا باشد پس در می

آن میوه‌ها را جانهای مردمان با کمال گشادگی و رغبت و نهایت شوق تنها

که اگر در زمستان میرسید هر آینه از مردم کراهت و ناخواستگی میدید

و هیچکس میل به آنها نمی‌نمود بلکه از دیدن آنها پشت مردم میلرزید

و از آنها نفرت می‌نمودند با آنکه آسیب نیز از خوردن آنها بتنهائی میرسید آیا در آن فصل

نمی‌بینی که گاه باشد که قسمی از خیار در اوایل زمستان رسد و چون منافی

مزاج وقت نیست مردمان از خوردن آن امتناع می‌نمایند و همه کس خود را

از آن باز میدارند مگر شخصی که حرص بسیار بخوردن داشته باشد و خود را

از خوردن آنچه باو آسیب رساند و معده او را تباه سازد باز نتواند داشت

فکر یا مفضل فی النخل فانه لما صار فیه اناث یحتاج الی التلقیح جعلت فیه

ذکورة للقاح من غیر غراس فصار الذکر من النخل بمنزلة الذکر من

الحیوان الذی یلقح الاناث لتحمل و هو لا یحمل بیندیش ای مفضل در درخت

خرما که چون در جنس او ماده هست که محتاج است بارور ساختنش آفریده

شده

شده در و نری بی آنکه آفریننده غرس و علاقه بسته بشخصی دیگر که آن را نشانده

و تربیت نموده باشد تا آن ماده از و بارگیرد پس درخت خرما شبیه است

بنر از جانوران که کار او آنست که ماده را بارور میسازد با آنکه آن نر باری

نمی‌دهد بلکه بار از و بهم میرسد که ماده بوی آن بر میگیرد و بکمال

خود میرسد و چنانکه باید شیرین میگردد و دانه می‌بندد و بدون آن ممکن نیست

که بکمال رسد تأمل خلقة الجذع کیف هو فانک تراه کالمنسوج نسجا من خیوط

ممدودة کالسدی و اخری معه معترضة کاللحمة کنحو ما ینسج بالایدی

و ذلک لیشتد و یصلب و لا ینقصف من حمل القنوان الثقیلة و هز

الریاح العواصف اذا صار نخلة و لیتهیأ للسقوف و الجسور و غیر ذلک

مما یتخذ منه اذا صار جذعا و کذلک تری الخشب مثل النسیج فانک تری

بعضه مداخلا بعضا طولا و عرضا کتداخل اجزاء اللحم و فیه مع ذلک

متانة لیصلح لما یتخذ منه من الآلات فانه لو کان مستحصفا کالحجارة

لم یمکن ان یستعمل فی السقوف وغیر ذلک مما یستعمل فیه الخشبة کالابواب
والاسرة والتوابیت وما اشبه ذلک ومن جسیم المصالح فی الخشب انه
یطفو علی الماء فکل الناس یعرف هذا منه ولیس کلهم یعرف جلالة الامر
فیه فلولا هذه الخلة کیف کانت هذه السفن والاطواف تحمل امثال
الجبال من الحمولة وانی کان ینال الناس هذا الرفق وخفة المؤونة فی
حمل التجارات من بلد الی بلد وکانت تعظم المؤونة علیهم فی حملها حتی
یلقی کثیر مما یحتاج الیه فی بعض البلدان مفقودا او عسر وجوده
نیکو بیندیش ای مفضل در آفرینش شاخهای درخت خرما و ببین که چگونه
نیکو و بر وجه حکمت آفریده شده اند پس بدرستی که می بینی آنها را که مثل
بافته که آنرا از رشته چند کشیده شده مثل تار و رشته چند دیگر
با آنها یار است مثل پود نیکو بافته شده اند چنانکه جولاهان میبندد دستهای
خود می بافند و همچنین شده تا آنکه استوار و مستحکم باشد و آن تار و پود

یکدیگر

یکدیگر را نگاه دارند و تا درخت خرما از سنگینی برداشتن خوشه های گران
و از وزیدن بادهای تند در وقتی که بحد کمال رسد و بار آور شود نشکند
و تنه او تاب آنها بیاورد و تا آنکه شاخهای او چون بکمال رسند آماده
باشند از برای پوشش خانها و بر سر دیوارها انداختن و دیگر مصلحتها و
همچنان دیده میشود چوب دیگر درختان نیز مثل چیزهای بافته زیرا که
می بینی پاره از اجزای آنرا که در میان پاره دیگر درآمده اند در درازنا
و پهنا و در یکدیگر بافته شده اند چنانکه پاره های گوشت در یکدیگر استوار اند
و با وجود آن در اجزای چوب استواری هست که دیگر آلتها مثل در
و پنجره و صندوق از آن میسازند و سست نیست که آنها نشود
که اگر در نهایت استحکام و یک لخت می بود مانند سنگ ممکن نبود
که بآسانی تراشیده شود و بکار برده شود در پوشش خانها و در دیگر
چیزهایی که آن چوب در او بکار میرود مثل درها و تختها و صندوقها و

وانچه بدان مانَد و از جملهٔ مصلحتها و فایده‌های بس بزرگ در وجود چوبست

که بر روی آب می‌ایستد و مثل سنگ در آب فرو نمی‌رود و با آنکه بس

این فایده را در چوب می‌شناسند ولیکن هیچ پی نمی‌برند بفایدهٔ بس بزرگ

که دران موجود است و او آنست که اگر این فایده در وی نبود چگونه

این کشتیها و کلکها که مدار سفر دریا و متاعها بردن و آوردن بر آنهاست

ازو ساخته میشد و بزرگی این فایده ظاهر است زیرا که بر آن کشتیها و کلکها

بار می‌کنند مثل کوهها از جانوران و غیران و بیان که چگونه و در چه وقت

وانهار از جاهای بس دور نقل مینمایند

میرسید این آسانی و کم مشقتی مر آدمیان را در بار کردن اسباب بازرگانها

و متاعها و بردن از شهری بشهری دیگر که اگر کشتیها و کلکها نمیشد ناچار است

که بزرگ و زیاده میشد بر ایشان گرانباری و مشقت در بار کردن و بردن

آن جانوران و متاعها از جایی بجایی دیگر تا بمرتبه که عاجز میگردیدند از بردن

و آوردن آنها و بنابران دریافته نمیشد اصلا بسیاری از آنچه مردمان

بآن

بآن محتاج بودند و یا اگر دریافته میشد بدشواری بس با خوش و مشقتی بس سنگین میبود

فکر فی هذه العقاقیر و ما خص بها کل واحد منها من العمل فی بعض الادواء فهذا

یغور فی المفاصل فیستخرج الفضول الغلیظة مثل الشیطرج و هذا ینزف المرة

السوداء مثل الافتیمون و هذا ینفی الریاح مثل السکبینج و هذا یحلل الاورام

و اشباه هذا من افعالها فمن جعل هذه القوی فیها الا من خلقها للمنفعة

و من فطر الناس لها الا من جعل هذا فیها و متی کان یوقف علی هذا منها

بالعرض و الاتفاق کما قال القائلون و هب الانسان فطن لهذه الاشیاء

بذهنه و لطیف رویته و تجاربه فالبهائم کیف فطنت لها حتی صار بعض

السباع یتداوی من جراحة ان اصابته ببعض العقاقیر فیبرأ و بعض الطیر یحتقن

من الحصر یصیبه بماء البحر فیسلم و اشباه هذا کثیر چند بیش ای مفضل درین دواها

و یا ریشه‌هایی که دوائی اند بنا بر آنکه لفظ عقاقیر بهر دو معنی آمده و در آن

عمل و اثری که بآن مخصوص کردیده اند هر یک از آنها در پاره از کوفتها و

وآزارها چنانکه یکی از آن دواها پچاقنه و دمیرود در همه بندهای
بدن پس بیرون می‌آورد از آن بندها خلطهای زیاده غلیظ را که طبیعت
از اصلاح و تحلیل بردن آنها عاجز باشد مثل شیطرج که دوائیست معروف
و هندی می‌باشد و بحری و فارسی و در کتب طبیه از شیخ ابو علی سینا مشهور است
که چون بیاشامند درد مفاصل یعنی بندهای تن را سود دارد و بیاد داشت
که ممکن است که عمده اثر آن این باشد نه آنکه منحصر در آن بود زیرا که صاحب
اختیارات بدیعی میگوید که چون شیطرج را در دندان درد ناک بگیرند
و در کف دست از جانب مخالف آن دندان گرفته آن دست را در شب آن
نهند از تجربه ثابت است که درد دندان را ساکن میکرداند و حضرت امام همام علیه السلام
میفرماید که دوای دیگر را خاصیت آنست که قنه و دمی آورد و باسهال
دفع مینماید سودائی را که از سوخته شدن صفرا بهم رسیده باشد مانند
افیتمون که از مسهلات مشهوره سودا است و دیگری را خاصیت آنست که

دفع

دفع می‌نماید بادها را و بدن را از آن فارغ میسازد مانند سکبینج و صاحب
اختیارات بدیعی میگوید که سکبینج صمغ نباتیست و شیخ الرئیس ابو علی
سینا در منفعت آن میگوید که درد سری را که از سردی مزاج یا از باد بود
تحلیل میدهد و ایضا میگوید که بادهای غلیظ را که در اندرون بود سود
میدهد و باز حضرت امام انام علیه السلام میفرماید که بعضی دیگر از
دواها هست که در بهار تحلیل میدهد و همچنین دیگر دواها بر
مثل انچه مذکور شد عمل میکنند پس بگو ای مفضل که کیست که بیافرید
این اثرها را در این دواها و چنانکه آن خداوندی عزشانه که بساخته آنها را
تا مثل این منافع از آنها بظهور رسد و کیست که دانا ساخته آدمیان را
بآن اثرها و فایده‌ها مگر آن آفریننده کاری جل شانه که آن اثرها را بآن
دواها داده و کی ممکن است که واقف شوند باین فایده‌ها از دواها
بطریق اتفاق یعنی اتفاق چنان افتد که شخصی آزاری بهم رسد و دوای

نافع در آن آزار را بدستوری که باید از خوردن یا مالیدن یا پاشیدن
یا غیر آن بقدری که شایسته بود بکار برد پس دفع آن آزار کند و با آن
سبب راه باثر و فایده آن برند چنانکه جمعی از بی خردان میگویند و اعتقاد
دارند و فرض نمودی که آدمی را نا شد بان اثرها و فایدها بدریافت خود
و باندیشه باریک پی نبرد و بتجربه های خود نمود که جانوران بی فهم و بی تمیز
چگونه و از چه راه پی بآن برده اند و آنرا چنانکه هست شناخته زیرا که بعضی
از جانوران درنده بر سبیل دوا پاره از آن دواها یا چیزها را بکار می دارند
و چون زخمی مثلا بایشان رسد بآن بمکنند و از رنج آن خلاص می یابند
و بعضی از مرغان نیز باشند که چون طبع ایشان از گرفتگی و بستگی بهم برآید
و خستگی عارض شود با آب دریا خود را حقنه میکنند پس گشایش یافته از آن
بستگی خلاص می یابند و به میشوند و مانند این از مداوا کردن جانوران بی
عقل و تمیز بدواها و چیزها بسیار و نزد جویندگان بیشمار است و بعلت

فی هذا النبات النابت فی الصحاری و البراری حیث لا انس و لا انیس
فظن انه صنف لا حاجة الیه و لیس کذلک بل هو طعم لهذه الوحوش و
وحبه علف للطیر و عوده و افنانه حطب فیستعمله الناس و فیه بعد اشیا
یعالج بها الابدان و اخری یدبغ بها الجلود و اخری یصبغ بها الامتعة
و اشباه هذا من المصالح الست تعلم ان من اخس النبات جوهره
هذه البردی و ما اشبهها فیها مع هذا من ضروب المنافع فقد تتخذ
من البردی القراطیس التی تحتاج الیها الملوک و السوقة و الحصر التی
یستعملها کل صنف من الناس و یتخذ منه الغلف التی توقی بها الاوانی
و یجعل حشوا بین الظروف فی الاسفاط لکیلا تعیب و تنکسر و اشباه هذا من المنافع
و نزدیک است که بشک در افتی در باب این رویدنی از آنچه می روید در صحراها
و دشتها در جایهائی که نه آرامی در وهست و نه آرام گیرنده بر گمان
میکنی که آن رویدنی زیاده و بی فایده است و احتیاجی بوجود او نیست و

حال آنکه نه چنان است بلکه خوراک است از برای این جانوران بسیار وحشی و
دانهٔ آن خوراک مرغان است و چوب و شاخهای آن هیمه است که مردمان
آتش بآن می افروزند و در رویدنیٔ مذکور با وجود این فایده‌های
عام نوعی چند دیگر از مصلحت هست که معالجه مینمایند بپارهٔ از آن
بدنها را و بپارهٔ دیگر دباغت میکنند پوستها را و بپارهٔ دیگر رنگ میکنند
چیزهایی را که از آن بهره‌ها می‌یابند و بآن احتیاج دارند و مانند این از
فایده و مصلحتهایی که در رویدنیها حاصل است آیا ندانسته که از پست‌ترین
اقسام رویدنی و بیقدرترین آن این رویدنیست که آنرا بردی می‌نامند
و در میان تالابها میروید و همچنین دیگر رویدنیها که بدان مانند
که در وجود آنها با این منفعتها که مذکور شد دیگر منفعتها حاصل است چنانکه از
بردی کاغذی چند میسازند که پادشاهان بزرگ و قلمرو داران زیردست
همگی بآن محتاجند و گاه حصیرها از آن می‌بافند که صنفی از مردم از رنگ و بید



بزرگ و کوچک همگی در کار دارند و میکنند از و علفی را که محافظت نمایند
بآن ظرفها را از شکستن و ظروف چینی و کاشی و شیشه را در میان
آن در جوالها و صندوقها و مانند آن بسته از شهری بشهری و محلی بمحلی
دیگر می‌برند و دیگر فایده‌ها و منفعتها که بتامل و تتبع دانسته میشوند
فاعتبر بما ترى من ضروب المآرب في صغير الخلق وكبيره وبما له
قيمة وما لا قيمة له واخس من هذا واحقره الزبل والعذرة التي اجتمعت
فيها الخساسة والنجاسة معا وموقعها من الزروع والبقول والخضر
اجمع الموقع الذي لا يعدله شيء حتى ان كل شيء من الخضر لا يصلح ولا
يزكو الا بالزبل والسماد الذي يستقذره الناس ويكرهون الدنو منه
واعلم انه ليس منزلة الشيء على حسب قيمته بل هما قيمتان مختلفتان بسوقين
وربما كان الخسيس في سوق المكتسب نفيسا في سوق العلم فلا تستصغر العبرة
في الشيء لصغر قيمته فلو فطنوا طالبو الكيمياء لما في العذرة لاشتروها

بانفس الاثمان و غالوا بها پس پی ببر ای مفضل بشناخت آفریننده دانای
توانا جلت عظمته از آنچه می بینی از اقسام فایده ها و منفعتها و حاجتهای
مردمان در کوچک آفرینش و بزرگ آن در آنچه بهائی دارد و یا ندارد و
پست ترین آنچه بهائی ندارد و بیقدرترین آن سرگین جانوران است
از اسب و استر و گاو و سرگین آدمی که جمع آمده اند در پستی مرتبه و
پلیدی سرد و باهم و حال آنکه فایده او در کشتها و رسانیدن آن سبزیها
و میوه های سبز از خیار و خربزه و کدو بمرتبه ایست که هیچ چیز با او برابری
نمیکند حتی آنکه هیچ یک از آن میوه ها و سبزیها نرسند و خوب نشو
ونما بلند و بکمال نمی رسند مگر بریختن سرگین و سماد و چهارپایان که بدی آن
از آن همه مردم را و کراهت از نزدیکی آن می کنند و بدان بد بختی که
نیست قدر و اعتبار هیچ چیز در فایده بخشی باعتبار بها و ارزش آن بلکه
فایده مندی و ارزش و اعتبار مختلف اند در دو بازار مختلف و بسا باشد که



چیزی پست رتبه باشد در بازار خرید و فروش و بلند رتبه باشد در
بازار دانش و بینش پس باید که کم قدر و کم پایه نشمرند عبرت گرفتن و پی بردن
بدانش از چیزی را که در بازار ارزش کم بها باشد و اگر جویند کاملان صنعت
کیمیا امید انسند آن فایده را که از برای ایشانست در سرگین آدمی و
می فهمیدند که چه مقدار اثر در کیمیا دارد هر آینه می خریدند او را بگرانترین
بهائی و بسی بالا می بردند بهای آن را قال المفضل و حان وقت الزوال
فقام مولای الی الصلوة و قال بکر الی غدا ان شاء الله فانصرفت و
قد تضاعف سروری بما عرفنیه مبتهجا بما آتانیه حامدا لله علی ما
منحنیه فبت لیلتی مسرورا گفت مفضل که چون هدایت و راهنمائی
آنسرور باین حد انجامید هنگام زوال در رسید پس آنخداوند برای نماز
برخواسته و بفرمود که فردا بگاه اگر خدا خواهد نزد من آئی
پس من بیرون رفتم در حالتی که خوشحالی من زیاده بود بآنچه بمن

شناسانیده بود و شگفته خاطر بودم بانچه مرا از دانش بخشیده بود
و سپاس گویان بودم بر انچه بمن عطا فرموده بود پس تمام شب آینده را
بخوشحالی گذرانیدم بنابر بدایت آنروز گذشته و امیدواری بروز
آینده    قال المفضل فلما کان الیوم الرابع بکرت الی
مولای فاستوذن لی وامرنی بالجلوس فجلست فقال علیه السلام
منا التحمید والتسبیح والتعظیم والتقدیس للاسم الاقدم والنور الاعظم
العلی العلام ذی الجلال والاکرام ومنشئ الانام ومفنی العوالم والدهور
وصاحب السر المستور والغیب المحظور والاسم المخزون والعلم المکنون
وصلواته وبرکاته علی مبلغ وحیه ومؤدی رسالته الذی ابتعثه بشیرا
ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة فعلیه وعلی آله من باریه الصلوات الطیبات والتحیات
الزاکیات النامیات وعلیه وعلیهم السلام والرحمة والبرکات فی الماضین

والغابرین ابد الابدین ودهر الداهرین وهم اهله ومستحقوه یعنی این محامد
از مجلس آنسرور که مفضل را بآن بلند قدر گردانیده راوی گوید که مفضل
گفت که پس چون روز چهارم شد بامداد بدرگاه بخدمت آنسرور صلوات الله
وسلامه علیه شتافتم پس چون خدمه آن آستان رخصت رسیدن بشرف ملازمت
آنسرور را از برای من بخواستند و چون اذن یافتم و مرا بنشستن فرمودند
بنشستم پس آنسرور عالمیان که سلامتی دارین و نازل باد بشرع و درهمان
وستایش معبود بحق عز و علا نموده و پیشوای انس و جان گفت که از ماست
که اهل بیت رسالتیم ثنا و سپاس و اقرار نمودن بپاکی و بزرگی مر آنکسی
از برای نام نامیی که پیش از همه چیز بوده و علما را در تقریر مراد از لفظ اسم
در امثال این مقام کما فی قول الله تعالی سبح اسم ربک الاعلی و فسبح باسم ربک
العظیم تحقیقات بسیار است جمعی در دو آیه کریمه لفظ اسم را زیاده گرفته اند
از برای تعظیم و بعضی عبارت از سمی گرفته اند و انچه بخاطر فاتر این

جناب میرسد آنست که چون ادراک عقل بشری و غیر او از پایه
خلق بحقیقت شناخت ذات و صفات اعلی حضرت معبود تعالی شأنه
نمیرسد و دریافت امکانی از حقیقت معرفت مقدسه کوتاه و نارساست
پس ظاهر است که هر کس آنچه ادراک کند واقع حقیقت ذات و صفات مقدسه
نیست بلکه با اسمی مینامد که تعبیر با و از مسمای کند ولنعم ما قال الحکیم الغزنوی
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست    غایت فهم تست الله نیست    ولهذا اقوی توان
بود که مراد از اسم بر سبیل استعارة صورتی عقلیه باشد که ذات اقدس و
صفات مقدسه را بآن تصور مینماید و در حکم آنست که عقل ما از ذات و صفات
اقدس بجز از نامی نشان نیافته پس ما را نرسد مگر تعظیم و تقدیس و ثنا
و سپاس نام نامی و العلم عند الله و باز میفرماید که از ماست ثنا
و سپاس و اقرار بشایستگی و پاکی از برای نور بزرگتر که بس بلند قدر و داناست
و بدانکه لفظ نور از اسماء حسنای الهیه است و ظاهر مراد از و هدایت کننده است



اعم از آنکه بدلیل عقلی باشد یا نقلی چنانکه در کریمهٔ الله نور السموات والارض
از ائمه هدی علیهم السلام بطریق معتبر مرویست چه بر ارباب دانش ظاهر است
که نور بمعنی لغوی که مطلق روشنائیست و از اعراض ممکنه است بنسبت با علی
جناب کبریائی صحیح نیست و بمعنی عرفی نیز روا نیست که عرضی است از مقوله
کیف ظاهر فی نفسه و مظهر غیر بشرطی که بالاصالة در جوهری نباشد که از آتش
آنرا ضیا می نامند چنانکه در کلام مجید الهی عز و علا بنا بر این ضیا را منسوب
بآفتاب و نور منسوب بماه شده که جعل الشمس ضیاء والقمر نورا پس باید که
مراد از و هدایت کننده باشد و باز میفرماید که آن نور بلند قدر بیش و داناست
و صاحب بزرگی و عزیز گردانیدن است و تازه آفریننده است همه
آدمیان را یعنی از کسی ندیده و خود اختراع نموده و فانی کننده است همه
عالمها را یعنی اقسام آفرینش را و همچنین همه زمانها را و اوست صاحب
دانش بآنچه نهان و پوشانیده است از همه دانشوران و صاحب دانش است

بانچه غایب است وکسی را راه بآن نیست وصاحب نامی پنهان است که علم آنرا
هیچکس نداده وهیچکس را حوصلهٔ دریافت وبآن عنوان نیست وصاحب
دانشی است که هیچکس را راه بدانستن حقیقت او نیست ورحمتها وبخشایشها
وبرکتها نازل باد بران پیغمبر بزرگ که نیک رساننده است وحی حق تعالی را
وهر چیز که برسانیدن آن آمده واوست که برانگیخته او را حق عز وعلا بشارت
دهنده ببهشت وبیم دهنده از دوزخ وخواننده بسوی معبود سزا
برخصت معبود عز شانه وفرموده او واوست مانند چراغی روشنی بخش که
دلهای عالمیان را روشنی داده واز تاریکیهای نادانی که زیان دین ودنیا منوط بآنست
رهانیده وبدانش وبینش که اصل رستگاری وبرومندیست رسانیده
واوست که اعلی حضرت معبود سزا عز وعلا او را بهدایت ورهنمایی
خلقان فرستاده ورتبهٔ عالیهٔ پیغمبری داده تا ناچیز شود هر که ناچیز شود
پس از گواه ودلیل وبرستگاری وخوشنودیهای بی غرضانه رسد هر که میرسد

باز

باز بعد از گواه ودلیل وتمام کردن حجت بر هر یک یعنی اعلی حضرت آفریننده
جل شانه بعد از بخشایش عقل وتمیز که دریابنده چیزهاست وتمیز کننده آنست
حق را از باطل واگرچه در ادراک وتمیز همه چیز مستقل نیست پیغمبر رهنما
فرستاده تا هر که براه باطل رود وناچیز گردد حجت براو تمام شده باشد
وعذر وبهانه نداشته باشد وبنابران مستحق ملامت وعذاب شود
وانکه براه حق میرود ورستگاری میابد باز حجت براو تمام گردیده
دیده ودانسته اختیار حق کرده باشد ومستوجب بخشایش ودرجات بهشت شود
وبر پیغمبر رهنمای خلقان که حجت خداوندست تعالی شانه وبر اهل بیت و
خویشان نزدیک او یعنی دوازده امام معصوم وحضرت مقدسهٔ زهرا
که امنای وحی وعلمای دین وحفاظ شرع اقدس اند از خداوند آفریننده
رحمتها وبخشایشهای پاک که از شائبهٔ نقص منزه باشند وثناها ودعاهای
شایسته رسا وروزافزون نازل باد وباز بران پیغمبر عظیم الشان وبران

خویشان نیز و نیکی و سلامتی و این و بخشایش نشاین و برکتها در همه چیز و در آنها
نازل شده و بر گذشتگان و آیندگان ایشان تا روزگار باقی و اهل روزگار باقی
باشند و ایشانند که سزاوار نزول سلامتی و بخشایش و برکت اند
قد شرحت لك یا مفضل من الادلة علی الخلق و الشواهد علی صواب التدبیر و
العمد فی الانسان و الحیوان و النبات و الشجر و غیر ذلك ما فیه عبرة لمن اعتبر و
انا اشرح لك الآن الآفات الحادثة فی بعض الازمان التی اتخذها اناس
من الجهال ذریعة الی جحود الخلق و الخالق و العمد و التدبیر و ما انکرت المعطلة
و المنانیة من المکاره و المصائب و ما انکروه من الموت و الفناء و ما قاله
اصحاب الطبائع و من زعم ان کون الاشیاء بالعرض و الاتفاق لیتسع ذلك
القول فی الرد علیهم قاتلهم الله انی یؤفکون اتخذ اناس من الجهال هذه
الآفات الحادثة فی بعض الازمان کمثل الوباء و الیرقان و البرد و الجراد
ذریعة جحود الخلق و التدبیر و الخالق فیقال فی جواب ذلك ان لم یکن خالق و



و مدبر فلم لا یکون ما هو اکثر من هذا و افظع فمن ذلك ان یسقط السماء علی الارض
فیذهب سفلا و تتخلف الشمس عن الطلوع اصلا و تجف الانهار و العیون حتی
لا یوجد ماء للشفة و ترکد الریح حتی تخم الاشیاء و تفسد و یفیض ماء البحر علی
الارض فیغرقها ثم هذه الآفات التی ذکرناها من الوباء و الجراد و ما اشبه ذلك
ما بالها لا تدوم و تمتد حتی تجتاح کل ما فی العالم بل تحدث فی الاحیان
ثم لا تلبث ان ترفع افلا تری ان العالم یصان و یحفظ من تلك الاحداث
الجلیلة التی لو حدث علیه شیء منها کان فیه بواره و تلدغ احیانا بهذه
الآفات الیسیرة لتادیب الناس و تقویمهم ثم لا تدوم هذه الآفات
بل تکشف عنهم عند القنوط منهم فیکون وقوعها بهم موعظة و کشفها عنهم رحمة
یعنی تحقیق که درین سخنان حکمت تبیان که درین اوان آن هدایت فرمودم
روشن نمودم از برای تو ای مفضل دلیلهای فراوان بر درستی آفرینش و
گواهها بر درستی عاقبت بینی و دانسته کاری حضرت باری عز و علا کرد

آدمی و در طلق جانور و روییدنی و درخت و جز آن موجود است آن مقدار
کی پی بردن بحق از برای کسی که خواهد و جویا و مهیای آن باشد بر وجه کمال حاصل شود
اثبات فرمودم که عالم از روی دانش و بینش و کمال توانایی و اختیار ساخته
شده نه آنکه بر سبیل اتفاق بهم رسیده و منوط نیست بدانش و عاقبت بینی
و مراعات مصلحت از خداوند آفریننده جلت عظمته و باز درین زمان
بیانی روشن مینمایم از برای تو حکمت آسمانهایی که اگر بهم رسند و پاره
از روزگار آنچنان آسمانها که نادانان از آدمیان آنها را دست آویز
انکار آفرینش و آفریننده دانای توانا و عاقبت بینی او ساخته اند و چیزی را
که ناشناسان قدرت و اختیار آفریننده جل شانه و همچنین دیگران
که العیاذ بالله اصلا اعتقاد بآفریننده ندارند ناپسند شمرده اند و آن
عبارتست از فرستادن ناخوش آینده ها و مصیبتها و فرستادن مرگ و
ناخوش شدن مردمان و باز بیان میکنم بطلان آن چیزی که اعتقاد کنندگان

بطبایع ثمانیه که صورت نوعیه فلکیه و صور چهارگونه بسایط عناصر است که
آتش و هوا و آب و خاک باشند و طبایع مرکبه سه گانه که معدن و نبات
و حیوان است گمان کرده اند و بهم رسیدن هر چیز را از عناصر چهارگونه
و کیفیات آنها که گرمی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری و سردی و خشکی
باشند و از تابش کواکب بر آنها می پندارند و دانایی و توانایی و اختیار
واجب الوجود بالذات تعالی و تقدس را دخل در آن نمی دهند و ایضا
بطلان گمان آنها که بودن و شدن چیزها را بفرض و اتفاق میشناسند
و تفسیر این کلام والا مقام بر وجه مزبور بنابر آنست که شامل شود و جواب
رد بر اعتقاد فاسد همگی آن طوایف گمراه و پندار نابهنجار همگی را باطل نماید
بکشاد و ناچیز کناد معبود بی نیاز عز شانه هر یک از ایشان را در هر جا که باشند
و در هر مکان که باشند بگریزند و بدانکه ناچار است ما را درین مقام از بیان
اعتقاد هر یک از این چهار فرقه بتفصیل و فرق میانه آنها تا دانسته شود

که حضرت امام علیه السلام چه چیز را ابطال فرموده پس بدانکه معطله آنانند
که واجب تعالی را باعتبار اراده کامله او که قسمی از علم و عین ذات اقدس
و علت تامه است نمی شناسند و بنابران بعد می شمرند میانه صانع تعالی
و مصنوعات او قایل میشوند و این باطل است زیرا که متمم علت هرگاه خارج
از ذات اقدس قدیم باشد یا قدیم است یا حادث اگر قدیم باشد تعدد
قدما و شرکا لازم می آید و اگر حادث باشد نقل کلام در و میکنیم پس یا تسلسل و
دور لازم می آید و یا باید که ذات اقدس علت تامه و کافی باشد از برای
وجود مصنوع و برین فرقه لازم می آید که غیر خداوند قدیم را اجل شان
وجود دهنده او را بیکار شمارند زیرا که ممکن است که امری که متمم علت است
حادث نشود و واجب تعالی بیکار بماند و ازین لازم می آید که اشیا
مصنوع غیر واجب تعالی باشند نعوذ بالله منه و برایشان لازم می آید ایضا م
که زمان که مقدار استمرار عدم مستمر مذکور است بی علت موجود و قدیم باشد

و اما فرقه

و اما فرقه ثانیه و ظاهر او بهره اند که اصلا بوجود واجب بالذات قایل نیستند
و اما اصحاب طبایع و اگر چه بواجب بالذات تعالی شانه قایلند و لیکن وجود
حوادث را اثر طبایع یعنی صور نوعیه فلکیه و عنصریه میشمارند و اما ابطال
و فرض پس اصلا بعلتی بالذات قایل نیستند و وجود همه ممکنات را
از اتفاقات می پندارند پس چون حضرت امام علیه السلام از تقریر
غرض فارغ شدند مطالب مذکوره را بدلیل شافی بیان میفرمایند که
جمعی از مردمان نادان این آسیبها را که بهم میرسند در پاره از روزگاران
مانند مرگ میر فراوان درمیان مردمان و زردی یا سیاهی بر غلها هم
بدن در افتادن و تگرگ آمدن زیاده از حد که جانوران و آدمیان را
ناچیز نمایند و روییدنیها را تباه سازند و ملخ که غلها و درختان را نابود کنند
وسیله ساخته اند از برای انکار آفرینش آفریننده و عاقبت بینی او
و ناشناسایی آفریننده گی دانایی توانا جل شانه پس گفته میشود در جواب ایشان

که اگر آفریننده و عاقبت بیننده در آفرینش نمی بود پس چرا و بچه سبب
که آنها بحدی خاص واقفند و زیاده و بدتر از آن نمیشوند مثل آنکه آسمان
بر زمین افتد پس آسمان با زمین بته روند و آفتاب اصلا بر نیاید و
عالم تاریک و تار ماند و یا آنکه نهرها و چشمه ها خشک گردند با حدی که
آنقدر آب نماند که لب با آن تر شود و یا آنکه بادها اصلا نوزند و بنا بر آن
همه چیزها از گرمی و خفگی هوا تباه گردند و یا آنکه آب دریا زیاده گردد و
از سر رود و زمین را غرق سازد و جای تعیش از برای جانوران و آدمی
و همچنین جای کشتن و درویدن و خانه ساختن و درخت نشاندن باقی
نماند و دیگر چرا است که اسپهائی که یاد کردیم از مرگ میر و ملخ و امثال
آن که همیشه مینمانند و مدتی دراز نمی پایند با حدی که نیست و نابود گردانند
هر چرا که درین عالم است بلکه در بعضی از اوقات می باشند پس چندی از آن باز
نا موده بر طرف میشوند آیا نمی بینی که این عالم نگاه داشته میشود از آن حادثه ها

و اسپها

و اسپهای خیلی بزرگ مثل افتادن آسمان بر زمین و فرو گرفتن آب دریا تمام
روی زمین را انچنان آنها که اگر یکی از آنها بر و واقع شود نیست و نابود گرداند
بلکه بعضی از اوقات بهم میرسند و اهل عالم را می گزند و خبردار می نمایند پاره
از آن آفتهای اندکی اندازه تا ادب کرده شوند آدمیان و پا از جاده بندگی و
پرستاری برون ننهند و غافل نمانند و سرکشی ننمایند و بر راه مستقیم پرستاری
سلوک نموده وسط نگاه دارند و افراط و تفریط جایز ندارند و چون آنگاه
یافته حد پرستاری نگاه داشته آن اسپها را ایشان نمانده بر داشته میشوند
در هنگامی که از چاره جوئی نومید گشته باشند و با عجز جناب آفریننده پناه
برند و بدانند که نعمت و زحمت و دشواری و راحت و خوشی و ناخوشی
همگی منوط باراده کامله او میباشند پس واقع گردیدن آن اسپها بر ایشان
از برای پند دادن ایشان و برداشتن آن از ایشان محض بخشایش اوست
تعالی و تقدس و قد اکرمت المطهرة ما اکرمت المنانیة من المکاره و النقصان

التي تصيب الناس وكلاهما يقولان ان كان للعالم خالق رءوف رحيم فلم حدث
فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش الانسان
في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا لكان الانسان سيخرج من الاشر
والعتو الى ما لا يصلح في دين ولا دنيا كالذي ترى كثيرا من المترفين ومن نشأ
في الجدة والامن يخرجون اليه حتى ان احدهم ينسى انه بشر وانه مربوب او ان ضررا
يمسه او ان مكروها ينزل به او انه يجب عليه ان يرحم ضعيفا او يواسي فقيرا او يرثي
لمبتلى او يتحنن على ضعيف ويتعطف على مكروب فاذا عضته المكاره ووجد مضضها
اتعظ وابصر كثيرا مما كان جهله وغفل عنه ورجع الى كثير مما كان يجب عليه
والمنكرون لهذه الامور المؤذية بمنزلة الصبيان الذين يذمون الادوية
المرة البشعة ويتسخطون المنع من الاطعمة الضارة ويتكرهون الادب والعمل ويحبون
ان يتفرغوا اللهو والبطالة وينالوا كل مطعم ومشرب ولا يعرفون ما تؤديهم اليه
البطالة من سوء النشوء والعادة وما تعقبهم الاطعمة اللذيذة الضارة من الادواء

والاسقام

والاسقام وما لهم في الادب من الصلاح وفي الادوية من المنفعة وان شاب
ذلك بعض الكراهة و تحقیق که انکار نموده اند آنان که اعتقاد بکردگار و اختیار
آفریننده دانای توانا عز شانه ندارند هر چیز را که انکار نموده اند فرقه
دهریان که اعتقاد باصل وجود آفریننده جل شانه ندارند از ناخوشیها و
مصیبتهایی که میرسند بآدمیان و مردود آن فرقه گمراه آنچنان میگویند
که اگر عالم را آفریننده مهربان بخشاینده که مهربانی و بخشایش بخلق کنند
می بود پس چراست که بهم میرسند در این چیزهای ناخوش و گوینده این
گفتار باین رفته و میرود که سزاوار آنست که زندگانی آدمی درین نشاه
دنیویه صافی از هر کدورت و خالی از هر ناپسند باشد و نمی فهمد که اگر چنین باشد
لازم می آید که بیرون رود آدمی از حد اعتدال و راست روی بنا
بر غفلت و سرکشی بسوی آنچه در دین و دنیا نیک نباشد و پسندیده نبود
و دین و دنیا را بی سامان کند مثل آنچه می بینی که بسیاری از نازنان نعمت

وفراغت دنیا دارند و شنوند و رفتن در لذت و ایشانرا سرگرش ساخته
وآنان که در بختیاری و ایمنی گذرانیده اند بسوی آن بیرون شده اند
وبمرتبه رسیده که فراموش نموده اند این معنی را که از نوع آدم اند
وبنده و آفریده و پرورش یافته اند بنعمتهای آفریدگار عز شانه اند
ولازم است که بندگی و پرستاری آفریننده و پرورنده خود کنند و این
غافلند که بنابر عدم پرستاری اعلی جناب باری عز و علا ممکن است که
آسیبی بایشان رسد و یا ناخوشی برایشان فرود آید پس ناچار است
که فرمانبرداری و بندگی کنند تا در بلا نیفتند و اگر افتند خلاص شوند
وهمچنین از غایت غفلت فراموش نموده اند که بمقتضای عقل لازم است
برایشان که ترحم کنند بضعیفی و یا همبخشی نمایند در مال با فقیر و مسکینی
و یا بیاد آرند از در بلا افتاده و یا دلسوزی و مهربانی کنند با ناتوانی
و یا مدد رسانند و دستگیری نمایند نسبت بغمزده و چنان شده اند که چون

بگزند ایشانرا ناخوشیها و در یابند آزار آنرا پند میگیرند و می یابند پشیمانی
از آنچه را که نمی دانسته اند و از آن غافل بوده اند و بر میگردند بتلافی
بسیار چیزی که واجب بوده که از ایشان صادر گردد و آنرا تدارک نموده
بجای می آورند پس فرود آمدن آسیبها را چنین فایده ایست که بندگان
می آورد دین و دنیا را و چون اعلی حضرت آفریننده دانا بداند که اصلاح
احوال بندگان و تربیت ایشان بآن میشود بلاها و آسیبها میفرستد و
جمعی که از فایده و حکمت آن غافل و بآن جاهل اند نشنیده اند بلکه بودگان ناتمام عقل
که مذمت مینمایند دواهای تلخ بدخور را و خشم میگیرند بر بازدارندگان ایشان
از خوردنیهای ضرر رساننده بایشان و ناخوش می آید ایشانرا که بکارهای
فایده مند واداشته شوند و دوست میدارند که بیکار نشینند و کاری
که عقلا و شرعا پسندیده است نکنند و بلهو و بیکاری و تن پروری گذرانند
و دوست میدارند که تناول نمایند مر خوردنی و آشامیدنی را خواه حلال باشد

یا حرام و نمی شناسند ضرری که بی کاری بآن بکشاید از بد بر آمدن و
و بد عادت کردن آن اسپی که خوردنیها و آشامیدنیها از
برای او در پی می آرند از کوفتها و بیماریها و نمی شناسند بهره مندی را
که از درست کرداری و حد بر چیزها نگاه داشتن و پا از جاده درستی
بیرون ننهادن از برای ایشان بهم میرسد و آنچه زیرا که در دواهاست
از برای ایشان از منفعت و تندرستی و اگر چه آنچه باشد بپاره از ناخوشی
و بذایقه راست نیامدن فان قالوا ولم لم یکن الانسان معصوما من
المساوی حتی لا یحتاج الی ان یلدغه المکاره قیل اذا کان یکون غیر محمود
علی حسنة یأتیها ولا یستحق الثواب علیها فان قالوا وما کان یضیره ان
لا یکون محمودا علی الحسنات مستحقا للثواب بعد ان یصیر الی غایة النعیم و
اللذة قیل لهم اعرضوا علی امرء صحیح الجسم والعقل ان یجلس منعما ویکفی کل ما
یحتاج الیه بلا سعی ولا استحقاق فانظر هل تقبل نفسه ذلک بل ستجده

بالقلیل مما یناله بالسعی والحرکة اشد اغتباطا وسرورا منه بالکثیر مما یناله
بغیر استحقاق وکذلک نعیم الآخرة ایضا یکمل لاهله بان ینالوه بالسعی فیه
والاستحقاق له فالنعمة علی الانسان فی هذا الباب مضاعفة بان اعد له
الثواب الجزیل علی سعیه فی هذه الدنیا وجعل له السبیل الی ان ینال ذلک بسعی
واستحقاق فیکمل له السرور والاغتباط بما یناله منه فان قالوا اولیس قد
یکون من الناس من یرکن الی ما نال من خیر وان کان لا یستحقه فما الحجة
فی منع من رضی ان ینال نعیم الآخرة علی هذه الحالة قیل لهم ان هذا باب
لو فتح للناس لخرجوا الی غایة الکلبة والضراوة علی الفواحش وانتهاک
المحارم فمن کان یکف نفسه عن فاحشة او یتحمل المشقة فی باب من ابواب البر
لو وثق بانه صائر الی النعیم لا محالة او من کان یأمن علی نفسه واهله وماله من
الناس لو لم یخافوا الحساب والعقاب فکان ضرر هذا الباب سینال الناس
فی هذه الدنیا قبل الآخرة فیکون فی ذلک تعطیل العدل والحکمة معا و

موضع الطعن على التدبير بخلاف الصواب ووضع الامور غير مواضعها
وقد يتعلق هؤلاء بالآفات التي تصيب الناس فتعم البر والفاجر او يبتلى
بها البر ويسلم الفاجر منها فقالوا كيف يجوز هذا في تدبير الحكيم وما الحجة
فيه فيقال لهم ان هذه الآفات وان كانت تنال الصالح والطالح جميعا
فان الله عز وجل جعل ذلك صلاحا للصنفين كليهما اما الصالحون فان
الذين يصيبهم من هذه يذكرهم نعم ربهم عندهم في سالف ايامهم فيحدوهم
ذلك على الشكر والصبر واما الطالحون فان مثل هذا اذا نالهم كسر شرتهم
وردعهم عن المعاصي والفواحش وكذلك يجعل لمن سلم منهم من الصنفين صلاحا
في ذلك اما الابرار فانهم يغتبطون بما هم عليه من البر والصلاح
ويزدادون فيه رغبة وبصيرة واما الفجار فانهم يعرفون رأفة ربهم و
تطوله عليهم بالسلامة من غير استحقاق فيحضهم ذلك على الرأفة بالناس
والصفح عمن اساء اليهم پس اگر گویند که چراست که آدمی معصوم داشته

نشده و از بدیها تا آنکه جایز نباشد که باختیار نامشروع و خلاف حقی
ازو صادر شود و محتاج نگردد بآنکه ناخوشیهای دنیا ویرا بگزند و آگاهی دهند
در جواب گفته میشود که چون چنین باشد مستوجب نخواهد بود ثنا و ثواب را
بر هیچ نیکی پس سزاوار نیکی و شایسته عوض حسنه وی نخواهد گردید پس اگر
بگویند که چه ضرر دارد که مستوجب نیکی و مستحق عوض اخروی نشود هرگاه
در دنیا با کمال نعم و لذت بود و اصلا مکروهی باو نرسد در جواب گفته میشود
که عرض نمایید بر مردی که تن درست و کامل العقل باشد این معنی آنکه بنشیند در جایی
نعم و خوشی و هرچه را بآن محتاج باشد بر وجهی که بی کوشش و تعب و بی آنکه
کاری بکند و سزاوار آن شود باو برسانند و از برای او آماده سازند
پس ببین که قبول مینماید و راضی بآن میشود و او را خوش می آید که بی
کوشش و استحقاق هرچه را در کار داشته باشد باو برسانند و باو بخشند
البته صحیح الجسم و العقل بآن خشنود نمیشود بلکه میخواهد او را که باندک چیزی که

آن را بسعی تحصیل نماید و در کسب آن رنج برد خوشحال‌تر و خوشنودتر است
از بسیار چیزی که بی استحقاق و شایستگی باو رسد و بی کوشش و کسب باو بخشیده
شود و همچنین است نعمت آخرت نیز که کمال می‌یابد و خوش آینده میشود تا بکسی که
کوشش و زاری کنند و بتعب بدست آرند و با شایستگی بآن رسند که اگر بمحض تفضل باو
ظاهر است که آن مقدار خوش آینده نخواهد بود و آن قدر از آن محظوظ نمیشوند
و برسیدن بآن خوشحال نمی‌گردند پس بهره‌مندی از برای آدمی افزونتر و
فراوان است در اینکه آماده گردیده از برای او ثواب بزرگ و شایسته
بسعی و کوشش او درین خانهٔ دنیا و در اینکه راه داده شده که برسد بآن ثواب
بکوشش و استحقاق خود تا خوشحالی و بهره‌مندی او بآنچه بآن میرسد تمام
و بی نقص باشد و کمال لذت از آن تواند برد پس اگر بگویند که آیا چنین نعمت
که گاه باشد که مایل میشود و رغبت مینماید آدمی باینکه برسد بخوبی و بهتری
هر چند باستحقاق و کوشش نباشد پس چه دلیل است بر اینکه خوب نمی‌باشد که

دلسوده

خوشنود شود آدمی که بنعمت آخرت بی کوشش و استحقاق برسید و چه
آن نعمت بزرگ و چه کمال منت جواب گفته میشود که این درست که اگر از برای
آدمیان گشوده شود هر آینه بسیار کسان بیرون روند از نیکوکاری و بسیاری از آن
اندیشی بسوی نهایت بی پروائی و بر روی هم برجستن و کوشش نمودن
در کارهای بسیار بد و پردهٔ محرمات همه‌گیر دریدن و ارتکاب آن نمودن
پس بگو که کیست که خود را باز دارد و از پی نرود و در باب ارتکاب نمودن
کارهای بسیار بد و یا کیست که آزار بر خود فشار دهد در کردن کارهای بس
نیکو هرگاه اعتماد بآن داشته باشد که البته بی کوشش و رنج بخوشی و نعمت
آخرت میرسد و یا آنکه کیست که ایمن تواند بود در سلامتی خود و دستها
و مال خود از آسیب مردم و از قصد کردن مردمان او و اهل و مال او را
اگر مردمان از حساب و از عقاب آخرت نترسند یعنی هرگاه سعی و کوشش و رنج
بردن در طاعات و در گذشتن از مناهی نباشد تکلیف بطرف میشود و

چون تکلیف برطرف شود حساب و عقاب نیز برطرف خواهند شد و
چون حساب و عقاب نبود هیچکس را ترس از عذاب و حساب آخرت نمیماند
و چون ترس از حساب و عقاب برطرف شود مردم بی باک و بی پروا میشوند
و هیچکس از ضرر رسانیدن بمردم و زخم زدن و کشتن و کشته شدن و
بردن عرض عیال و وابسته های مردم و بردن مال ایشان ابا نخواهد نمود
و امنیت از عالم برخواهد خاست پس ضرر این باب که بی سعی و کوشش
بی استحقاق نعمت آخرت برسند درین نشأهٔ دنیویه پیش از آخرت بمردم
خواهد رسید و این معنی موجب تعطیل عدل باری و درست کاری و منافی
مراعات قانون حکمت و مصلحت است و برخلاف مقتضای عدل و صواب
اندیشی است و باعث آنست که طعن و سرزنش بر تدبیر الهی عز شأنه و بر عاقبت
بینی کنند و گویند که این دستور برخلاف طور صواب و برخلاف
آیین عدل و داشتن هرچیز است بجای لایق آن و گاه این جماعت را اعتقاد

کرده اند با آفریننده دانای توانای درست کردار دست میزنند باین شبهه
بسیار سست بس بی بنیاد که پس چراست که این اشقیا همه بمردم میرسند
و نیکوکار و بدکردار را هر دو فرا میگیرند و باشد که گرفتار شود تنها
نیکوکار و بسلامت بماند از آنها بدکردار پس میگویند که چگونه در عاقبت بینی
و درست کرداری آفریننده درست کردار رواست که اینچنین باشد.
و چه دلیل بر درستی آن می تواند بود پس در دفع این شبهه گفته میشود
که این اشقیا اگرچه نیکوکار و بدکردار هر دو میرسند و لیکن حق تعالی
که بینی غالب و بینی نزرگست این معنی را موجب صلاح حال آن هر دو فرقه ساخته
تا هر دو را حال بسامان باشد اما نیکوکاران پس آنان از ایشان که آن
آفتها و اشقیا بایشان میرسد رسیدن آنها بایشان باعث آنست که
در غفلت نمانند و نعمتهایی را که پروردگار ایشان در روزهای گذشته بعمر
بایشان بخشیده بیاد آرند و سپاس آن کنند و باز موجب آنست که

شکیبائی دران بلاها و آسیبها کنند و اعتقاد نمایند که خداوندی که بخشا
این قسم نعمتهاست البته بر دادن مثل آن نیز تواناست و از چنان بخشایش
بدر نمی آید پس بی شبهه آنچه داده عین خیر و محض صلاح است و آنچه داده
یا باز گرفته شکیبائی دران موجب خوشنودی اوست و باز اعتقاد میکنند
که امید بکرم آن خداوند باید داشت تا این بلاها و آسیبها را دفع
نماید و ظاهر است سبب یاد آوری نعمتهای گذشته و در غفلت نماندن دو
چیز باشد یکی آنکه چون چیزها بضد دانسته میشوند پس از ناخوشی خوشی و از
بیماری تندرستی و از پریشانی توانگری دانسته میشوند و باز آدمی چون طبع
چنین است که هر گاه مدتی مدید در فراغت و راحت باشد سرکش و
فراموشکار و ناشناسا و ناسپاس میگردد پس چون در بلیه افتد
از سستی و بیخودی غفلت و فراموشکاری بیرون می رود و بهوش آید
باندیشه صلاح حال خود و فهمیدن چیزها و بیاد آوردن نعمتهای گذشته



می افتد و سپاس آفریننده عز شانه میکنند و اما بدکرداران پس وجه صلاح
ایشان آنست که چون مثل آن بلاها و آسیبها بایشان شد شکسته میگردد
نشاط ایشان و از ارتکاب نافرمانیها و کارهای بسیار بد باز می ایستند
و همچنانکه در آسیبها صلاح حال هر دو صنف بعمل می آید در سلامتی و خوشی
نیز هر دو را کار و حال بسامان می آید اما نیکوکاران پس از تندرستی که چون
در رفاه و فراغت باشند آن را سبب اشتغال خود به نیکوکاری و درست
کرداری میدانند و میل و رغبت ایشان دران زیاده میگردد و اما
بدکرداران پس رفاه و فراغ ایشان باعث آن میشود که مهربانی پروردگار
خود را بشناسند و بخشایش و احسان او را نسبت بخود ببینند و بدانند
که بی شایستگی از چنان بلیهها و آفتها ایشان را سلامت داشته و این معنی
باعث آن میشود که ایشان را مایل سازد بمهربانی با مردمان و در گذشتن از
تقصیر آنکه بدی نسبت بایشان کرده باشد پس آفریدگان خداوند عز
شانه

سخت نمیگیرند و نامهربانی با ایشان نمینمایند ولعل قائلا یقول ان هذه
الآفات التی تصیب الناس فی اموالهم فما قولک فیما یبتلون
فی ابدانهم فیکون تلفهم مثل الحرق والغرق والسیل والخسف فیقال ان الله
تعالی جعل فی هذا ایضا صلاحا للصنفین جمیعا اما الابرار فلما لهم فی
مفارقة هذه الدنیا من الراحة من تکالیفها والنجاة من مکارهها واما الفجار
فلما لهم فی ذلک من تمحیص اوزارهم وحبسهم من الازدیاد منها وجملة
القول ان الخالق تعالی ذکره بحکمته وقدرته قد تصرف هذه الامور کلها الی
الخیرة والمنفعة فکما انه اذا قطعت الریح شجرة او قطعت نخلة اخذها الصانع
الرفیق واستعملها فی ضروب من المنافع فکذلک یفعل المدبر الحکیم فی الآفات
التی تنزل بالناس فی ابدانهم واموالهم فیصیرها جمیعا الی الخیرة والمنفعة
فان قیل ولم یحدث علی الناس قیل له لکیلا یرکنوا الی المعاصی من طول
السلامة فیبالغ الفاجر فی رکوب المعاصی ویفتر الصالح عن الاجتهاد فی



البر فان هذین الامرین جمیعا یغلبان علی الناس فی حال الخفض والدعة
وهذه الحوادث التی تحدث علیهم تردعهم وتنبههم علی ما فیه رشدهم
فلو اخلوا منها لغلوا فی الطغیان والمعصیة کما غلا الناس فی اول الزمان
حتی وجب علیهم البوار بالطوفان وتطهیر الارض منهم ومما ینتقد الجاحدون
العمد والتقدیر الموت والفناء فانهم یذهبون الی انه ینبغی ان یکون الناس
مخلدین فی هذه الدنیا مبرئین من الآفات فینبغی ان یساق هذا الامر الی
غایته فینظر ما محصوله افرأیت لو کان کل من دخل العالم ویدخله یبقون
ولا یموت احد منهم الم تکن الارض تضیق بهم حتی تعوزهم المساکن والمزارع
حیث ینشب بینهم فی ذلک الحروب ویسفک فیهم الدماء کیف کانت
یکون حالهم لو کانوا یولدون ولا یموتون وکان یغلب علیهم الحرص والشره
وقساوة القلب فلو وثقوا بانهم لا یموتون لما قنع الواحد منهم بشیء
ینال ولا افرج لاحد عن شیء یسأله ولا سلا عن شیء مما یحدث علیه ثم

والمعاش فانهم والموت یفسحهم او
لا یتنافسون فی المساکن والمزارع

كانوا يميلون الحيوة وكل شي من امور الدنيا كما قد يميل الحيوة من طالت
عمره حتى يتمنى الموت والراحة من الدنيا فان قالوا انه كان ينبغي ان يرفع
عنهم المكاره والاوصاب حتى لا يتمنوا الموت ولا يشتاقوا اليه فقد وصفنا
ما كان يخرجهم اليه من العتو والشرة الحاصل لهم على ما فيه فساد الدين والدنيا
وان قالوا انه كان ينبغي ان لا يتوالدوا كيلا يضيق عنهم المساكن والمعاش
قيل لهم اذا كان يحرم اكثر هذا الخلق دخول العالم والاستمتاع بنعم الله
ومواهبه في الدارين جميعا اذ لم يدخل العالم الا قرن واحد لا يتوالدون
ولا يتناسلون فان قالوا كان ينبغي ان يخلق في ذلك القرن الواحد من الناس
مثل ما خلق ويخلق الى انقطاع العالم يقال لهم رجع الامر الى ما ذكرنا من
ضيق المساكن والمعاش عنهم ثم لو كانوا لا يتوالدون ولا يتناسلون لذهب
موضع الانس بالقرابات وذوي الارحام والانتصار بهم عند الشدائد
وموضع تربية الاولاد والسرور بهم ففي هذا دليل على ان كل ما تذهب اليه

الاوهام

الاوهام سوى ما جرى به التدبير خطاء وسفاهة من الرأي والقول و واهيست
ونزدیک بآنست که گوینده گوید که این حکمت و مصلحتی که نسبت به نیکوکاران
و بدکردار فرموده وقتی تمام است که آفتها و آسیبها در مالهای ایشان
رسد و خود باقی مانند پس چه میگوئی در آسیبهائی که مبتلا میشوند بآن در بدنهای
ایشان مثل آنکه تلف شوند بسوختن و غرق شدن در آب و ناچیز شدن
بسیل و هلاک گشتن بفرو رفتن در زمین که درین صورت چه فایده ممکن باشد
که با ایشان رسد و چون نمانند چه بهره ازان توانند برد پس در جواب
آن گفته میشود که معبود بسته اگر بسی بلند قدر است درین هنر صلاح
حال مردم را رعایت میفرماید هم نیکوکار و هم بدکردار را اما نیکوکاران
پس ایشان را فایده که مر ایشان راست در جدا گردیدن ازین سرای دنیا و راحت
یافتن از مشقت تکلیفها و اوامر و نواهی و خلاص شدن از ناخوشیهای
دنیا و اما تباه کاران پس بسبب آن منفعتی است که از برای ایشان حاصل

میشود از برطرف ساختن و بخشیدن بالها و گناهها و نگاه داشتن ایشان
از زیاده شدن بالها و گناهان یعنی گناهانی که کرده باشند بسبب آن آزار
که در آفتها و بلاها می کشند از آن پاک میشوند و در برابر آن دیگر آزار و عذاب
در سرای باز پسین نمی کشند و ایضا نگاه داشته میشوند دیگر بار از ارتکاب
نمودن گناهان و حاصل این سخن و خلاصهٔ او آنست که آفریننده که بسی
بلند مرتبه است یاد او بدرست کاری و توانائی برگردانید این امور را
همه بسوی خوبی و منفعت بری پس همچنانکه هرگاه ببرد باد درختی را و بیافکند
شود و درخت خرمائی میگیرد او را استادی سازندهٔ درست کردار که
می برد آنرا در چندین قسم از منفعتها پس همچنین خداوند عاقبت بین
بسی درست کردار در آفتها و آسیبهائی که فرود می آیند بر آدمیان در
بدنهای ایشان و در مالهای ایشان مصلحتی را برمیگرداند بسوی بهتری و
منفعت یافتن از آن پس اگر گفته شود که چرا و بچه سبب است که بلا و آسیب



با آدمیان میرسد هرچند عاقبت آن خیر و موجب رسیدن منفعت باشد
در جواب گفته میشود که سبب آنست که میل اندک کنند بفرمانهای او
جهت درازی هنگام تندرستی و رفاهیت داشتن و موجب آن شود
که ایستادگی کنند تباه کار در مرتکب شدن نافرمانیها و سستی و کوتاهی نمایند
نیکوکار در جهد نمودن بجای آوردن نیکیها پس تندرستی که غالب میشوند
بر آدمیان این دو امر مذکور در حالت فراغت داشتن و هنگام
رفاهیت داشتن ایشان پس این حادثها و آسیبها که حادث میشوند
بر آدمیان باز میدارند ایشانرا و در آگاهی می اندازند در دانستن آن چیزی
که براه راست بودن و براه حق بودن ایشان در آنست چنانکه اگر خالی
داشته شوند از آن حادثها و آسیبها و در فراغت و رفاهیت مانند
هر آینه البته غلو مینمایند در سرکشی و زیاده از حد در ارتکاب نافرمانی
کوشیدن مثل آنکه خالی مانند مردمان از بلاها و آفتها در زمان پیشین تا مدتی

سرکش و نافرمان شدند که واجب گردید بر ایشان ناچیز شدن و تلف گردیدن
بطوفان و مانند آن و پاک گردانیدن روی زمین از پلیدی ایشان و جمله
آنچه دل بآن می بندند منکران آفرینش معبود بحق عز شانه که می پندارند که
آفرینش از روی دانش و بینش نشده و بتقدیر مردن و نابود شدن مردم است
پس سوی دل بستن باین پندار فاسد میروند که سزاوار آنست که مردمان
همیشه درین سرای دنیا بمانند و هیچگاه نمیرند و هیچگونه آسیبی نیز
بایشان نرسد و همیشه تن درست و بی آزار و بی کدورت باشند پس سزاوار
آنست که در دفع این پندار تباه گفته شود که می بینیم این سخن را نهایتی
که منتهی بآن میشود و می بینیم که بچه چیز منتهی میشود و چه چیز از و لازم می آید
و چه چیز از و می زاید پس میگوئیم که خبر ده ما را که اگر هر که درین عالم داخل شده
و آمده میشود همگی باقی بمانند و هیچکدام نمیرند آیا چنان نیست که زمین بر ایشان
تنگ میگردد تا بمرتبه که کمی میکنند بر ایشان مسکنها و کشت زارها و چیزهای

که معیشت بآن میگذرانند و وفا بایشان نخواهند نمود و جمعی بی شربی
مسکن و بی کشت زار و بی خوراک و بی پوشش و بی سایر اسباب زندگانی
خواهند ماند و دلیل این آنکه می بینی که با وجود آنکه مرگ ایشان را فانی
میسازد باز با یکدیگر تنگ میکنند بر سر جایها و کشت زارها تا بمرتبه
که برانگیخته میشود در میانه ایشان در آن باب جنگها و ریخته میشود بر آن
خونها پس چگونه میشود حال ایشان اگر زنده و اصلا نمیرند و همگی زنده
بمانند در حالتی که غالب باشد بر ایشان حرص دنیا و زیاده خواستن آن
و سنگین دلی و تاکید عمر بر سر دنیا پس با این حال اگر بدانند که هرگز نمیرند
ظاهر است که قناعت نمینماید هیچیک از ایشان بچیزی که از دنیا باو آید
و گذشتگی نمیکند از برای هیچکس از چیزی که از و بطلبند و سیرشدنی
نمی نماید از بر طرف شدن چیزی که از و بر طرف شود و با وجود این حال
ملال هم میرسانند از زندگی و تنگ می آیند از آن و از هر چیزی از امور دنیا

همچنانکه ملال می‌گیرد کسی که عمرش دراز باشد تا بحدی که آرزوی مرگ
میکند و میخواهد که از ملالت زندگی راحت یابد پس اگر بگویند که بنا بر این
سزاوار آنست که زنده بمانند و ناخوشی ایشان از روی خرد و دانا
خوشیها و آزارها همه از ایشان برداشته شوند تا چنان نشود که از گرسنگی و تنها
آرزوی مرگ کنند و مشتاق آن شوند پس جواب آنست که تحقیق نمودیم که
این حالت بیرون می‌برد ایشان را از حد اعتدال در پرستاری بدنهای
غرشان بسوی سرکشی و زیاده سری تا بحدی که وامیدارد ایشان را بر کردن
کاری چند که تباهی ایشان (و دین و دنیا هیچ) در آن باشد و اگر بگویند که سزاوار آنست
که فرزندان نزایند و بسیار نشوند تا مسکنها و وجه معاشها بر ایشان
تنگی ننمایند پس در جواب گفته میشود که چون چنان شود محروم خواهند
ماند بیشتر این خلق از آمدن باین عالم و از بهره یافتن از نعمتهای خداوند
عز و جل و از بخششهای او هم در دنیا و هم در آخرت زیرا که بنا بر این تقدیر





داخل نمیشوند درین عالم مگر یک جماعت از ایشان زیرا که فرزندان نخواهند
زایید و نسلی از ایشان بهم نخواهد رسید تا از نعمتهای دنیا و آخرت بهره‌مند شوند
پس اگر باز برگردند و بگویند که پس سزاوار آن بوده که در همین یک بار که ایشان
بیافرینند از مردمان آن مقدار که پیش از این آفریده و تا آخر شدن این عالم
باز نخواهد آفرید جواب گفته میشود که چون چنین شود باز همان مفسده
مزبوره بر میگردد و لازم آید که دنیا بر ایشان تنگی کند و مسکنها از گنجایش
ایشان نباشد و کشت زارها باحتیاج ایشان از خوردنی و پوشیدنی
و جز آن وفا نکنند و همگی بکمال تعب و آزار بکشند و بنا بر آن در زندگانی
نپایند و دیگر آنکه اگر فرزندان نزایند و نسل از ایشان بهم نرسد لازم می‌آید
که انس و آرام و الفتی که خویشان را با یکدیگر حاصل است برطرف شود
و در وقت سختیها از یاری و یاوری فرزندان محروم بمانند و از ثواب
و لذت پروردن فرزندان و خوشحال شدن بوجود ایشان بطرف

شود پس ظاهر و ثابت گردید که هر وضعی که وجههای غلط بر آن سیر و غیر
آنست که جاری گردیده با آن درست گرداری و عاقبت مبنی آفریننده دانای
توانا تبارک و تعالی همگی خطا و نه بر وجه صواب و دانش و نه بر وفق خرد
و نه در گفتار راست و درست میباشند ولعل طاعنا یطعن علی التدبیر من جهة
اخری فیقول کیف یکون ههنا تدبیر ونحن نری الناس فی هذه الدنیا من عزّ بزّ
فالقوی یظلم ویغصب والضعیف یظلم ویسام بالخسف والصالح فقیر مبتلی
والفاسق معافی موسع علیه ومن رکب فاحشة او انتهک محرما لم یعاجل
بالعقوبة فلو کان فی العالم تدبیر لجرت الامور علی القیاس القائم
فکان الصالح هو المرزوق والطالح هو المحروم وکان القوی یمنع من
ظلم الضعیف والمنتهک للمحارم یعاجل بالعقوبة فیقال فی جواب ذلک ان
هذا لو کان هکذا لذهب موضع الاحسان الذی فضل به الانسان علی
غیره من الخلق وحمل النفس علی البر والعمل الصالح احتسابا للثواب وثقة بما

وعد الله منه ولصار الناس بمنزلة الدواب التی تساس بالعصا والعلف و
یلمع لها بکل واحد منهما ساعة فساعة فتستقیم علی ذلک ولم یکن احد یعمل علی یقین بثواب
او عقاب حتی کان هذا یخرجهم عن حد الانسیة الی حد البهائم ثم لا یعرف ما غاب
ولا یعمل الا علی الحاضر وکان یحدث من هذا ایضا ان یکون الصالح انما یعمل الصالحات
للرزق والسعة فی هذه الدنیا ویکون الممتنع من الظلم والفواحش انما یعف
عن ذلک لترقب عقوبة تنزل به من ساعته حتی یکون افعال الناس کلها
تجری علی الحاضر لا یشوبها شیء من الیقین بما عند الله ولا یستحقوا ثواب الآخرة
والنعیم الدائم فیها مع ان هذه الامور التی ذکرها الطاعن من الغنی والفقر و
العافیة والبلاء لیست بجاریة علی خلاف قیاسه بل قد یجری فی ذلک احیانا
والامر المفهوم فقد تری کثیرا من الصالحین یرزقون المال لضروب
من التدبیر وکیلا یسبق الی قلوب الناس ان الکفار هم المرزوقون والابرار
هم المحرومون فیؤثرون الفسق علی الصلاح وتری کثیرا من الفساق یعاجلون

بالعقوبة اذا تفاقم طغيانهم وعظم ضررهم على الناس وعلى انفسهم كما
عوجل فرعون بالغرق وبخت نصر بلبيس بالقتل وان اهمل بعض الاشرار
بالعقوبة واخر بعض الاخيار بالثواب الى الدار الآخرة لاسباب
تخفى على العباد ولم يكن هذا مما يبطل التدبير فان مثل هذا قد يكون من ملوك
الارض ولا يبطل تدبيرهم بل يكون تأخيرهم ما اخروه وتعجيلهم ما عجلوه
داخلا في صواب الرأي والتدبير واذا كانت الشواهد تشهد وقياسهم
يوجب ان للاشياء خالقا حكيما قادرا فما يمنعه ان يدبر خلقه فانه لا يصح
في قياسهم ان يكون الصانع يهمل صنعته الا باحدى ثلاث خلال اما عجز واما
جهل واما شرارة وكل هذا محال في صنعته عز وجل وذلك ان العاجز
لا يستطيع ان يأتي بهذه الخلائق الجليلة العجيبة والجاهل لا يهتدي لما فيها
من الصواب والحكمة والشرير لا يتطاول لخلقها وانشائها واذا كان
هذا كذا وجب ان يكون الخالق لهذه الخلائق يدبرها لا محالة وان كان

لا يدرك كنه ذلك التدبير ومخارجه فان كثيرا من تدبير الملوك لا تفهمه
العامة ولا يعرف اسبابه لانها لا تعرف دخلة امر الملوك واسرارهم
فاذا عرف سببه وجد قائما على الصواب والتناهي والمحنة ولو شككت
في بعض الادوية والاطعمة فيتبين لك من جهتين او ثلاث انه حار او بارد
الم تكن ستقضي عليه بذلك وتنفي الشك فيه عن نفسك فما بال هؤلاء
الجهلة لا يقضون على العالم بالخالق والمدبر مع هذه الشواهد الكثيرة
واكثر منها ما لا يحصى كثرة لو كان نصف العالم وما فيه مشكل صوابه لما
كان من حزم الرأي وسمت الادب ان يقضي على العالم بالاهمال لانه
كان من النصف الآخر وما يظهر فيه من الصواب والاتقان ما يردع
الوهم عن النزوع في هذه القضية فكيف وكل ما فيه اذا فتش وجد على غاية الصواب
حتى لا يخطر بالبال شيء الا وجد ما عليه الخلقة اصح واصوب منه و امید هست
ونزدیکیست که طعن کند طعن کننده بر انکه وجود عالم بتدبیر خداوند

عاقبت پس منوط بدانش و توانایی و صنعت اوست تعالی شانه زاز
راهی که قبل ازین مذکور شد بلکه از وجهی دیگر پس بگوید که چگونه تواند بود
که وجود عالم منوط بتدبیر آفریننده دانا باشد و حال آنکه ما می بینیم
همه مردمان را درین دنیا واگذاشته شده باختیار خود که هر کس هرچه خواهد
میکند و مانعی ندارد و چنانکه توانا ستم میکند و خشم میگیرد بر ناتوان و ناتوان
ستم میکشد و ملال میبرد از بردن حق و مال او و خواری کشیدن و نیکوکار
بی سامان و محتاج و در بلا گرفتار است و نابکار تن درست و فراخ دست
و آنکه مرتکب نابکاریهای بس رسوا شده و یا پرده ناموس مردمان دریده
در دنیا بعقوبت آن گرفتار نمیشود و آزار آن نمیکشد پس اگر در عالم
مدبری میبود و آفریننده درست کردار و صاحب اختیار میبود
هر آینه لازم بود که جاری باشند امور عالم بر نهجی شایسته و دستوری بایسته
چنانکه نیکوکار روزی یافته باشد و نابکار محروم و بایستی که توانا باز داشته شود

از ستم کردن بر ناتوان و آنکه پرده ناموس مردم دریده در دنیا بعقوبت
آن گرفتار باشد پس گفته میشود در جواب این شبهه آنکه اگر وضع دنیا
چنین میبودی که سزای نیکی و بدی در و یافته شود بر طرف میشد اعتبار نیکو
کاری آدمی که زیادتی داده شده بآن بر دیگر آفریدها و اعتبار روا داشتن
نفس بنیکی کردن نسبت بخلق و نیکوکاری در طاعت باری عز شانه از برای
چشم داشتن بثواب آخرت و نشاه باقی و اعتماد داشتن برسیدن بآنچه
معبود بسزا عز و علا در کتابهای خود و بزبان پیغمبران علیهم السلام وعده
بآن فرموده بلکه همین دنیا و نشاه بی اعتبار او منظور میبود و میگردید
آدمیان مثل چهارپایان که رعایت کرده میشوند بدادن کاه
و علف پس می نمایند بایشان در سر ساعت کاه و علف را و همچنانکه
چرانیدن آنها را بکارها می بندند و برین نهج حال ایشان درست و بسامان است
پس حال انسان نیز که صاحب نفس ناطقه مجرد باقی است و مقصود از آفرینش

او تکمیل آن نفس و رسیدن بدرجات عالیه قرب و بهشت است برین عنوان
می بود و فرقی میانهٔ او و سایر حیوانات بی عقل و تمیز نمی بود و هیچکس از افراد
انسان کاری نمیکردند با یقین داشتن باینکه ثواب باعمال باقی بایشان میرسد
و امر و نهی و تکلیف مثل بازیچه میشدند و در نظر صاحبان فطرت و هوش
بی وقع میگردیدند و چنان میشد که دست از آنها بر دارند و اعتنا بآن
ننمایند و این حال ایشان را از حد آدمیت بیرون برده در حد جانوران
بی عقل و تمیز داخل میساخت و کار بجائی میرسید که در دانستن نشأهٔ اخروی که
از نظر حس غایب است ملول شدند و تحصیل یقین بآن ننمایند و نکنند کاری مگر از
برای این نشأهٔ حاضرهٔ ناپایدار و این نیز میشد که نیکوکار هیچ کاری
از نیکوئیها نکند مگر از برای رسیدن بروزی و فراخی آن درین نشأه بلی
اعتبار روا انکه بازمی ایستاد از ستم کردن و کردن کارهای بسیار بد ناروا
بازنمی ایستاد مگر بسبب چشم داشتن بفرود آمدن عقوبتی و بلیهٔ بر او در همان

ساعی

ساعتی که مشغول باشد بستم و ناشایسته کاری و چنان میشد که هرچه آدمیان
کنند از نیک و بد غرض از آن نعمت یا عقوبت دنیا باشد و اصلا آمیخته
نباشد باطاعت و بندگی الهی عز شانه و بغرض اخروی و رسیدن بنعیم
باقی و یقین داشتن بانچه معبود بحق تعالی شانه در آخرت وعده بآن فرموده
و لازم می آمد که چون غرض ایشان منحصر شود در نعمت یا عقوبت دنیا
و اصلا اطاعت فرمان الهی جل شانه و رسیدن بثواب و عقاب دار باقی
منظور نباشد و شایستهٔ ثواب اخروی نشوند و سزاوار نعمت دائمه
نشأهٔ آخرت نگردند و این جواب بنابر آنست که تسلیم نمائیم که هر نیکوکار
در دنیا مبتلاست و هر بدکردار در رو در عافیت و رفاهیت با آنکه ظاهر است
که این معنی بنسبت بهمه کس و در همه ماده مسلم نیست و انچه طعن نمایند بر بسیاری
عز و علا ذکر نمود از بی نیازی و احتیاج و تندرستی و بیماری نیست در دنیا
برخلاف تدبیر و حکمت بلکه اگر چنان یافت شود نادر و کم یابست و از

فتسل خیرهاست که قوت وهم بغلط پندار میکند زیرا که بسیاری از نکو
کاران را می بینی در دنیا که مال بسیار دارند بنابر بسیاری از وجوه مصلحت که
در آن دیده میشود و چنان است که شاید و باید و در نظر صاحبان عقل ظاهر است
که مال داشتن نیکان بسی شایسته است و فایده کلیه در وآنست که تا
در دلهای عامه مردمان در نیاید که کافران و منکران همگی در دنیا روزی
یافتگان و نیکوکاران مؤمن همه محروم اند و این معنی موجب آن میشود
که سایر مردمان نابکاری را بر نیکوکاری اختیار نموده تباه کاری شعار شود
و چگونه چنین نباشد که می بینی بسیاری از نابکاران را که در دنیا بعقوبت بد
کرداری خود گرفتارند و این وقتی شود که سرکشی و غفلت ایشان در فرمان برداری
باری عز و علا و آسیب رسانیدن بمردمان و بغضهای خود از ایشان زیاد
شود پس در این صورت آفریننده درست کردار جل و عز تباه کاران را
بجزای اعمال ناروا در دنیا نیز گرفتار میسازد چنانکه فرعون بلای غرق شدن

دررود

در رود مصر و بخت نصر در دشت بلبیس که از شهرهای مصر است کشته شدن
گرفتار شدند و اگر بعضی از بدکرداران را مهلتی در عقوبت اتفاق افتد و
تأخیر در وصول خیر و ثواب نسبت ببعضی از نیکوکاران دیده شود و هیچ
چیز از سزای نیکوکاری ایشان در دنیا نرسد و همگی بآخرت افتد بنا بر سببی
و حکمتی چند که از بشر بندگان مخفی باشد این معنی از جمله چیزهایی نخواهد بود
که باطل سازد تدبیر و مصلحت بینی صانع را جل و علا و باعث آن نمیشود که توان
گفت که هیچ چیز عالم بر وجه حکمت نیست و منوط نیست بدرست کرداری
آفریننده دنیا زیرا که گاه باشد که مثل این از پادشاهان روی زمین نیز
صادر گردد و ظاهر است که باطل نمیسازد درست کرداری و عاقبت اندیشی
آن پادشاهان را بلکه تأخیر نمودن ایشان بعضی امور را مثل تأخیر در بخشش
بازای نیکوکاری نیکوکار و یا تأخیر در عقوبت و تأدیب در برابر بعضی
تقصیرات بدکردار و همچنین تعجیل نمودن در انعام نسبت ببعضی نیکوکاران

و تعجیل در عقوبت و تقیه نسبت بچاره دادن بدکرداران همه داخل است در قدرت
مبنی و شایسته کرداری و صلاح اندیشی و هرگاه آثار و علامات قدرت
و حکمت گواهی دهند با قیاسات عقلیه نیز که همه چیزها را آفریننده درست
کردار توانا خلق نموده پس هیچ مانع است آن آفریننده را از تدبیر کردن و پیش خود
وا کردن آنچه صلاح اقتضا کند یعنی چون بسیاری از آثار تدبیر و صنع
و همچنین سنجیدن با اعمال خلق و تدابیر ایشان دلالت کنند بر وجود
آفریننده توانای درست کردار پس در بعضی امور که عقل در یافت وجه
حکمت آن و درستی تدبیر و نرسد باید که بر نارسایی عقل خود حمل نماید
و یقین داند که همگی چنان است که باید و بر وجهی است که شاید ولیکن فهم ما
از آن قاصر است چرا چه اصلا مانعی از درستی تدبیر و مراعات حکمت نسبت
با علی جناب آفریننده دانای توانا نیست و چون مانعی نباشد و آفریننده
دانا و توانا بود البته خلاف حکمت نکند و منافی مصلحت از وی صادر



نمی‌باید و چگونه چنین نباشد که در دلیل حرفی آن جماعت منکر درست نیست
که هستی بخشش صنعت خود را ضایع و ناصواب بدارد مگر بنا بر یکی از چند
یکی ناتوانی دوم نادانی سیوم بدکرداری که بد ذاتی و بدعملی بگذارد که شایسته کند
و هر یک از این امور سه گانه در درست کرداری آفریدگار غالب بزرگ و برتر
از شأن او محال و ممتنع اند زیرا که عاجز و ناتوان توانا بر آن نیست که مثل
این آفرینشهای بسیار بزرگ خوش آینده که در آفرینش دیده میشوند
از وی صادر گردد و نادان راه نمی‌یابد به کردن این مقدار از آنچه درست و
شایسته باشد و آنکه بدعمل بود این مقدار نیکی و خوبی نکند هر چند خواهش آن
داشته باشد که کند یعنی هر چند از راه عقل و اقتضا آن خواهد که نیکو
کند نفس او فرمان نمی‌برد و نمی‌گذارد که کند و چون چنین باشد لازم است
که آفریننده این مقدار آفرینش بسیار که همگی بر وجه صواب‌اند چنان باشد
که از روی عاقبت بینی و بر قانون شایستگی و بایستگی کند هر چند عقلهای

ناقص‌ها در دریافت حقیقت آن تدبیر و شایسته کاری عاجزند و بآن نمی‌توانند
رسید و چگونه چنین نباشد که بسیاری از عاقبت اندیشیهای پادشاهان ظاهرا
رعیت ایشان می‌فهمند و اسباب آن را نمی‌یابند بنابر آنکه تدبیر و مصلحت آن
از ایشان پنهان است و چون سر آن را نمی‌دانند بآن سبب ممکن است که
اعتراض بر کار ایشان کنند و لیکن چون بیابند و پی بحکمت آن ببرند می‌یابند
که بر قانون درستی و شایستگی و بر نهج هنرمندی و دانشوری است و این که
سر حکمت در آن پنهان است گاه باشد که بنابر امتحان نیکوان و دوستان و رعایا
باشد تا مخلص و یکرنگ از منافق و نادرست و دوست از دشمن جدا و نمایان
بآن ممتاز گردند و بیندیش ای مفضل در اینکه اگر شک داشته باشی در
مزاج بعضی از دواها و یا خوردنیها و طبیعت آن را ندانی پس ظاهر شود از برای
تو از دو جهت یا سه جهت که گرم است مثلا یا سرد آیا نیست که چنین حکم
میکنی بر آن که گرم است یا سرد و بر طرف میسازی در شک را از نفس خود

بمجرد آنکه از دو جهة یا سه جهة مزاج و طبع آن بر تو ظاهر شود جزم می‌نمایی
که البته چنان است و شک در آن تجویز نمی‌داری پس چه حال است این
جماعت نادان را که انکار صانع حکیم و آفریننده و درست کردار می‌نمایند
و جزم میکنند بوجود او با وجود مشاهده این مقدار دلایل بسیار و شواهد
بی شمار که همگی ظاهرند و پیش از این‌ها نیز که مذکور شد موجود است بلکه از
غایت بسیاری بشمار در نمی‌آیند و دلالت میکنند بر صواب تدبیر و شایستگی
کردار آفریننده دانای توانا اندیشه کن ای مفضل در این که اگر نه این
عالم و آنچه در وست مشکل باشد دانستن درستی و شایستگی آن و عقل همه
کس را بشناخت حکمت آن نبرد و باز از عاقبت اندیشی و احتیاط و از
قانون ادب نیست که حکم کرده شود بر همه عالم بآنکه خود بخود و بی آفریننده
دانا بهم رسیده زیرا که از جمیع دیگر عالم و از آنچه آشکار است از درستی
تدبیر در آن و بودن او با کمال شایستگی و استواری که بهیچ وجه وهم غلط بهمن

رخنه و ناشایستگی آن نمی تواند کرد باز آنمقدار دلایل و شواهد دریافته میشود
که منع می نماید وهم را از اینکه حکم باهمال کل کند و عالم را بی آفریننده دانا
پس چگونه روا باشد حکم باهمال کل و اینکه بی تدبیر قصد کننده کار روا باهم رسیده
و حال آنکه هرچه در عالم است چون وا رسیده شود دیده میشود در نهایت
درستی و شایستگی با حدی که هیچ قسم تدبیری و حکمتی در خاطر خطور نمیکند
مگر آنکه یافت میشود وضع آفرینش درست تر از آن پس با وجود آن حال
چگونه رواست که چنان پندار کنند و عالم را بی آفریننده دانای توانا
پندارند واعلم یا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان الیونانیة الجاری
المعروف عندهم قوسموس و تفسیره الزینة و کذلک سمته الفلاسفة و
من ادعی الحکمة افکانوا یسمونه بهذا الاسم الا لما رأوا فیه من التقدیر و
النظام فلم یرضوا ان یسموه تقدیرا و نظاما حتی سموه زینة لیخبروا انه
مع ما هو علیه من الصواب و الاتقان علی غایة الحسن و البهاء و بدان ای

مفضل

مفضل که نام این عالم بزبان اهل یونان که ارباب عقل و حکمت بوده اند قوسموس است
و معنی این زینت و خوش آیندگیست و همچنین میگوئی خوش آینده نام لفظه
نهاده اند عالم را آنان که بدلایل عقلیه بتحقیق علم بحقیقت اشیا می نموده اند
اعم از آنکه بآن علم رسیده باشند یا نه و آنان نیز که ادعای حکمت یعنی علم
بحقیقت همه چیز می نموده اند هرچند دانا نبوده اند که عالم را باین نام
نامیده اند مگر بسبب آنچه دیده اند در و از تقدیر یعنی بودن هر چیز از
او بر وجهی که باید و باندازه که شاید و از نظام یعنی بودن اوضاع عالم
هر جزو از اجزای او بر نهجی که مناسب و ملایم دیگر اجزا باشد پس تنها
دیدن کمال درستی این راضی نشده اند که بر سبیل مبالغه او را تقدیر
و نظام نام کنند بلکه او را زینت نام کرده اند تا آگاه سازند که
با آنچه بر اوست از نهایت شایستگی و درستی و استواری در غایت نیکویی
و روشنی و خوش آیندگی است اعجب یا مفضل من قوم لا یقضون علی

مناقضة الطب بالخطاء وهم يرون الطبيب يخطي ويقضون على العالم بالاهمال
ولا يرون شيئا منه مهملا بل اعجب من خلاق من ادعى الحكمة حتى جهلوا
موضعها في الخلق وارسلوا السنتهم بالذم للخالق جل وعلا بل العجب من
المخذول حتى نسبه الى الخطاء ونسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم و
اعجب منهم جميعا المعطلة الذين راموا ان يدركوا بالحس ما لا يدرك
بالعقل فلما اعوزهم ذلك خرجوا الى الجحود والتكذيب فقالوا ولم لا يدرك
بالعقل قيل لانه فوق مرتبة العقل كما لا يدرك بالبصر ما هو فوق مرتبته فانك
لو رايت حجرا يرتفع في الهواء علمت ان راميا رمى به فليس هذا العلم من قبل
البصر بل من قبل العقل لان العقل هو الذي ميزه فعلم ان الحجر لا يذهب
علوا من تلقاء نفسه افلا ترى كيف وقف البصر على حده فلم يتجاوزه
فكذلك يقف العقل على حده من معرفة الخالق فلا يعدوه ولكن يعقله بعقل
اقر ان فيه نفسا ولم يعاينها ولم يدركها بحاسة من الحواس وعلى حسب هذا



ايضا ان العقل يعرف الخالق من جهة ما يوجب عليه الاقرار ولا يعرفه بما يوجب
الاحاطة بصفته فان قالوا فكيف يكلف العبد الضعيف معرفته بالعقل اللطيف
ولا يحيط به قيل لهم انما كلف العباد من ذلك ما في طاقتهم ان يبلغوه وهو
ان يوقنوا به ويقفوا عند امره ونهيه ولم يكلفوا الاحاطة بصفته كما ان
الملك لا يكلف رعيته ان يعلموا اطويل هو ام قصير واسمر هو ام ابيض و
انما يكلفهم الاذعان لسلطانه والانتهاء الى امره الا ترى ان رجلا لو اتى
باب الملك فقال اعرض علي نفسك حتى اتقصى معرفتك والا لم اسمع لك
كان قد احل نفسه بالعقوبة فكذا القائل انه لا يقر بالخالق سبحانه حتى
يحيط بكنهه متعرض لسخطه نکته شناسای مفضل از جماعتی از نادانان
که عیب بر آفرینش و اوضاع عالم مینمایند و بعضی از ازروی حکمت نمیشناسند
که حکم میکنند بخطا بر ملکه دانستن مثل طب یعنی آنرا غلط و باطل میشمارند
با آنکه می بینند طبیب را که صاحب علم آن است که خطا در علاج

ودر اعمال آن پیشه میکنند و حکم میکنند بر عالم با آنکه نه بر دستور حکمت است
و حال آنکه هیچ جزو از اجزا و هیچ وضع از اوضاع او را چنان نمی‌بینند
که بر خلاف تدبیر و شایستگی باشد بلکه می‌بینند هر چیز از و را آنچنان است
که شاید و بر نهجی است که باید یعنی اگر درست بینند در هر جزو از و آثار شگفت
و حکمت مشاهده مینمایند بلکه شگفت نمایی از دروغ بستن آنان که
به دروغ دعوی دانستن حکمت یعنی شناخت حقیقت هر چیز می‌کنند و تیز
در آن بی کمال اند که وجود حکمت و درستی و شایستگی را با نهایت ظهور
در آفرینش نمی‌بینند و نمی‌شناسند و با وجود آن نیز با نهایت خود دراز
دستی بی ادبانه و بی پروا نسبت ذم و خلاف حکمت با علی جناب آفریننده
بزرگ بلند قدر می‌نمایند یعنی با آنکه میدانند که آفرینش بچه مقدار از چه
وضع که باشد بر وجه شایستگی و حکمت است با وجود آن نه دست اعلی حضرت
آفریدگار بزرگ که بهم نسبت نقص و عیب را با ساحت پاکی و بزرگواریش



را ونسبت می‌نمایند و خطا بر است که همین معنی ناشی نیست مگر از کمال بی عقلی و نادانی
ایشان و با این حال ادعای حکمت دانی و دانش محض دروغ گویی و افتراست
بلکه شگفت بیش است از حال نادانی بی بهره از دانش که آفرینش را بخطا
و ناصواب نسبت میکند و آفریننده آفرینش را بنادانی منسوب میدارد
بسی دانا و در اعلی مرتبهٔ کمال است خداوند درست کردار بغایت بخشاینده
بس نیکو و منزه است از پندار و گفتار این نوع نادانان بی بصیرت
و عجیب تر از همه این فرقهٔ کور نادان معطله اند یعنی منکران واجب تعالی
که همه چیز را جسم یا جسمانی پنداشته‌اند که حصه دارند که با دراک حس ظاهر
دریابند ذاتی را که از غایت کمال منزه و از آنست که بعقل دریافته
شود و پس چون دیده اند که حواس ایشان در یافت او نمیرسد بیرون رفته اند
از جادهٔ ایمان و درستی اعتقاد و بیدای انکار و نسبت نمودن اهل حق
و دانش به دروغ و خلاف حق و تصدیق نانمودن حق بینان و حق شناسان

وبعد از آنکه تسلیم نموده اند کوتاهی دریافت حس را گفته اند که چرا عقل دراک
حقیقت او نمینماید و بچه جهت است که از ان عاجز است جواب گفته
میشود که بنا بر آنست که بالاتر از مرتبهٔ دریافت عقل است یعنی دریافت حقیقت
ذات اقدس و حقیقت صفات کمالیهٔ او فوق قوت عقل است و چون
بالقوه عقل نباشد چگونه با و میرسد همچنانکه دریافته نمیشود بآلت بینائی
آنچه بالاتر از قوت بینائی است مثل اجسام لطیفه بسیطه شفافه مانند
جسم هوای بسیط و باقی عناصر چهارگونه چون بسیط باشند و با یکدیگر ترکیب
نیافته باشند و مثل جواهر مجرده مانند نفس ناطقهٔ انسانیه و مثل معانی
معقوله مانند آنکه بینی که سنگی بطرف هوا بالا میرود که چون تامل نمائی
میدانی که اندازندهٔ او را جبرا بطرف بالا انداخته و شبهه درین نیست
که این دانش از حس بینائی نیست بلکه کار عقل است زیرا که از جنس معانیست
نه از صور و دریافت امثال این معانی و تمیز آنها از یکدیگر کار عقل است نه کار

حس

حس بنا بر آنکه عقل او را آن بخشیده که این سنگ خود بخود بجز گرانی طبیعی آنست و
بالا نرفته چه طبیعت او اقتضای میل بمرکز عالم و سکون در جهت پایین دارد
آیا پس نمی بینی که چگونه قوت بینائی بجای خود ایستاده که دیدن شکلها و رنگهاست
و از ان حد در نمیگذرد و دریافت جز آن از وی نمی آید پس همچنین عقل انسانی
در شناخت آفرینندهٔ عز و علا می ایستد بحدی که حق تعالی با و عنایت فرموده
و او را قوت آن داده و از ان حد نمیتواند گذشت و مراد از آن حد
آنست که میتواند شناخت که عالم را آفریننده ایست دانا و توانا و درست کردار
که هرچه کرده و میکند بغایت شایسته و بایسته است و زیاده برین از و
نمی آید همچنانکه در شناخت نفس خود نیز بکنه حقیقت نمیتواند رسید بلکه
همین قدر می شناسد و اقرار می نماید که او را نفسی دریابنده است با آنکه
که مدبر بدن او است
او را بحس بصر ندیده و بجاسهٔ دیگر از حواس نیز ادراک ننموده پس همچنین
میشناسد آفریدگار را عز شانه بهمین قدر که لازم میآید در خود اقرار نمودن

بوجود آفریننده را نه آنکه لازم دارد بر خود احاطه بکنه حقیقت و صفه
او را پس شناختی که در قوت عقل است شناخت و اقرارست نه شناخت
احاطه مثل شناخت نفسی که مدبر بدن است و ظاهر آنکه مراد حضرت
امام علیه السلام آنست که این معنی مذکور در معرفت نفس نسبت باکثر
مردم است نه نسبت بهمه مردم زیرا که بعضی باشند که بدلیل و برهان
قاطع پی بحقیقت نفس ناطقه می برند چنانکه از جمعی از دانشوران محقق مشهورست
که جوهریست مجرد که در حقیقت ذات نه در افعال پیشنی از ماده جسمانیست
و دریابنده است جزئیات را که صور جسمانیه اند و معنیهای منتزعه از
محسوسات را بتوسط حواس ظاهره و باطنه و دریابنده کلیات است
بی توسط حواس مذکوره و دریابنده است واجب الوجود بالذات و ممتنع
الوجود بالذات را بمقایسه با ممکنات نه بالذات و دریابنده است مجرده
مجردات را از راه علت وجود آنها یا آثار مترتبه بر وجود آنها اعم از آنکه

آن علل

آن علل و آثار بی توسط حواس یا بتوسط آن مدرک باشند راوی گوید که پس
آنحضرت علیه السلام فرمودند که پس اگر بگویند که پس چگونه است که مکلف
داشته میشود بنده ناتوان بشناخت آفریدگار بعقلی نازک کم قوت که
احاطه باو نمیتواند کرد و چنانکه هست نمیتواند شناخت و این تکلیف
بما لا یطاق است که نزد دانشوران مجوز نیست جواب گفته میشود
که بندگان ناتوان بعقلهای تنک مکلف نشده اند که کنه حقیقت ذات
یا صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی و تقدس را بشناسند بلکه مکلف اند
بقدر طاقت و توان که اقرار نمایند بوجود آفریننده دانای توانا
که اصلا نقص و عیب را باعلی جناب پاکیش راه نیست و باز مکلف اند
بآنکه ایستادگی نمایند نزد امر و نهی او و اطاعت فرمان او لازم دانند
و مخالفت آن جایز ندارند و مکلف نیستند بآنکه احاطه بکنه حقیقت او
نموده چنانکه هست بدانند و بشناسند زیرا که در قوه عقول بشریه

بلکه سایر مدارک امکانیه نیست و از ایشان نمیتوان آمد پس تکلیف مبالا یطاق
لازم نمی آید بلکه تکلیف بندگان در ین شناخت و عدم تکلیف بآن پادشاه بر آن
نظیر آنست که پادشاه مجاز مثلا تکلیف نمینماید رعیت خود را بآنکه بدانند
که پادشاه ایشان دراز است یا کوتاه گندمگونست یا سفید بلکه تکلیف
نمی نماید و نمیخواهد از ایشان مگر همین قدر را که اعتقاد نمایند بآنکه غالب است
بر ایشان بملک و سلطنت و اطاعت امر و نهی او لازم است آیا نمی بینی که
که اگر مردی از رعیت بدرگاه پادشاه خود آید و بگوید که خود را بمن بنما
تا چنانکه هستی بکنه حقیقت ترا بشناسم که اگر نکنی فرمان تو نمی برم هر آینه
خود را در معرض عقوبت آن پادشاه در آورده و مستحق شکنجه و سیاست است
پس همچنین است حال شخصی که گوید اقرار بوجود آفریدگار پاک جل شانه
نمی نمایم مگر آنکه احاطه نمایم بشناخت کنه حقیقت ذات و صفات او
که خود را در معرض خشم و ناخشنودی آفریدگار پاک در می آورد و سزاوار

غضب

غضب و عقوبت میکرد اند فان قالوا اولیس قد نصفه فنقول العزیز
الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار ولیست صفات احاطة
فانا نعلم انه حکیم ولا نحیط بکنه ذلک منه وکذلک قدیر وجواد وسایر
صفاته کما قد نری السماء ولا ندری ما جوهرها ونری البحر ولا ندری
این منتهاه بل فوق هذا المثال بما لا نهایة لان الامثال کلها تقصر عنه
ولکنها تقود العقل الی معرفته فان قالوا ولم یختلف فیه قیل لهم لقصر
الاوهام عن مدی عظمته وتعدیها اقدارها فی طلب معرفته وانها تروم
الاحاطة به وهی تعجز عن ذلک وما دونه فمن ذلک هذه الشمس التی
تراها تطلع علی العالم ولا نوقف علی حقیقة امرها ولذلک کثرت الاقاویل
فیها واختلف الفلاسفة المذکورون فی وصفها فقال بعضهم هو فلک
اجوف مملو نارا له فم یجیش بهذا الوهج والشعاع وقال آخرون هو سحابة
وقال آخرون هو جسم زجاجی یقبل نارية فی العالم ویرسل علیه شعاعها

وقال آخرون هو صفو لطیف ینعقد من ماء البحر وقال آخرون هو
اجزاء کثیرة مجتمعة من النار وقال آخرون هو من جوهر خامس سوی
الجواهر الاربعة ثم اختلفوا فی شکلها فقال بعضهم هی بمنزلة صفیحة عریضة
وقال آخرون هی کالکرة المدحرجة وکذلک اختلفوا فی مقدارها
فزعم بعضهم انها مثل الارض سواء وقال آخرون بل هی اقل من ذلک
وقال آخرون بل هی اعظم من الجزیرة العظیمة وقال اصحاب الهندسة
هی اضعاف الارض مائة وسبعین مرة ففی اختلاف هذه الاقاویل
منهم فی الشمس دلیل علی انهم لم یقفوا علی الحقیقة من امرها فاذا کانت هذه
الشمس التی یقع علیها البصر ویدرک الحس قد عجزت العقول عن الوقوف
علی حقیقتها فکیف ما لطف عن الحس واستتر عن الوهم فان قالوا ولم استتر
قیل لم یستتر بحیلة تخلص الیها کمن یحتجب عن الناس بالابواب والستور
وانما معنی قولنا استتر انه لطیف عن مدی ما تبلغه الاوهام کما لطفت

النفس

النفس وهی خلق من خلقه وارتفعت عن ادراکها بالنظر فان قالوا ولم
لطف وهو لو کان لطیفا عن الخلق لکان مباینا للخلقة وکیف یباینها وهو
الخالق لها والخالق لشیء لا یباینه سبحانه وتعالی عن ذلک علوا کبیرا
کان ذلک خطأ من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان
یکون مباینا لکل شیء متعالیا عن کل شیء سبحانه وتعالی پس اگر گوینده
که آیا چنین نیست که ما وصف میکنیم آفریدگار را پس میگوییم مثلا که
اوست غالب بر هر کس و هر چیز و درست کردار است و بی عوض دهنده چیز
و بخشاینده است چیزها را بر آنکه لایق باشند بهره که لایق باشد و پیش از قدر
استحقاق بلکه بی استحقاق و محض فضل بامداد بخشش است و باسبی
نیکوست بنابر آنکه لفظ کریم بهر دو معنی آمده و معنی اول از و در عرف
عرب و عجم هر دو معروفتر و مشهورتر است و محتاج بسند نیست و
اما معنی دویم پس مثل آنست که گویند که فلان کریم الاصل است یعنی

اصلش نیک و پاکست پس از وصف کردن آفریدگار بصفات مذکوره
لازم می آید که عقل بشری بشناخت حقیقت او تواند رسید زیرا که
تصدیق میکنیم بثبوت این صفات از برای او پس باید که متصور باشند
والا تصدیق بلا تصور لازم می آید و آن باطل است در جواب گفته میشود
که از وصف کردن و شناختن او بصفات مذکوره لازم نمی آید که
دریافت کنه حقیقت او جل شانه ممکن باشد بلکه جایز است که بوجهی از وجوه
و باثری از آثار و بر وجه مقایسه بصفات خلق دریافته شوند و شناخته
آیند بنحوی که اقرار بآن صفات و یا اقرار بذات اقدس بوسیله
آن صفات حاصل آید پس توصیف ذات اقدس بصفات مقدسه مستلزم
احاطه بکنه حقیقت ذات یا آن صفات نیست چنانکه تصدیق میکنیم
بانکه آفریدگار حکیم یعنی درست کردار است با آنکه عقول ما را احاطه بکنه حقیقت
حکمت او و یا ذات اقدس او باعتبار اتصاف بصفت حکمت نیست و



همچنین است صفت قدیر که بمعنی بالغ در توانائیست و جواد که بمعنی بخشاینده است
چیزی لایق است بشخصی که لایق باشد بی اراده عوضی یا غرضی و همچنین دیگر صفات
کمالیه آفریدگار تعالی شانه که ذات اقدس او را بآنها وصف میکنیم
و کنه حقیقت آن صفات معلوم ما نیست و احاطه بآن مقدور ما نه چنانکه
می بینی آسمان را و اقرار بوجود او میکنی با آنکه کنه حقیقت و گوهر او را خالق او
هست نمیدانی و نمی شناسی و ایضا دریا را می بینی و منتهای او را نمیدانی
پس هرگاه نسبت بمحسوسات و چیزهای دیدنی مثلا جایز باشد که بعضی از
صفات مثل وجود و غیر آن وصف کرده شوند و کنه حقیقت آنها و
صفات آنها معلوم نباشند پس نسبت بذات اقدس که منزه باشد
از ادراک حس چرا مجوز نباشد بلکه میگوییم که ذات اقدس آفریدگار
جل و علا و صفات کمالیه او بالاتر و بلند مرتبه تر است الی غیر النهایة
از آنکه باین قسم مثلها قیاس کرده شوند زیرا که مثلها همه از جنس خلق اند

وکوتاه و نارسا اند از مناسبت بکمال پاکی او چه خالق را بهیچوجه اشتراک
با خلق نیست ولیکن این قدر هست که بکشانند عقل بشری را بمرتبه
بسی کوتاه از مراتب شناخت او تعالی و تقدس پس اگر بگویند که پس
چرا و بچه سبب است که عقول عقلا اختلاف در شناخت او آورند کار
غرور علامی نمایند و چون شناخت ذات و صفات او بکنه حقیقت
ممکن نباشد و بچه د اقرار باشند نه باحاطه عقل چگونه هست که در توصیف او
بصفات او از اختلاف می نمایند با آنکه در شناخت او بوجهی از وجوه
همه شریکند و در نارسیدن بکنه معرفت حقه همه مانند جواب گفته میشود
که این اختلاف بنابر کوتاهی و نارسایی فهمهاست از دریافت مقدار عظمت
و بزرگی او و بنابر درگذشتن است از حد خود و قدم بالا نهادن از جهل
قدرت خود در جویایی شناخت او و اراده نمودن که چیزی را
که در قوت بشریه نیست ادراک نمایند و میخواهند که بانچه با آن بلکه

کمتر از آن نمیتوانند رسید با آن برسند پس ناچار آنست که حیران و
سرگردان میگردند و هر یک خیالی خام می پزند و پریشان گویی آغاز کرده
فهمی میکنند و از این قبیل است اختلاف وهمها در ادراک حقیقت آفتاب
و در توصیف آن بصفتهای گوناگون با آنکه می بینند او را که بر می آید
و می تابد بر عالم و با وجود آن تا او قوف بر حقیقت آن حاصل نیست
و با آنچه است که گفتارهای بسیار دیگرگون در توصیف آن نموده
هر کس خیالی خام کرده اند و فلاسفه یعنی آنان که بدلایل عقلیه تحصیل شناخت
حقایق موجودات مینمایند خواه بمقدمات معقوله باشد که بعقل ادراک
نمایند و بر وفق واقع باشند و خواه بوهمیات که شبیه بمعقولات
و غیر موافق واقعند می بینی که خلاف و اختلاف بسیار در وصف آفتاب
می کنند و قدما و متاخرین ایشان آرای سخیفه پسند نموده مذاهب باطله
در آن پیش گرفته اند چنانکه بر متتبع اقوال ایشان مخفی نیست پس بعضی

برین رفته اند که فلکی است میان خالی پر از آتش و او راست دمانی که گرمی
و تابش از و می باشد و بعضی پنداشته اند که او آفریدگار پاکست نعوذ بالله
و گروهی گفته اند که جسمیست صافی مثل آبگینه که گرمی بعالم عناصر میرسد
و پرتو خود را بر او میفرستد و فرقه گفته اند که صافی آب دریاست که
بسته شده و طایفه گفته اند که جزئی چند بسیار است از آتش که فراهم آمده اند
و جمعی گفته اند که گوهری پنجمی است غیر چهار عنصر و طبیعتی دیگر است ورای
چهار طبیعت عناصر و باز اختلاف در شکل او نیز کرده اند پس بعضی گفته اند
که بنیزه صفحه ایست پهن و بعضی گفته اند مثل کره ایست گرد و غلطان و باز
اختلاف نموده اند در مقدار آن پس بعضی پنداشته اند که برابر مقدار زمین
و مساوی وست بی زیاده و نقصان و بعضی گفته اند کمتر از زمین است و
جمعی گفته اند که بزرگتر جزیره بزرگ است و صاحبان علم هندسه چنان
برصد دیده اند که صد و هفتاد بار برابر زمین است پس در اختلاف آن گفتارها

ازیشان

ازیشان دلیلی است روشن بر اینکه بکنه حقیقت آفتاب چنانچه هست رسیده
و هرگاه این آفتاب ظاهر را که حس بینائی با و میرسد و می بیند بکنه حقیقت او
رسید چگونه باشد دانستن ذاتی مقدس و صفاتی مقدسه از واجب الوجود
بالذات بی علت عز شانه که ادراک حس با و نمیرسد و از ادراک وهم نیز
که فی الجمله ادراک چیزها مینماید پاک و منزه است و کی بکجا مدرک یافت
او توانند رسید و حقیقت او را توانند دانست و ما بعون الله تعالی
اقسام ادراک عقل و وهم و حس را قبل ازین تفصیل ذکر و تحقیق نموده ایم
و حاجت بتکرار نیست پس اگر بگویند که چه راست که آفریننده از ادراک خلق
پنهان شده و راه شناخت کنه ذات و صفات خود نداده جواب
گفته میشود که باختیار خود و بچاره جوئی و وسیله که توسل بآن جسته باشد
خود را پنهان نداشته مانند کسی که خواسته از مردمان در پرده شود
و بوسیله درها که بر روی خود ببندد و یا پرده ها که در پس آنها پنهان شود

خود را پنهان سازد بلکه نیست مراد از پنهان شدن او از ادراک مگر آنکه از
غایت تجرد ذاتی و نهایت کمال از جولانگاه وهم و از حس آنچه بوهم او
رسد بالذات متعالی و منزه است همچنانکه نفس انسانی با آنکه آفریده است
از آفریدهای او و بنابر لطافت یعنی تجرد از ادراک پنهان است و اکثر
مردمان با فکر و دوربین در نیافته که حقیقت او نمیتوانند رسید پس اگر
بگویند که چرا لطیف شده و از دید وهم پنهان گشته با آنکه چون پنهان
باشد لازم می‌آید که از خلق خود که علت وجود آنهاست بغایت دور
و بیگانه باشد و آفریننده چگونه از آفرینش خود بیگانه تواند بود با آنکه
علت را با معلول و آفریننده را با آفریده نسبت و کمال نزدیکی حاصل است
و با آن نسبت از و صادر میشوند پس بسی پاک و بسی متعالی از آنست که از
آفرینش خود دور و بیگانه باشد جواب آنست که این شبهه بسی خطا و نا
صواب است زیرا که سزاوار نیست بذاتی که آفریننده هر چیز باشد مگر آنکه

باعتبار کمال و پاکی ذاتی از همه چیز دور و بیگانه باشد و بلند مرتبه‌تر از آنها
و از مجانست آنها بود بلکه باید که از جنس آنها نباشد چه اگر از جنس آنها باشد
آفریننده آنها نمیتواند بود بلکه او نیز مثل آنها آفریده خواهد بود و پاک
و بسی بلند مرتبه است از آنکه چنین باشد و از آنکه از جنس آفرینش خود باشد
لازم نمی‌آید که اصلا نسبت با ایشان نداشته باشد و علت وجود و
بقای آنها نتوانند شد چه نسبت منحصر در مجانست نیست بلکه علیت و معلولیت
نیز نسبتی است تام بر سر خود و از برای او حاصل است فان قالوا کیف
یعقل ان یکون مباینا لکل شیء متعالیا قیل لهم الخلق الذی یطلب معرفة
من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها ان ینظر اموجود هو ام لیس بموجود
والثانی ان یعرف ما هو فی ذاته وجوهره والثالث ان یعرف کیف
هو وما هو صفته والرابع ان یعلم لماذا هو ولایة علة فلیس من جهة
الوجود شیء یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود

فهذا فاذا قلنا وكيف وما هو فممتنع علم كنهه وكمال المعرفة واما لما ذا هو فمتنع
فی صفة الخالق لانه جل شانه علة كل شیٔ وليس شیٔ بعلة له ثم ليس علم الانسان
بانه موجود موجب له ان يعلم ما هو وكيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب
ان يعلم ما هی وكيف هی وكذلك الامور الروحانية اللطيفة فان قالوا
فانتم الان تصفون من قصور العلم عنه وصفا حتى كانه غير معلوم قيل له
هو كذلك من جهة اذا رام العقل معرفة كنهه والاحاطة به وهو من جهة
اخرى اقرب من كل قريب اذا استدل عليه بالدلايل الشافية فهو من جهة
كالواضح لا يخفى على احد وهو من جهة كالغامض لا يدركه احد وكذلك
العقل ايضا ظاهر بالشواهد مستور بذاته پس اگر گويند كه چگونه تعقل كرده
ميشود كه اعلی حضرت آفريدگار جل شانه مباين هر چيز باشد از خلق خود
و در جنس با هيچ چيز شريك نباشد در جواب گفته ميشود كه آفريده كه
طلب كرده شود شناخت او از چيزهای ديگر و ازانها پی بشناخت او

بود از چهار وجه بيرون نيست وجه اول آنست كه نظر كرده شود در آنكه
آيا موجود است يا نيست و اين مرتبه را علمای منطق مرتبهٔ هل بسيطه خوانند
و آن چنانست كه هرگاه چيزی مجهول باشد و خواهند كه از معلومات
آنرا كسب نمايند دستور است كه اول او را از كسی كه دانند می پرسند و يا
تامل نموده از حال خود می يابند كه آيا موجود است يا معدوم و وجه دوم آنكه
شناخته شود كه آن امر موجود در حد ذات و حقيقت خود چه چيز است و
اين مرتبه را مرتبهٔ ماحقيقه می نامند و بكلمهٔ ما كه موضوع است از برای
سؤال از حقيقت سؤال از آن می كنند وجه سيوم آنكه شناخته شود
كه چگونه و بچه صفت است از صفاتی كه متفرعات وجود باشند و اين مرتبه
را علمای منطق مرتبهٔ هل مركبه می گويند و بعد از آنكه وجود و حقيقت او دانسته شد
بكلمهٔ هل مركبه سؤال مينمايند كه بعد از اتصاف بوجود بچه صفت متصف است
وجه چهارم آنست كه دانسته شود كه بچه علت موجود شده و بدانكه علت

وجود چهار است اول علت فاعلیه که کننده شیئ است مثل نجار که سازنده
تخت است دویم علت غائیه که علت فاعلیت فاعل است و بنا بر تصور
آن فاعل بارادهٔ فعل میکند مثل نشستن پادشاه بر تخت که نجار تصور
آن نمایش آن میکند و تخت را میسازد سیوم علت مادیه که مادهٔ
شیٔ است مثل پارچهای چوب که مادهٔ تخت اند چهارم علت صوریه
یعنی صورتی که مادهٔ مصور بآن میشود و بان تمام میگردد مثل صورت
تخت که چون بر پاره‌های چوب فایض شود بآن از در و پنجره مثلا ممتاز
میشود و این چهار علت همگی در معلولات مرکبه ضروریة الوجود اند
و تا نباشند متحقق نمیشوند و اما در معلولات بسیطه همان علت فاعلیه
و علت غائیه کافی است زیرا که امور بسیطه را مانند عقول عشره که
ارباب معقول بحث از آنها میکنند مادهٔ و صورت نمی باشد بلکه هیئت
آنها همین صورت و تعین آنهاست و چون این مقدمات دانسته شد باید



دانست که هیچ یک از وجوه چهارگانه مزبوره در حق اعلی حضرت آفریدگار
تعالی شانه تحقق ندارند و ممکن نیست که هیچ آفریده آفریدگار را بغیر شناخت
یکی از آن وجوه بشناسد مگر بهمان یک وجه اول که همین قدر میتوانند دانست
که موجود است و اگرچه کنه حقیقت وجود او نیز که عین ذات اوست و
همچنین کنه حقیقت اتصاف او بوجود چنانکه هست معلوم غیر ذات
اقدس آفریدگار تعالی شانه نیست و نمیتوانند بود و عقل بشری را
بلکه هیچ آفریده را قوت شناخت حقیقت ذات و صفات آفریدگار
تعالی و تقدس نیست زیرا که از مجانست ممکنات متعالی است و عقل بشری
و مدرک ممکنی راه ندارد و دیگر شناخت ممکنات که از جنس او نیند بوجه
دویم که شناخت حقیقت و ماهیت است ممکن نیست که شناخته شود
و همچنین بوجه سیوم که شناخت صفات حقیقیه ذاتیه است زیرا که آن
صفات نیز عین ذات اقدس اند و از مجانست ممکنات منزه و متعالی اند

پس شناخت کنه آن صفات و کنه اتصاف ذات بآن صفات متعذر
و ممکن خلق نیست و اما وجه چهارم که دانستن علت وجود است بار ممکن و
معقول نیست زیرا که علتی از برای ذات اقدس نیست بلکه اوست
علة العلل چه اگر عیاذا بالله معلول علتی باشد از جنس ممکنات آفریده
خواهد بود نه آفریننده و دیگر آنکه نیست دانستن انسان مر این معنی را
که حق تعالی آفریننده عالم و موجود است موجب این که بداند که حقیقت او
چه چیز است و یا آنکه چگونه است همچنانکه علم آدمی بوجود نفس ناطقه خودش
نیز موجب آن نیست که بداند که چه چیز و چگونه است و همچنین علم او باقی
امور روحانیه لطیفه که از ماده جسمانیه و کثافت جسمانیت مجردند یعنی چنانکه
ضرور نیست که آدمی در شناخت نفس ناطقه خودش که مدبر بدن است او
بکنه و حقیقت تصور نماید و بداند که چه چیز و یا چگونه است بلکه همین قدر
میداند که باضافات اعنی نسبتها با امور خارجه از او و او را میشناسد

مثل آنکه

مثل آنکه نمیداند که مدبر بدن اوست و همچنین در معرفت واجب تعالی
نیز همین قدر میداند که آفریننده عالم و مدبر عالم است و بدانکه دور نیست
که مراد با امور روحانیه نفوس فلکیه باشند که مدبر و محرک اجرام علویه اند
چنانکه رای ارباب معقول است که جمعی از ایشان از برای هر فلکی از
افلاک کلیه و جزئیه نفسی مجرده که باراده و اختیار آنرا حرکت میدهد
حرکتی وجدی یا شوقی اثبات نموده اند و جمعی دیگر از ایشان از برای هر کوکب
نیز نفسی مجرده اثبات کرده اند و نفسی کلیه از برای تمام عالم امکان
نیز اعتقاد نموده اند که مدبر هر یک از نفوس جزئیه و هر یک از اجرام
و اجسام است و همچنین عقول مجرده که ارباب معقول در صدور موجودات
ممکنه وجود ده عقل لا اقل لازم میدانند و ایضا دور نیست که چنانکه
ارسطو در رساله اثولوجیا قایل شده نفوس نباتیه و حیوانیه و معدنیه
نیز مجردات باشند و داخل این امور روحانیه لطیفه زیرا که آثار ادراک

از ایشان بظهور میرسد و ادراک بی شبهه کار مجرد است و از جسم
بما هو جسم نمی آید والله یعلم حقیقة کلام اولیائه علیهم السلام پس اگر
بگویند که هرگاه ادراک عقول بشریه بحقیقت ذات و صفات آفریننده
عالم عز شانه نرسد پس شما که خداشناسان و مسلمانانید از قصور علم
بوصفی چند او را توصیف می نمایید که حقیقت آنها را نمی دانید پس تصدیق
بلا تصور میکنید و تصدیق بلا تصور معقول و مجوز نیست جواب گفته میشود
که در تصدیق بصفات لازم نیست که کنه آن صفات متصور شود
بلکه تصور آن صفات فی الجمله کافیست بر وجهی که اقتدار بآن صفات
حاصل شود پس اگر عقل بشری بخواهد که احاطه بحقیقت آن صفات نماید
محال و ممتنع است و اگر بخواهد که فی الجمله دانسته شوند و لو بالمقایسه
در کمال آسانی و نزدیکتر از همه چیز است چون نظر کند در دلایل شافی شفا
دهنده از مرض جهل که مستنبط اند از نظام آفرینش و از ملاحظه درستی



کمال صنعت و شایستگی مدبر و باین اعتبار بروجهی شناخت حاصل میشود
که روشن تر و هویداتر از هر پیدا و روشن تر از هر روشن است و
عقل بشری بوسیله آن اقراری ضروری میکند بذات اقدس آفریننده
جل شانه و بصفات کمالیه او بروجهی و در ایقین حاصل میشود که از آثار هر
ذی شعور آیان می بیند و اگرچه باعتبار شناخت کنه و حقیقت بنحوی
پنهان و ممتنع است که هیچکس را تجویز وصول بسرادق عزتش ممکن نیست
و نظیر این معرفت شناخت حقیقت عقل که دانستن آن بدلایل و شواهد
تصور ان فی الجمله
آسان و آیان و دانستن کنه و تصور حقیقت او چنانکه هست پوشیده و نهانست
و هیچکس را میسر نیست و ظاهر در اینمقام آنست که مراد حضرت امام علیه السلام
از عقل نفس ناطقه آدمی باشد که در فعل تنها بماده جسمانیه محتاج است و در ذات
و حقیقت محتاج بماده نیست نه عقلی که حکما اثبات نموده اند و آن جوهریست
مجرد که در ذات و فعل هر دو محتاج بماده جسمانیه نیست زیرا که مگر حضرت

امام علیه السلام در این مطلب شطری و مبتشی نفس انسانیه فرموده اند
فاما اصحاب الطبایع فقالوا ان الطبیعة لا تفعل شیئا لغیر معنی عما فیه تمام
الشیء فی طبیعته و زعموا ان التجربة تشهد بذلک فقیل لهم فمن اعطی الطبیعة
هذه الحکمة و الوقوف علی حدود الاشیاء بلا مجاوزة لها و هذا قد یعجز عنه
العقول بعد طول التجارب فان اوجبوا للطبیعة الحکمة و القدرة علی
مثل هذه الافعال فقد اقروا بما انکروا لان هذه هی صفات الخالق
وان انکروا ان یکون هذه للطبیعة فهذا وجه الخلق یهتف بان الفعل للخالق
الحکیم یعنی چون دانستی که از کمال نظام و احکام عالم باوضح وجهی شناخت
ذات اقدس آفریننده و صفات کمالیه او تعالی و تقدس بهر ذی شعور
ظاهر و آیان است و از نظر در آفرینش که بنیکوترین وجهی بانواع حکمت و تدبیر
آراسته و پیراسته است برادنی ادراکی نهایت وضوح دارد و باید که دیدی
اقرار بآن حاصل است هر چند از غایت عزت و کمال ذاتی شناخت کنه

حقیقت ذات اقدس و کنه صفات کمالیه و کنه اتصاف بآن صفات
از عقول دانشورترین خلق محجوب و مستور است و دسترس اندیشه
هیچ آفریده نیست بدانکه اصحاب طبایع یعنی آنان که نظام ایجاد را
فعل طبیعت و اثر صور نوعیه موجودات می پندارند و اقرار بواجب
تعالی عیاذا بالله نمی آرند چنین گفته اند که لازم حقیقت صورت
نوعیه است که نمیکند هیچکاری مگر بسبب اظهار چیزی که کمال و تمام
شیء فی حد ذاته باوست و غیر این ازو ممکن نیست پس نظام و نسق موجودات
و بودن اوضاع و آثار بر وجه کمال فعل صورت نوعیه است نه صنع
آفریننده دانای حکیم تعالی شانه و گمان فاسد کرده اند که محبت و میل
هر نوع بآنچه ملایم و مناسب اوست شاهد بر اینست مثل میل نبات
و هوا و رغبت طفل بشیر مادر و میل گوسفند بر نجیدن از گرگ که طبیعی ایشانست
و در دفع این شبهه چنان گفته میشود که کیست که بصور نوعیه این قسم حکمت

و درست کرداری که در موجودات مشاهد است داده و این نوع دانش
بجد هر چیز باو بخشیده که هر چیز را چنانکه باید و شاید میکند و از هر کجا که
سزاوار هر شی است تجاوز نمینماید پس آنکه از کسی دیده و یا سعی در
دانستن چیزی نموده باشد و حال آنکه این امریست که عاجز میشوند از فهمیدن
آن عقول دانایان پس از آنکه بسی تجربه ها کرده باشند و زمانی دراز
در دانستن نیک و بد آن کوشیده باشند پس اگر اثبات میکنند از
برای صورت نوعیه دانش و توانایی بر پیش این کارهای درست شایسته
اقرار می نمایند بآنچه انکار آن میکنند یعنی آنکه میگفتند که در امثال این صنعتها
دانایی و توانایی لازم نیست و صورت نوعیه بی شعور در وجود آنها
کافی است زیرا که قایل شدند بآفریننده دانای توانا که مصدر این قسم صنایع
و بدایع است و واجب دانستند وجود او را چه درست دانستن هر چیز را
که چگونه باید ساخت و توانایی بر آنکه چگونه باید کرد از صفات آفریننده

دانا

داناست که باراده و اختیار می آفریند پس بسی اقرار نموده اسم را
کرده اند و فاعل دانای توانا بر هر چیز را صورت نوعیه نام کرده اند
و اگر میگویند که این درست دانستن هر چیز را و باختیار روا داده کردن
چنانکه باید و شاید صفت صورت نوعیه نیست پس اینمعنی است که اقرار است
بواجب الوجود بسی دانا و بسی توانا چه لابد این آثار را موثری است و نیست
مگر آفریننده اعلی و این درست دستور آفرینش او از میکند و آگاه
میسازد بدلالتی ظاهره که کار آفریننده تمام دانش بسی درست کردار است
پس اقرار است بوجود فرید کاربسی دانای توانا تعالی شانه و تقدس او
قد کان من القدما طائفة انکروا العمد و التدبیر فی الاشیاء و زعموا
ان کونها بالعرض و الاتفاق و کان مما احتجوا به هذه الآیات التی تلد
غیر مجری العرف و العادة کالانسان تولد ناقصا او زائدا اصبعا
او یکون المولد مشوها مبدل الخلق فجعلوا هذا دلیلا علی ان کون الاشیاء

ليس بعمد وتقدير بل بالعرض وكيف ما اتفق ان يكون وقد كان ارسطاطاليس
رد عليهم فقال ان الذي يكون بالعرض والاتفاق انما هو شيء يأتي
في الفرط مرة لاعراض تعرض للطبيعة فتزيلها عن سبيلها وتمنعها عن
الامور الطبيعية الجارية على شكل واحد جريا دائما متتابعا وانت ترى
مفصل تركيب اصناف الحيوان يجري اكثر ذلك على مثال ومنهاج واحد
كالانسان يتولد وله يدان ورجلان وخمس اصابع كاملة جمهور
من الناس فاما ما يولد على خلاف ذلك فانه لعلة تكون في الرحم وفي
المادة التي منها ينشو الجنين كالعرض في الصناعات حين يتعمد الصانع
الصواب في صنعته فيعوقه دون ذلك عائق في الاداة وفي الآلة التي
يعمل فيها الشيء وقد يحدث مثل ذلك في ولاد الحيوان للاسباب التي
وصفنا فيأتي الولد زائدا او ناقصا او مشوها ويسلم اكثرها فيأتي سويا
لا علة فيه فكما ان الذي يحدث في بعض اعمال الاعراض لعلة فيه لا يوجب عليها

جميعا الاهمال وعدم الصانع كذلك ما يحدث على بعض الافعال الطبيعية لعائق
يدخل عليها لا يوجب ان يكون جميعا بالعرض والاتفاق فقول من قال في
الاشياء ان كونها بالعرض والاتفاق من قبل ان شيئا منها يأتي على
الطبيعة بعرض يعرض لخطأ وخلل فان قالوا ولم صار مثل هذا الحدث
في الاشياء قيل لهم ليعلم انه ليس كون الاشياء باضطرار من الطبيعة ولا
يمكن ان يكون سواه كما قال قائلون بل هو تقدير وعمد من خالق حكيم اذ
جعل الطبيعة تجري اكثر ذلك على مجرى ومنهاج معروف ويزول احيانا
عن ذلك لاعراض تعرض لها فيستدل بذلك على انها مصرفة مدبرة
فقيرة الى ابداء الخالق وقدرته في بلوغ غايتها واتمام عملها تبارك الله
احسن الخالقين آيا و بوده اند از پیشینیان جماعتی که انکار می نموده اند
عمد و تدبیر را در همه چیز یعنی باراده و اختیار آفریدن آفریدگار دانای
توانا را که از روی عاقبت بینی و مصلحت همه چیز را آفریده و می آفریند

وهمی پنداشته اند که بودن چیزها باراده و بدانش آفریننده نبوده بلکه
بسبیل عرض و اتفاق شده یعنی اتفاقا چنان روی داده که عالم باین نحو از
شایستگی و بایستگی شده ای مفضل چه گنجایش دارد و چگونه معقول میشود
که با وجود این مقدار آثار صنع و شایستگی و بهتر و رعایت ظهور حکمت و
مصلحت دران جمعی از ذوی العقول چنین پنداری باطل کنند و چنین خیالی
خام پزند و ببین که از جملهٔ آنچه استدلال بآن کرده اند این شانهها یعنی
آفریدههایی است که میزایند نه بر روش متعارف و نه بر دستور درست
پسندیده مثل آنکه آدمیها تمام انگشت و یا زیاده انگشت که انگشتان او
کمتر از ده یا بیشتر از ده اند میزاید و یا میزاید هیچ منظر و با شکلی دگر
گون پس گردانیده اند این حالت را دلیل اینکه بودن چیزها نه بر طریق
دانسته و نه بر دستور درست اندازه گرفتن است بلکه چنان اتفاق افتاده و
و روی داده که بآن قسم و آن شکل و آن وضع شده و میشوند و تحقیق که

ارسطوی

ارسطوی حکیم رد کرده بر ایشان گفتار باطل ایشان را و دفع این شبهه ایشان
نموده و چنین گفته که آنچه بر سبیل اتفاق شود و علة و سببی بالذات
نداشته باشد نیست مگر چیزی که می آید یکبار بر سبیل ندرت بسبب عارضی چند
که روی دهند و عارض صور نوعیه از بسیط و مرکب شوند و آنها را
از راه و روش خود میندازند و باعث آن گردند که اثری چنان بران
صور نوعیه مترتب شود که نه بر جهة طبیعی باشد و ضمیمه منزلهٔ
اموری که لازم صور نوعیه باشند و همیشه بر یک نسق و یک منوال
پی در پی صادر شوند و این اصل کلی خاصهٔ لازم امور اتفاقیه است که گاهی
بر سبیل ندرت اتفاق می افتند و همیشه یا بیشتر اوقات و در جمیع موادّ
نمیشوند پس چگونه تواند بود که اموری که همیشه یا اکثری باشند مستند
شوند بصور نوعیه بر سبیل اتفاق و عروض نه بر سبیل لزوم و اختصاص و
شک نیست که افراد موجودات عالم همیشه یا اکثر اوقات بیک روش و

یک شکل و یک وضع از انواع کلیه از صور نوعیه علویه و سفلیه که عناصر
اربعه بسیط و موالید ثلثه مرکبه اند که حیوان و نبات و معدن باشند
صادر میگردند و میزایند با آنکه همگی بر وجه حکمت و تدبیر و مصلحت و تقدیر اند
و خللی بدستور صدور آنها راه نمی یابد مگر بسبیل ندرت و چنین امور
چگونه اتفاقی توانند بود بلکه نیستند مگر آفرینش صانعی حکیم تعالی و تقدس
که بر وجه نظام و احکام و درست کرداری و تدبیری که لایق و سزاوار است
صور نوعیه را بستن این آثار ساخته و باسباب و استعدادات و مسدم
و لحظه بلحظه از ایشان میزایانند که اگر خود بخود و بطریق اتفاق می زادند بایستی که
چنین نظامی پسندیده و احکامی شایسته داشته دایمی یا اکثری باشند بلکه
بایستی که بر وجه ندرت بر نهج شایسته و بر وضع بایسته اتفاق افتند
و تو ای مفضل می بینی اصناف جانوران را که چندین اوقات بر یک روش
و یک دستورند مثل آدمی که میزاید با دو دست و دو پا و پنج انگشت بر سلکی



که اکثر مردمان بر آنند و آنچه از اعضا و اجزا که در کار است دارد
و آنچه زیاده یا ناقص باشد نمی آرند و اما آنچه بر خلاف آن نهج میزاید
و زیاده بر قدر احتیاج یا کمتر از آن میشود بنا بر علتی و جهتی است که
در رحم عارض میشود و در ماده که حاصل از آن بکون می آید یا می باید اتفاق
می افتد مثل آنکه اگر کمتر باشد از آنچه قابل صورت همه اعضا شود
و یا زیاده باشد بر آن پس واهب الصور بهمان اندازه و بهمان
قدر که ماده است افاضه صورت بر و میفرماید و کامل و ناقص را
از فیض خود محروم نمیسازد چنانکه در پیشه ها و چیزهایی که کارگران بر خلق
میسازند گاهی چنان روی میدهد مثل آنکه استاد سازنده میخواهد
که چنانکه باید و شاید چیزی را بسازد و لیکن باشد که مانعی از بهم آوردن
پس بر آن نهج که میخواهد بسبب ضرورت میشود مثلا چون اتفاق
افتد که پارچه فولادی پاک دارد و بالضرورة بخواهد که از آن آئینه

بسازد و یا از پارچه فولادی بزرگ یا کوچک بخواهد که شمشیری باندازه
بسازد پس چون ماده ناقابل و ناپاک و یا بزرگ یا کوچک است و نمیخواهد
که آنرا مهمل گذارد لابد نه بر وجه شایسته می‌سازد و آن فولاد را بدور
نمی‌اندازد و مثل این در اولاد جانوران که در روی میدهد بنا بر اسبابی
که ذکر نمودیم که در بعضی مواد بالعرض اتفاق می‌افتند و از اعتدال
خلقت مانع می‌آیند و واهب الصور جل شانه میخواهد که هیچ ماده‌ای
از فیض خود محروم نسازد پس بنا بر آنست که با عضوی زیاده یا کم یا
نامقبول یا زشت منظر می‌آیند و شک نیست که این معنی نادر و قلیل
الوقوع است و بودن با جثه الاکثری و بیشتر اوقات و با زاین لی
می‌بند بانکه نظام دایم و اکثری لیسل ندبرانکه جاعل دانا و حکیم است تعالی
شانه پس همچنانکه انچه در بعضی از کارهای خلق گاه در روی میدهد که زشت
که باید موجب آن نمیشود که توان گفت که خود بخود بی اراده فاعلی حکیم

همه پیشه‌ها و کارهای خلق میشوند همچنین انچه بنا بر مانعی در بعضی مواد از افعال
طبایع یعنی صور نوعیه عالم از علویه و سفلیه بسیطه و مرکبه بر سبیل ندرت
روی میدهد که نه بر وجه شایسته است باز موجب آن نیست که گمراهان
بی بصیرت توانند گفت که همه افعال طبایع و انچه از موجودات
عالم بوجود می‌آید خود بخود و بی صانعی دانای توانای درست کردار اند زیرا که
ظاهر و معروف است که انچه بر سبیل اتفاق روی میدهد بغایت نادر و قلیل
الوقوع است و انچه از نظام و احکام و شایستگی در موجودات عالم پیدا
و هویداست همگی دایمی یا اکثری اند پس گفتار آنکه از گمراهان بی بصیرت
در وجود چیزها میگویند که امثال این آثار بدیعه شایسته بر سبیل اتفاق
و بی آفریننده دانای توانا اند بنا بر آنکه نادری از آن بنا بر سببی اتفاقی
نه بر نهج شایستگی است گفتاریست نیمی صواب و پنداریست نه بر طریقه
اولی الالباب و غلطی است نه از روی تأمل و باطلی است نه بر وجه تدبر پس اگر گویند

که پس چراست که مثل این امور که بر نهج شایستگی و نه بر قانون بایستگی
و تدبیراند گاهی اتفاق می افتد مثل انگشتان زایده و زشتی شکل و قبح
منظر و بچه سبب است که در آفرینش آفریننده عالم عز و علا این قسم
خلاف حکمت روی میدهد و چرا آفریننده عز شانه تجویز آن میفرماید
جواب گفته میشود که جهتش آنست که تابندگان مر اینند که صدور چیزها
نه بطریق ایجاب و اضطرار است تا ممکن نباشد که غیر آن شود و لازم باشد
که یک روش باشند چنانکه دهریان بی بصیرت می پندارند بلکه بر نهج
دانسته و باراده و اختیار است و لهذا گاه تخلف در و بهم میرسد و
آفریننده صور نوعیه را چنان کرده که نظیر و واسطه باشد در ایجاد و در بیشتر
اوقات موجودات یک روش و یک دستور که معروف و مشهور است
جاری باشند و اگرچه در بعضی از اوقات از آن دستور بنابر غرضی
که روی دهد تخلف مینمایند تا از آن اختلاف استدلال کنند بر آنکه

صورت

صورت نوعیه فاعل نیست باضطرار بلکه در تصرف و تدبیر آفریننده
درست کردار است و خود بخود کاری نمیکند بلکه محتاج است بآفریدن
آفریدگار عز شانه و دانایی و توانایی و تا بهر طریق که خواهد و بهر روش که اراده
نماید بهم رسند و آثاری که آبستن آنند از ایشان بظهور رسند و بکمال
خود فایز شوند و در اعلی مراتب کمال است مر معبود سزا عز و علا که
نیکوترین آفرینندگان است والحاصل که اگر کننده چیزها صور نوعیه باشند
و باقتضای آنها آفرینش تحقق یابد چون ذی شعور نیستند فاعل باراده
نمی توانند بود بلکه باید که فاعل بالطبع و فاعل موجب باشند مثل آتش
در سوختن و اثر ایشان لازم ایشان باشد و هرگز تخلف نکنند پس تخلف در
آثار و گاهی نه بر روش معروف و مناسب بودن دلیل است بر آنکه
این آثار فعل فاعل مختار اند عز شانه نه فعل آن صور باضطرار و اگر صورت
بالطبع مؤثر و فاعل می بود چون هر صورت از انواع موجودات امریست

واحد باشد که اثر او که لازم اوست یک چیز باشد چه واحد من حیث انه
واحد نمی باشد مگر مصدر واحد پس لازم هست که از هر یک یک اثر بیش نباشد
و محال و ممتنع است که زیاده از یک اثر از و زاید و حال آنکه می بینیم که
گاه اختلاف در اثر یک صورت متحقق میگردد مثل شش انگشت
در یک دست آدمی بهم رسیدن و یا چشم یا ابرو یا غیر آن نه بر شکل و وضع
شایسته بودن پس ازین اختلاف دانسته میشود که صورت فاعل نیست
بلکه فاعل آفریدگار دانای توانای صاحب اختیار است که هر چه اراده در هر وقت و
بهر روشی که خواهد میکند و نیست شد صور نوعیه مگر مثل دستوری از برای
افراد که بمناسبت آن صور هر یک از افراد ایجاد می یابند چنانکه افراد
نوع انسان بصورت انسان و افراد نوع فرس بصورت فرس می باشند
یا مفضل خذ ما آتیتک و احفظ ما منحتک و کن لربک من الشاکرین و لآلائه
من الحامدین و لاولیائه من المطیعین فقد شرحت لک من الادلة علی الخلق

والشواهد

والشواهد علی صواب التدبیر والعمد قلیلا من کثیر و جزءا من کل فتدبره
و فکر فیه و اعتبر به فقلت بمعونتک یا مولای اقوی علی ذلک و ابلغه
ان شاء الله تعالی فوضع یده علی صدری فقال احفظ بمشیة الله تعالی و لا تنس
ان شاء الله تعالی فخررت مغشیا فلما افقت قال کیف تری نفسک یا
مفضل فقلت قد استغنیت بمعونة مولای و تاییده عن الکتاب الذی
کتبته و صار ذلک بین یدی کانما اقرؤه من کفی فلمولای الحمد و الشکر
کما هو مستحقه فقال یا مفضل فرغ قلبک و اجمع الیک ذهنک و عقلک و
طمانینتک فسالقی الیک من علم ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله تعالی
بینهما و فیهما من عجائب خلقه و اصناف الملائکة و صفوفهم و مقاماتهم
و مراتبهم الی سدرة المنتهی و سایر الخلق من الجن و الانس الی الارض السابعة
السفلی و ما تحت الثری حتی یکون ما وعیته جزءا من اجزاء انصرف فاذا شئت
مصاحبا مکلوا فانت منا بالمکان الرفیع و موضعک من قلوب المؤمنین

موضع المأمن الصدی و لسان عما وعدتک حتی احدث لک منه ذکرا
ای مفضل فراگیر آنچه را از برای تو آوردم و نگاه دار هر چه ات بخشیدم
و بباش از برای پروردگار خود از سپاس گویندگان و از برای نعمتهای وی
او از ثنا کنندگان و از برای سروران فرمان فرما از اعلی جانب
او از فرمانبرداران شکرانه آنکه بوسیلهٔ من که از راهنمایان
و سروران دین اویم هدایت یافته بدانش و بینش رسیدهٔ و از شبهه و
باطل رستهٔ پس تتبع تابانی روشن نمودم از برای تو بوسیله دلایل محکم ارتباط
آفرینش و گواهان است گواهی معتبر در اثبات درستی تدبیر و مصلحت بینی
او که هر چیز را بر وجه شایسته و نهج بایسته ساخته و میازده و بردانسته
کاری او که از روی دانش و اراده و اختیار می آفریند و بیاوردم از
برای تو اندکی از بسیار و جزوی از کل آن پس در آن نیکو اندیشه کن و چنانکه تا
بفهم و آگاهی یابی و در نادانی نمانی و از آنچه گفتم مطلوب برسی و معبود

یگانه را بدانش و اراده و درست کاری شناس پس مفضل گوید عرض
داشتم که بمدد توجه عالی تو ای خداوند من توانائی بر آن می یابم و
بآن سرهم اگر بخواهد معبود و بسزا عز و علاکه بهر کمال متصف و از هر نقص منزه
و پاک است پس چون چنان گفتم و حق شناسی عرضه داشتم آنسرور علیه السلام
دست مبارک خود را بر سینهٔ من نهاد و بفرمود که نگاه دار بخواست
معبود و بسزا که بسی بلند قدر است و فراموش مکن اگر بخواهد معبود بحق
که بسی بلند مرتبه است و بحول و قوت آلهی تبارک و تعالی قوت حفظ بمن داد
و نظر مرحمت و بکمیل شامل حال من ساخت تا هر چه بمن عنایت فرمود
فراموش نکنم و بدیگر شیعیان برسانم پس چون با کمال مرحمت متوجه من
شد از غایت مهربانی و حق شناسی و کمال روشن دلی بیهوش گشته بر رو
در افتادم و چون بهوش آمدم خطاب مستطاب بمن فرمود که چگونه می بینی
نفس خود را و بچه مقدار دانش و بینش تو بفزوده عرض نمودم که بمدد

توجه خداوندم و قوت بخشیدن او و خود را بی نیاز از رجوع بانچه نوشته ام
می بینم و چنان می یابم که انچه من عطا فرموده همگی در نظر من حاضر است
و گویا در کف دست خود آن را میخوانم و ازین کلام مستفاد میشود
که استبعاد در ان نیست که فرمان فرمایان دین علیهم السلام خطبه طولانی
یا حدیثی طویل الذیل مقرر نموده اند و چگونه ممکن بوده که اصحاب نیک سرشت ان
ضبط آن کنند و بنویسند و بسایر مردم رسانند زیرا که نفس مقدس ایشان
چون متوجه میشده که احادیث ایشان که دین مبین الهی و تکلیف با آن
الی یوم القیام قایم است ضبط شود آنمقدار حفظ ضابطه و کاتب را
بهم میرسیده که هیچ جزو از اجزای آن از نظر ایشان غایب نمیشده
و بنابران ضبط نموده می نوشته اند پس سپاس الهی عز شانه بگفتم که
خداوند آفریننده مراست ثنا و سپاس چنانچه در واقع سزاوار
آنست پس بفرمود که ای مفضل فارغ ساز دل خود را و جمع آر ذهن و



فهم خود را و انچه را که در تو در یابنده و تمیز کننده حق است از باطل و چنین
جمع آر آرام خود را یعنی از روی آرام متوجه فهمیدن و حفظ باش تا در
بفهمی و نگاه داری و ملغزی که زود باشد که بخشم تو از علم ملک آسمانها
و زمین و انچه پا فرموده معبود بسزا که در اعلی مراتب کمال و پاکی است در
میانه آسمانها و زمین و در اندرون آسمانها و اندرون زمین از عجایب
آفرینش که از غایت خوبی و درستی شگفت کرده میشود درانها و از
اصناف فرشتگان و صفهای ایشان و جایگاه و مراتب ایشان تا
سدرة المنتهی که آخر آفرینش و یا آخر مراتب و انتها و شناختها و
یا آخر مراتب بهشت است و از حال باقی خلق از جن و آدمی و همچنین تا هفتم
زمین که پایین تر از همه طبقات زمین است و انچه در زیر طبقه زمین مختلط
با دیگر عناصر است و ممکن است که مراد از زمین هفتم که پست تر است
پست ترین زمینهای معموره باشد که بحسب اعتدال آب و هوا

پست تر از همه زمینهای هفت اقلیم است و تعیش در آن دشوار و اندک
دانش ازین نوع بتو می‌بخشائیم که آنچه از شناخت اسرار حکمت و درستی
آن فرا گرفته و شنیده و دانسته نسبت بآن پاره‌ای اندک باشد از پاره‌ها
و برو ای مغتنم از نزد ما هر کجا بخواهی که بودن تو با ما بر خاطر ما گران نیست
در حالتی که مصاحب و یار ما و از بدیها ببرکت ما محفوظی زیرا که ترا از نزد ما
جایی بس بلند است و نزد ما بسی عزیز و جای تو در دل گزیدگان ما جای
آبست نسبت بتشنگی تشنه لبهای ایشان همه خواهان صحبت تست چنانکه
تشنه خواهان آبست و باید که نپرسی از آنچه بتو وعده فرمودیم تا وقتی که ما
خود مصلحت دانیم و یاد کنیم که ما از تو فراموش نمی‌نماییم و بی توجه
هدایت و تکمیل تو ایم و محتاج بآن نه که یاد ما آری یا از ما پرسی بلکه چون در
این اوقات مصلحت در پیش از این منیت بهمین قدر اکتفا نمودیم پس چون
ترا استعداد فهم زیاده بهم رسد و صلاح در آن دانیم بی پرسش تو کرامت

یعنی در دل گزیدگان ما جان
جای داری که آب نسبت بتشنگی تشنه

خواهیم فرمود و محتمل است که آنچه در روایات اهل البیت علیهم السلام
وارد شده که از جمله آدابی که رعایت آن آموزنده را سزاوار است
یکی آنست که چون در خدمت عالم نشیند او را نظیر نخله پر بار داند
پس او را حرکت ندهد و سنگ و چوب بر او نزند بلکه منتظر باشد که
آنچه از میوه آن بکمال رسیده باشد از برای او بیفتد حکمت در آن شاید
که نفس را همیشه استعداد فهم هر چیز نیست بلکه در هر وقت آماده فهمیدن
امری خاص است و لهذا سزاوار است که در مجلس عالم که مهبط فیض ربانیست
متوجه رسیدن فیض او باشد تا هر چه در هر وقت در کار باشد و نفس متعلم را
قابلیت فهم آن بود از عالم مذکور فایض گردد و تاخیر در آن نشود
و ظاهر است که این وقتی است که آن عالم عالم ربانی بود یعنی نفوس صاحب
یقین مخلص باشد که نفس خود را از اغراض فاسده دنیه و امراض مهلکه
دنیویه فارغ ساخته چنانکه دستور است همیشه آماده قبول فیوضات

بسحانه باشد وازان معدن فیض علم جوید وبعلم رسد نه مثل علماء
رسوم که گمانی چند علم نام نهاده دل بآن خوش کرده اند وآنرا
دام دنیا واعتبارات بی اعتبار روی ساخته اند وزنگ غفلت وپندار
از آیینه دل نزدوده که تا هو حقه بمقام عالی افاضه واستفاضه فائز
نیامده اند قال المفضل فانصرفت من عند مولای بما لم ینصرف احد
بمثله مفضل گفت که پس چون باکمال امیدواری بعنایت آنسرور علیه السلام
رخصت بیرون آمدن یافتم بیرون آمدم با حالتی نیکو که هیچ احدی را
دست رس آن نبوده وهیچکس را میسر نشده از همه خود بعنایت
خرسند واز وعدهٔ آنسرور بنهایت امیدوار بودم